

انقلاب ایران و سقوط پادشاهی

قسمت نخست

تاریخ نویسی در ایران

مهدي خلجي (راديو فردا): آن چه در دهه هاي پيش از انقلاب با نام اسلام و جريان هاي اسلامي شناخته مي شد چندان به نهاد روحانيت، يعني سازمان رسمي متوليان دين، وابسته نبود. دهه هاي پيش از انقلاب شاهد تولد و رشد اسلام ديگري بود که بيرون از نهاد روحانيت ساخته و پرورده مي شد. نظريه پردازان اين اسلام را بعدها روشنفکران مذهبي ناميدند. روشنفکران مذهبي فرزند زمانه خود بودند و چنان دامنه نفوذ خود را گسترش دادند که حتي حوزه هاي علميه را نيز زير سایه تاثير خود گرفتند. روشنفکران مذهبي بيشتر برخواسته از ميان طبقات متوسط شهري و در عين حال خانوارهاي روحاني و مذهبي بودند. آن ها در دانشگاه تحصيل کرده و حتي سفرهايي هم به ديار فرنگ داشته اند، پس بيش از روحانيان با جهان واقعي و ملموس و دشواري هاي مسلمان بودن در عصر تجدد آگاه بودند و به همين سبب کوشيدند تا تفسيري از اسلام به دست آورند که بتوانند پاسخگوي نيازهاي طبقه متوسط شهري باشند.

سعید حنائی کاشانی (استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، تهران): گفتار ديني در ايران و در بسياري کشورهاي اسلامي بيش از آن که به دست روحانيون شکل گرفته باشد، به دست روشنفکران شهري شکل گرفته است، روشنفکران شهري که البته مي توانستند زمينه هاي ديني داشته باشند که اين زمينه هاي ديني مثلا اين بوده است که مثلا کسي مانند شريعتي، پدرش ابتدا در علوم ديني تحصيل مي کرده است و بعد از اين کسوت بيرون آمده است، اما همچنان در واقع به عنوان یک مبلغ ديني باقي مانده است. اين ها همه زمينه هايي است براي اين که افراد مختلفی بتوانند آن چه را که مطلوب مي دانند، انجام دهند. براي کسي مثل آقاي بازرگان در واقع مساله مهم اين است که اسلام تا چه اندازه با علم منطبق است، يعني چگونه ما مي توانيم اسلام را با علم جديد وفق بدهيم و آيين هاي اسلامي را به صورت علمي تفسير و تاويل کنيم و در نتيجه زندگي یک مسلمان شهري را مطابق با معيارهاي متمدنانه جديد شکل بدهند.

م.خ: اين تفسير تازه از اسلام، برآمده از نيازي اجتماعي و سياسي بود و به طور طبيعي از درون سنت اسلامي بر نمي خواست. شکست مدرنيسم در کشورهاي اسلامي يکي از دلایل عمده طرح دوباره اسلام در تفسير ي تازه بود. مدرنيسم در کشورهاي اسلامي و از جمله ايران، بيشتر در نظام سياسي تبلور مي يافت که نه سنتي بود و نه مدرن و در نتيجه بسياري از خواست هاي اجتماعي و سياسي مردم را بي پاسخ مي گذاشت. اين دولت ها در بسياري موارد متاثر از فرهنگ غرب بودند و خواهان گسست قاطع از آداب و رسوم سنتي. جدا از اين تفسير فرهنگي، مردم دولت ها را وابسته به کشورهای قدرتمند غربي مي دانستند. در ايران اگرچه تجربه استعمار هرگز پديد نيامد، اما واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ زخمي عميق بر پيکر وجدان جمعي روشنفکران نهاد. در پي همه اين ها بود که اسلام به عنوان یک رقيب براي نظام سياسي و اساسا براي ايدهولوژي هاي زمانه طرح شد.

اصطلاح اسلام سياسي که چند دهه است در رسانه ها و حتي محافل آکادميک به کار مي رود، چندان دقيق نيست. به باور پژوهشگران اسلامي اين اصطلاح زادگايي غربي دارد و در مقايسه با مسيحيت و براي فهم اين پديده در غرب ساخته شده است، در حالي که اسلام هيچ گاه غير سياسي نبوده است و پيامبر اسلام علاوه بر پيامبر رئيس مدينه و فرمانده جنگ نيز بوده است. اما آن چه در دهه هاي پيش از انقلاب تازگي داشت، ظهور همين روشنفکران مذهبي بود، خارج از نهاد روحانيت.

سعید حنائی کاشانی: چیزی که جدید است این است که امروز کسانی در واقع عهده دار ایدئولوژی اسلامی شده اند که ارتباط نهادی با دین نداشته اند. یعنی برای ما مثلاً موجه این است که ابن حنبل یک تعبیر خاصی از دین داشته باشد و کرامیه یک تعبیر خاصی. اما ما می‌گوییم که این افراد در درون یک نهادی در واقع کار می‌کنند که نهاد دینی است. اما بازرگان یا شریعتی چه ارتباطی با نهاد دینی دارند که کسانی مثل شریعتی یا بازرگان این پشتوانه را ندارند؟ به همین دلیل کسانی مانند شریعتی یا بازرگان می‌توانند این بحث‌های کلامی و بحث‌های ایدئولوژیکی را وارد زندگی عموم مردم بکنند، در حالی که کسانی مانند آقای مطهری یا علمه طباطبائی نمی‌توانند این بحث‌ها را عمومی کنند و به همین دلیل شما می‌بینید که آن دستاوردی که روشنفکران دینی در ایران دارند، یعنی این که عموم مردم را که طبقات شهری باشند وارد مسائلی می‌کنند که تا قبل از آن خاص طبقات اندکی از مردم بود و این هم به وسیله یک نهادی به نام روحانیت انجام می‌شد و تأثیرش بسیار اندک بود.

م.خ: روشنفکران مذهبی دین را وارد اجتماع کردند و تفسیری فراگیر از دین به دست دادند که در آن دین می‌تواند همه نیازهای مادی و معنوی بشر را برآورده کند و با ایدئولوژی‌های معنوی هم‌وردی نماید. برای این هدف روشنفکران دینی آن زمان، از جمله علی شریعتی، ناگزیر بودند تا مفاهیم کلیدی اسلام را از نو تعبیر کنند.

سعید حنائی کاشانی: کسی مانند شریعتی با هنرمندی در واقع این کار را انجام می‌دهد، نه با توانایی‌های علمی. از این جهت شریعتی دوباره اساطیر مذهبی را احیا می‌کند، آن‌ها را با زبان روز مجهز می‌کند، و به آن‌ها جهتی می‌دهد برای رسیدن به آن چه ایده آل است و مطلوب. از این جهت ما می‌بینیم که آن گفتاری که در واقع در بعد از انقلاب ایران حاکم می‌شود، گفتار شریعتی است که خودش را نه به عنوان روشنفکر دینی یا مذهبی، بلکه دقیقاً به عنوان روشنفکر مطرح می‌کند. یعنی شریعتی با استفاده از منابعی که در غرب وجود دارد، یعنی گفتار مسلط روشنفکران غربی که چپ‌گرایی است، کسانی مانند سارتر، فانون، و دیگران، در واقع سعی می‌کند که نشان بدهد که این چیزی که معنویت اسلامی می‌نامد، می‌تواند با جهت‌گیری تاریخی همراه باشد که آرمان آن بر انداختن حکومت مستکبران و روی کار آوردن حکومت مستضعفان است.

م.خ: علی شریعتی که بی‌گمان پر نفوذترین روشنفکر مذهبی تاریخ معاصر ایران است، باور داشت که روشنفکری یعنی پیامبری.

احسان شریعتی (فرزند دکتر علی شریعتی): شریعتی روشنفکر را ادامه کار پیامبران می‌داند و در واقع یک نقش پیامبرانه برای روشنفکر قائل است. روشنفکران ادامه دهنده راه پیامبران هستند از نظر شریعتی. به این معنا علم برای علم و تحقیق برای تحقیق طبعاً نیست در کار شریعتی. این بار عاطفی یکی از به اصطلاح خصایص ذاتی خود امر قطبی و دینی است و نمی‌شود در دین به این بار عاطفی توجه نکرد و به آن فقط به عنوان یک موضوع خشک منطقی و عقلانی و تاریخی و تتبع قرار داد. این بار هنری و تاریخی مثلاً یکی از محورهای کار شریعتی بود که ما باید هنر را وارد فرهنگ مذهبی و بازسازی امر دینی قرار بدهیم یا در بعد شاعرانه‌ای که در وصف شریعتی یا در زندگی شریعتی می‌بینیم، بله، این یک واقعیت است. این جنبه هنری است، ولی با جنبه سیاسی یا هنری نمی‌شود تقلیل داد کلیت حرکت یا اندیشه را، یعنی بگوییم که یک کار سیاسی بوده است که می‌خواستند ابزار بساز از دین، این جور تعبیر شده است یا در برداشتی اسلام شاعرانه بوده است به قول بعضی‌ها.

م.خ: تفسیر هنرمندانه اسلام، یعنی کناره گرفتن از تفسیر علمی یا تاریخی آن، برای تبدیل اسلام سنتی به ایدئولوژی مبارزه سیاسی و اجتماعی لازم بود. برای این که اسلام سنتی بتواند وعده آرمانشهری زمینی و آسمانی بدهد و این آرمانشهر را فراتر از هم‌تاهای غربی خود بنشانند، باید در بسیاری از مفاهیم سنتی و همین طور مدرن دستکاری کرد. شهادت، امامت، خویشتن، ایدئولوژی، روشنفکری، و مانند آن‌ها در منظومه فکری کسانی مانند علی شریعتی معناهایی تازه و منحصر به فرد یافته‌اند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در واقع یکی از هنرهایش، یا یکی از توانایی‌هایی که در واقع دارد و به این وسیله می‌تواند مخاطبان خودش را شیفته کند، همین دستکاری در مفاهیم است. مفهومی مانند روشنفکرو مفهومی مانند ایدئولوژی را بسیار هنرمندانه دستکاری می‌کند و با علم به این که این مفاهیم می‌توانند مفاهیم بسیار مردودی باشند در غرب (به هر حال شریعتی می‌داند ایدئولوژی در غرب مردود است)، آن را طوری بازسازی می‌کند که یک معنای بسیار حماسی و انسانی و وشفکرانه به آن می‌بخشد. در نتیجه شریعتی موفق می‌شود بیشتر با ارزش‌ها کار خودش را پیش ببرد تا با علم و دانش.

م.خ: همین ویژگی است که به نظام فکری کسانی چون شریعتی و تفاسیر وی از اسلام، خصلتی دلخواهانه و خارج از چهارچوب و قواعد شناخته شده تفسیری می‌دهد.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در جایی می‌گوید که همان کاری که بسیاری از روشنفکران اروپایی با اساطیر یونانی کردند، ما حق داریم با اساطیر دینی خودمان انجام بدهیم. یعنی شریعتی وقتی که می‌بیند که روشنفکران اروپایی از اساطیر یونانی، مثلاً سارتر، استفاده می‌کنند برای بیان اندیشه‌های جدید، او هم به خودش حق می‌دهد که این کار را بکند و معانی تازه‌ای در این اساطیر بگذارد و کشف بکند. در واقع من می‌توانم بگویم که شاید هیچ کس در دوره جدید به اندازه شریعتی به علم هرمنوتیک آشنا نبوده و از آن استفاده نکرده است. یعنی آن چیزی که در واقع شریعتی را قوی می‌کند، تفسیرها و تاویل‌هایش است. این تفسیرها و تاویل‌ها می‌توانند با معیارهای علمی ناسازگار باشند، اما با معیارهای خطابه و با معیارهای هنر ناسازگار نیستند. خطابی بودن تفکر شریعتی از وی نمونه یک آرمانخواه رمانتیست مذهبی ساخت که شالوده‌اندیشه‌اش شور آفرینی بود. در واقع بخش عمده‌ای از سرشت فکری او، به اثر پذیرش از ایدئولوژی مارکسیسم بر می‌گشت. همان ایدئولوژی که وی اسلام را رقیب آن می‌دانست.

احسان شریعتی: یکی از منابع فکری شریعتی همین مارکسیسم و مکاتیب چپ است، یعنی به طور کلی سویسال دموکراسی و جنبش‌های سوسیالیستی که در تاریخ معاصر اروپا پیدا شده است. ولی نوع و سنخ مارکسیسمی که شریعتی به شکل علمی در فرانسه آموخته است، از زمان هانری لوفر و به خصوص گوویچ که ایشان در درس‌هایش شرکت می‌کرده و تعقیب می‌کرده این مباحث را، نوعی مارکسیسم اروپایی و در واقع نومارکسیسم است که از لوکاج تا آلتوسه و با گذر از مکتب حلقه فرانکفورت مشخص می‌شود و بنابراین تم‌هایی که شریعتی در ایران مطرح می‌کند در مارکسیسم که مورد انتقاد سایر مارکسیست‌های کلاسیک (چه مذهبی و چه غیر مذهبی، یعنی آن‌هایی که منبع فکریشان مارکسیسم است از مذهبی‌ها)، ایراد می‌گرفتند که این‌ها نظریاتی است تجدید نظرطلبانه و نومارکسیستی یا غیر علمی...

م.خ: چنین بود که شریعتی توانست با هنرمندی مفاهیم اصلی تشیع را در چهارچوب خاص مارکسیستی خود بفهمد و به این ترتیب تفسیر تازه‌ای از اسلام و تشیع خلق کند که ویژگی اصلی آن اعتراض به نظام سیاسی موجود است.

صدای دکتر علی شریعتی (روشنفکر دینی، حسینیه ارشاد تهران): تشیع یک اصل دارد و همه اصول دیگرش از همان منشعب است. اگر همه اصول و فروع شیعه بر آن اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی‌معنی و بی‌هدف است و آن اصل «نه» است. نه، کدام نه! ببینید، من می‌خواهم یک اصلی استنباط بکنم. خودم آن موضوع را نمی‌خواهم تحلیل کنم. از این جا یک اصلی می‌خواهم برای همه تاریخ استنباط کنم که تشیع یعنی چه ...

م.خ: صدای علی شریعتی را می‌شنیدید که درباره خصلت اعتراضی مکتب تشیع سخن می‌گفت.

روشنفکرانی مانند علی شریعتی، به دلیل قدرت بیان شفاهی خود، به سرعت در میان توده مردم و جوانان در دهه ۴۰ و ۵۰ نفوذ یافتند. احسان شریعتی از دلایل نفوذ کلام پدرش در آن دوره می‌گوید:

احسان شریعتی: در درجه اول در خود شخص شخصیت شریعتی است که یک پیچیدگی، یعنی چند وجهی و چند ساحتی بودنش که در زمینه های هنر، سیاست و حتی دین شناسی یا ایدئولوژی های جدید و وارد شدن به حوزه های فرهنگی مختلف... به چنین شخصیت هایی طبعا جامعه ای که در حال انتقال از سنت به مدرنیته است و دچار یک بحران هویتی و فرهنگی عمیق است، احتیاج دارد، بر خلاف ظاهر آرمانگرایانه و ایده آلیستیک که شریعتی دارد، به نظر من در مبانی واقعی و تاریخی مشخصی که اتفاقا در جامعه ایران و در کشورهای جنوب و ایران اسلامی زنده است، مثل خود همین برخورد درست با پدیده دین یا با پدیده هویت ملی و بومی که در واقع این مشکل و معضل همه روشنفکران بوده از آغاز مشروطه تا الان و شریعتی هم همان دغدغه ها را داشته است که سایر روشنفکران داشته اند و اما آن ها نتوانسته اند چه بسا با زبان و با روش درستی با این مساله برخورد کنند و دچار انزوا شده اند و ناشناخته مانده اند. ولی شریعتی به طور نسبی موفقیتش در این بود که توانست که این سد را بشکند و پلی بین دغدغه های روشنفکران و مردم، دردهای مردم و در واقع مسائل اصلی متناهی مردم (چه در زمینه اعتقادی و چه اجتماعی) ایجاد بکند.

م.خ: روحانیت زمانه شریعتی را تکفیر و بایکوت کرد و روشنفکران دوران او نیز چندان اهمیتی به وی نمی دادند. بدین روی شریعتی نتوانست در دوران حیات خود با هیچ یک از کانون های اقتدار فکری در جامعه وارد گفتگو شود. تک گویی وی در زمانه اش به پر و بال گرفتن شخصیتش کمک کرد.

سعید حنائی کاشانی: برای زدودن شریعتی به دیالوگ نیاز بود، اما جامعه زمان شاه در واقع برای دیالوگ امکانی نداشت. همان طور که افلاطون و سقراط نشان دادند، تنها پادزهر سخنوری دیالوگ و گفتگو است و هر سخنران و خطیبی را می شود با دیالوگ متوقف کرد. اما دوران شاه به دلیل خصوصیاتش که داشت، یعنی همین فضای دیالوگی که در آن وجود نداشت و همین رابطه ای که باید در واقع میان روشنفکران مختلف در جامعه وجود داشته باشد، شریعتی به یک اسب سرکشی تبدیل شده بود که هیچ مهارتی جلو او را نمی توانست بگیرد.

م.خ: روشنفکران غیر مذهبی حتی به این هم چندان بها نمی دادند که شریعتی به جنگ اقتدار مذهبی رفته است.

احسان شریعتی: باید توجه کرد که یکی از اولین (در حوزه مذهبی لاقول) ناقدین نهاد سنتی و تفکر تحجر و تسلط گرایانه دینی، شریعتی بود. شریعتی بود که اولین بار در همان زمان که از نظر مصالح سیاسی همه گوشزد می کردند که نباید تضاد با روحانیت دامن زده بشود، شریعتی بحث دینی را راه انداخت و تکفیر شد این مساله رابطه پارادوکسیکال روحانیت را با شریعتی و حکومت اسلامی را با شریعتی نشان می دهد و ما می بینیم که در هر قضیه فکری جدی که دیگر در همین سال های آخر هم حتی ادامه دارد، از آقای اشکوری و آقای آغاچری و ملی-مذهبی و به طور کلی پرونده هایی که وجود دارد، باز یک پای تفکر شریعتی مطرح است. یعنی همیشه این مساله که تفکر شریعتی برای حاکمیت و روحانیت هم منبعی بوده است برای این که جامعه جوان و اصولا جهان و اصلا این که امکانپذیر بشود اصولا در ایران و نه در هیچ نقطه دیگری حاکمیت اسلام، این را مدیون می داند به شریعتی. از طرف دیگر بزرگترین ناقد این نوع حکومت هم باز شریعتی است.

م.خ: از شگفتی های روزگار همین بود که روحانیون سیاسی دوران به شدت از وی تاثیر پذیرفتند و در نتیجه ادبیات روحانیون انقلابی و بعد حاکم رنگ و بوی علی شریعتی را گرفت. این جدا از گروه ها و سازمان های سیاسی بود که پا به عرصه نهادند و رهبر فکری خود را علی شریعتی می دانستند. سعید حنائی کاشانی می گوید این ها پیامدهای فکر شریعتی بود که خود وی هرگز نمی توانست آن را پیش بینی کند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی متاسفانه یک فلسفه تاریخی داشت که آن فلسفه تاریخش خیلی خوش بینانه بود. در واقع شریعتی بازی های تاریخ یا دهن کجی های تاریخ را ندیده بود. اگر شریعتی مثلا آن قدر زنده می ماند که پروستاریکا را ببیند، آن قدر زنده می ماند تا فروپاشی

بلوک شرق را ببیند، یا در واقع به تاریخ اسلام با دید دیگری نگاه کرده بود، می فهمید که بسیاری از آن چه که ما می خواهیم به دست خودمان نمی آید و ثمره آن را بسیاری کسانی می برند که ما در واقع آن ها را از ابتدا به عنوان دشمن خودمان شمرده ایم.

م.خ: اما نماد برجسته اسلام سیاسی در دوران معاصر، آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی توانست با امکانات مالی که مرجعیت پس از شکوفایی اقتصاد ایران در اختیارش گذاشت، صاحب نظریه ای تازه شود به نام ولایت فقیه و بتواند با این ایده رهبری یک انقلاب را علیه نظام سلطنتی به دست گیرد. احمد کاظمی موسوی، استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی، به ریشه های فکری اسلام سیاسی و تفکر آیت الله خمینی اشاره می کند.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی): به این عنوان که حکومت را به دست بگیرند، ما نداریم در هیچ دوره ای در تاریخ. در دوره مشروطیت علما کمک کردند، مخصوصا به صنف روشنفکرهای ایران کمک کردند که آن ها جلو برونند با تئوری مشروطیت که خودشان داشتند. شروع به سیاسی شدن را ملا احمد نراقی، فصلی می نویسد در کتاب عواید الایامش. خوب، در آن جا عملا همه اختیارات امام را می دهد به فقیه. اما خود او عملا این قصد را نداشته است که به دست بگیرد حکومت را، برای این که در کتاب بعدی در مقدمه معراج السعادة که به زبان فارسی نوشته است، فتحعلی شاه را آن چنان ستایش می کند و آن چنان ایشان را صاحب قدرت می پندارد و ادعا می کند که جایی برای نظریه ولایت فقیه نمی گذارد.

م.خ: در واقع نظریه ولایت فقیه به معنایی که آیت الله خمینی به کار برد، در تفکر شیعه بدیع و بدعت بود. آیت الله خمینی بسیاری از عناصر این نظریه را از عرفان گرفت و مفهوم خاص ولایت و مراد و مریدی در آن بود.

احمد کاظمی موسوی: ولایت فقیه به صورت سیاسی الان که مطرح شده است، از درون فقه شیعه در نیامده است و از درون عرفان نیز در نیامده است، گو این که عرفان اثر گذاشته است. بیشتر همان ایدئولوژی هایی که بعد از شکست مدرنیسم در خاورمیانه و در دنیای اسلام پیدا شده است، آن ایدئولوژی ها باعث پیدایش این نظریه شده است و این نظریه به صورت این که فقیه و یا عارف در یک دنیای مثالی، سلطه دارد، این خوب بوده و در عرفان ما هم بوده است. نمونه اش خود سرگذشت و نوشته های آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی در اولین کتابی که می نویسد، حوزه عرفانی دارد و برای آقای شیخ محمدعلی شاه آبادی می نویسد و تحت تاثیر ایشان در ۲۷ سالگی ایشان به اسم الولاية والخلافة. ولایة به معنای قدرت و خلافت هم باز هم بر می گردد به قدرت. در این کتاب صحبت اصلی صحبت قدرت است، البته با زبان محی الدین عربی و عبدالرزاق کاشانی ایشان صحبت می کردند. اما صحبت بر تسلط بر بلاد و شهرها است.

م.خ: شاید هیچ قدرتی به اندازه اسلام ایدئولوژیک که هم وعده تنعم دنیوی و اداره کامل و موفق زندگی این جهان را می دهد، و هم بشارت نعیم اخروی و سعادت آن جهانی را، نمی توانست ساختار سیاسی ایران را یک سره زیر و رو کند. با انقلاب ایران سلطنت که از دیرپاترین نهادهای اجتماعی و سیاسی بود، فرو ریخت.

قسمت دوم

نگاهي تاريخي به جامعه و سياست در ايران پيش از انقلاب

صنعت نفت ملي شدن

مهدي خلجي (راديو فردا): انقلاب ايران در سال ۱۳۵۷ به پيروي رسيد و نظام شاهنشاهي پيشين برافتاد. سقوط نظام سلطنتي پيش از آن که در عمل اتفاق بيفتد، در ذهن رهبران انقلابي روي داده بود. رهبران انقلاب، تاريخ پادشاهي و به ويژه تاريخ عصر پهلوي را به گونه هاي روايت مي کردند که هيچ گونه مشروعيتي براي آن برجا نماند. در روايت تاريخي انقلابيون، عصر پهلوي سراسر ستم، فساد و تباهي بود. به همين سبب آنها خواستار سقوط آن و جايگزيني نظامي عادلانه و سرشار از آزادي و آبادي ميشدند. به واقع با روايت تاريخي انقلابي بود که انقلاب توجيه مي شد.

در گفتگويي که با شهبانو فرح پهلوي داشتم، او از روايت هاي گوناگون تاريخي سخن مي گويد که همه ساخته ايدئولوژي ها هستند:

شهبانو فرح پهلوي: من به عنوان يك شاهد اين دوره پيش از انقلاب، در زمان انقلاب و بعد از انقلاب مي توانم بگويم متأسفانه امروز تاريخ غالباً ابزاري براي پيشبرد مقاصد سياسي يا مسایل ايدئولوژيكي يا براي ماندن بر اريکه قدرت است به همين جهت امروز چه در ايران و چه در خارج از ايران به اندازه احزاب و سازمان هاي سياسي ايدئولوژيكي مختلف، ما روايت هاي مختلف تاريخي داريم. نتيجه اينگونه تاريخ ها و تاريخنويسي بود که يکنوع آگاهي کاذب در جامعه ما ايجاد شد.

م.خ: انقلابيون روايتي از تاريخ دادند تا انقلاب کنند، اما شماری از منتقدان سلطنت نيز مي گویند، در دوران پادشاهي محمدرضا شاه پهلوي نيز روايت رسمي جا را براي روايت هاي ديگر از تاريخ تنگ ميكرد. از شهبانو فرح پهلوي پرسيدم در دوران سلطنت پهلوي تاريخ نگاري سياسي چگونه بود؟

شهبانو فرح پهلوي: من فکر مي کنم که در آن موقع شايد تاريخ نگاران ما زياد نبودند و مطلبي که نوشته مي شد يك مقدار از طرف آنها که دشمني داشتند با رژيم، مطلبي روي احساسات يا روي ايدئولوژي ها روي عقايد شخصي بود. ولي به هرصورت حالا گذشته، هرچه بود اين ۲۵ سال که گذشت مردم ايران با انصافند و بيشر واقف مي شوند، با وجود تمام تبليغات مخالف گذشته آنچه که واقعا در تمام زمينه ها چه در زمينه سياسي چه در زمينه فرهنگي چه در زمينه اقتصادي و زمينه هاي مختلف، چيزهايي در آن زمان شده بود، يك دانه هايي کاشته شد، که امروز بارور است. روي همان باروري مملکت ما پايدار مانده. يك چيزي را هم فراموش نکنيم. ما يك مملکت عقب افتاده بوديم، مملکتی که بعد کم کم شد جزو ممالک در حال توسعه. فراموش نکنيم ما در زمان جنگ سرد بوديم، اينها هم در سياست اثر مي گذاشت هم در طرز فکر ما. ما امروز نمي توانيم با افکاري که در خارج از کشور داريم قضاوت کنيم صد سال يا پنجاه سال پيش ايران را و فراموش کنيم که روحيه و فکر خودما در

تمام زمینه‌ها و طبقه‌ها با امروز فرق داشته. من این را از نظر تاریخ‌نویسی نمی‌توانم بگویم برای آنکه در آن حد نیستیم. از لحاظ يك ایرانی و احساسی که به آب و خاک خودم دارم.

م.خ: تاریخ‌نگاری سیاه یا سفید البته در دوره متأخر تاریخ ایران روند پرشتابتری داشته است. غلامرضا افخمی، از مدیران بنیاد مطالعات ایران در واشنگتن و مسئول طرح تاریخ شفاهی ایران می‌گوید به دلیل غلبه گفتار ضداستعماری در سده اخیر، ماهیت سیاست در جوامع جهان سوم ناشناخته مانده و تاریخ‌نگاری سیاسی که باید از رویدادهای سیاسی تبیینی علمی به دست دهد، در خدمت توجیه رفتار سیاسی حاکمان یا دشمنی با آنان درآمد:

غلامرضا افخمی (مسئول طرح تاریخ شفاهی ایران): تاریخ‌نگاری دوران پهلوی غالباً بر اساس دیده‌ها و بینش‌های ایدئولوژیک انجام گرفت. شاید از این‌گريزي هم نبود. به دلیل اینکه پایه‌های اصلی زندگی سیاسی ایران و بینش‌های سیاسی ایران مثل بینش‌های سیاسی در بیشتر کشورهای در حال توسعه در رابطه با تجربه استعمار به وجود آمده. تجربه استعمار در نهایت یک سلسله ارزش‌ها و بینش‌هایی را تحمیل می‌کند که براساس آن بینش‌ها انسان‌ها عملاً سیاست و سیاست‌گذاری را از کسانی که در سیاست و سیاست‌گذاری شرکت می‌کنند، مجرد می‌کند. بنابراین، یک بیان‌ها و صحبت‌هایی می‌شود که در آن صحبت‌ها و نوشته‌ها، عناصر اصلی شرکت‌کننده در آنها از قلم می‌افتند و به جای آنها عوامل دیگری گذاشته می‌شوند که این بیشترش در ایران مربوط به کلمه یا واژه شاه است، چه در مورد رضا شاه و چه در مورد محمدرضا شاه. اقداماتی انجام گرفته، اقداماتی که انجام گرفته به نام شاه ثبت می‌شود و اگر کسی با شاه موافق باشد، این کارها همه کارهای خوبی هست و پسندیده است و در ارتباط با پیشرفت و توسعه و بهبود وضع مردم است اگر کسی مخالف باشد تمام مسائلی که وجود دارد برمی‌گردد به شاه. در این وسط، آن عامل‌های عمده‌ای که مشارکت داشتند، ناپدید هستند. در واقع، آنچه هست به جعبه سیاهی می‌ماند که درون آن بر کسی روشن نیست و همه چیز خوب یا بد، خیر یا شر، به آن شخص مربوط می‌شود یا به آن گروه خیلی مشخص.

م.خ: انقلاب که پیروز شد، رهبران انقلاب تصمیم گرفتند که روایت انقلابی از تاریخ را جایگزین روایت سلطنتی آن کنند. در نتیجه از همان آغاز کوشیدند تا کتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌ها و نیز محتوای تبلیغات رسانه‌ها را به نفع روایت انقلابی از تاریخ تغییر دهند. این جا یکی از نقطه‌های اختلاف نظر میان دو گروه میانه‌روتر و تندروتر انقلابی شد. دولت موقت پس از انقلاب، که از میانه‌روها تشکیل می‌شد، نسبت به آن چه یکجانبه‌نگری در گزارش تاریخ و تحریف آن می‌دانست، اعتراض کرد.

رضا علامه‌زاده، نویسنده و کارگردان و استاد سینما در دانشگاه هالند، در ویرجینیای امریکا، در زمان دولت موقت عضو شورایی بود که به سیاست‌گذاری فرهنگی می‌پرداخت. وی درباره اعتراض این شورا به شیوه تصویرپردازی تاریخی از دوران پیش از انقلاب اشاره می‌کند:

رضا علامه‌زاده (کارگردان سابق فیلم و استاد دانشگاه در ویرجینیا): من خودم خاطرم هست عضو شورایی بودم به عنوان شورای بررسی مسائل فرهنگی و تعیین خط مشی سیاست فرهنگی کشور. دکتر پرویز ورجاوند اولین وزیر فرهنگ و هنر بعد از انقلاب در کابینه مهندس بازرگان بود ایشان دعوت شده بود از ۱۶۰ هنرمند و تاریخ‌نگار و محقق که در ۲۵ کمیته مسائل فرهنگی کشور را بررسی کنند و گزارش‌های خود را به ایشان تحویل بدهند اما در واقع این کمیسیون چند جلسه بیشتر تشکیل نشد و با مخالفت روحانیون و تندروها عملاً متوقف شد. دلیل اصلی استعفای خود آقای ورجاوند هم در آن زمان همانطور که درنامه مفصل خودش توضیح داد و همان موقع منتشر شد، این مسئله آمده است. من یک تکه از این نامه را که آقای ورجاوند نوشته برایتان می‌خوانم که عیناً به این نکته می‌پردازد. راجع به این طرح وقتی حرف می‌زند می‌گوید درنهایت تاسف موجبات ناراحتی و نگرانی گروهی که با دید بسته و قشری مسائل را می‌نگرند را نیز فراهم آورد این طرح. این گروه که در تجزیه و تحلیل چگونگی انقلاب ملت ایران تنها از یک بعد خاص به مسائل می‌نگرند، و با تعصب بسیار چنین می‌پندارند که میان انقلاب و

نهضت‌های آزادیخواهانه و استقلال طلبانه ایران پیوندهای ناگسستنی وجود ندارد بر آن شدند تا همه پیشینه فرهنگی بسیار کهن و عظیم آن ملت را نادیده انگارند و به اعتباری با نسبت دادن همه آن به دودمان طاغوت آن را باطل و بی اعتبار بشمارند.

م.خ: اکنون که بیست و پنج سال از انقلاب ایران میگذرد، روایتی از تاریخ در جمهوری اسلامی رسمیت یافته که از دبستان تا دانشگاه به کودکان و جوانان آموخته میشود و رسانه‌های گفتاری، شنیداری و دیداری در سطح وسیعی آن را تولید و توزیع میکنند. سانسور شدیدی بر نوشته‌ها و تولیدهای تاریخی اعمال میشود و مجموعه‌های از گزاره‌های مشخص تاریخی به طور مستمر تکرار می‌گردد. پس از روی کار آمدن محمد خاتمی، در مقام رییس جمهوری، شماری از انقلابیون قدیم و اصلاح‌گرایان جدید تلاش کردند تا در کتابهای درسی تاریخ معاصر آموزش و پرورش بازنگری کنند و از روایت رسمی جمهوری اسلامی از تاریخ فاصله بگیرند. عمادالدین باقی، نویسنده و پژوهشگر، کتاب تاریخ معاصر دبیرستانها را بازنویسی کرد. این کتاب یک سال در دبیرستانها تدریس شد. اما محافظه‌کاران تبلیغات گسترده‌ای را علیه آن به راه انداختند و آن کتاب را تحریف تاریخ و در جهت اهداف دشمنان انقلاب توصیف کردند. وزارت اطلاعات طی نامه‌ای صریحاً ابلاغ کرد که کتابهای تاریخ معاصر را وزارت اطلاعات باید تهیه کند نه وزارت آموزش و پرورش. به این ترتیب تلاش شماری از اصلاحطلبان برای فراگذشتن از تاریخنگاری بر پایه تبلیغات سیاسی و ایدئولوژیک ناکام ماند. چند ماه پیش با عمادالدین باقی گفت و گو کردم و دیدگاه وی را درباره سرشت تاریخنگاری به شیوه ایدئولوژیک پرسیدم:

عمادالدین باقی (روزنامه نگار، تهران): کار تاریخ نگاری ایدئولوژیک از لحاظ علمی نمی تواند تاریخ نویسی قابل اعتمادی محسوب بشود بلکه بیشتر یک تاریخ نویسی تبلیغاتی است و بعضی‌ها می‌خواهند تاریخ را آنگونه که می‌پسندند بنویسند، نه آنگونه که باید باشد. بنابراین، این با واقعیت خیلی فاصله پیدا می‌کند اما درعین حال حتی در تاریخ نویسی های ایدئولوژیک هم حقایقی در لابلای این گفته‌ها نهفته است. کار محقق را دشوار می‌کند اما محقق از طریق تعارض یا تقابل داده‌ها در رشته‌های مختلف که برای جرح و تعدیل اطلاعات وجود دارد، از مجموع اینها با روشهای علمی می‌شود اطلاعاتی را بیرون کشید که بعضی از اینها با وجودی اینکه تبلیغاتی هستند، برای محقق می‌توانند از باب چیزی که ما می‌گوئیم اغراق خط، از این باب هم می‌توانند مورد استناد قرار گیرند.

م.خ: تاریخ چیست؟ چرا باید تاریخ نوشت؟ این یکی از پرسشهای اصلی فلسفه است که شالوده هرگونه تاریخ‌نویسی و نیز اندیشه سیاسی است. محمد توکلی طرقي، استاد تاریخ دانشگاه ایلینوی امریکا میگوید نوشتن تاریخ یعنی شناختن خود و گشودن افقی برای آینده از راه آگاهی از گذشته:

محمد توکلی طرقي (استاد تاریخ دانشگاه ایلینوی): تاریخ‌نگاری و تاریخ نویسی، روانکاو یک جامعه است. کسانی که می‌خواهند گذشته حال را بررسی کنند که چگونه به این رسیده‌ایم چرا رسیده‌ایم و چه عواملی در آن موثر بوده است. می‌توانند ولی یک منظری از آینده هم در این گذشته حال‌شناسی مورخ‌ها پیدا می‌کنند بنابراین شناسایی تاریخ به خودشناسی کمک می‌کند و جریان‌های فکری و جریان‌های تاریخی را شناسایی می‌کند و به شکلی منظر روشن‌تری از آینده‌های ممکن را در اختیار قرار خواهد داد.

م.خ: جواد طباطبایی، فیلسوف سیاسی ایرانی، سالهاست که درباره مبانی تاریخ‌نگاری در ایران پژوهش می‌کند. تاریخ‌نویسی در نگاه او، مکان تبیین آگاهی یک قوم یا ملت از خویش است و ملتی که نتواند تاریخ خود را بنویسد، به واقع به تحول آگاهی تاریخی خود نادان می‌ماند:

جواد طباطبایی (فیلسوف سیاسی): تاریخ یعنی در واقع تحول یک قوم در بستر زمان و تحولاتی که یک کشور یک قوم، یک ملت پیدا می‌کند در طول زمان که به آن می‌گوئیم تاریخ یک ملت. اما یک بار این را می‌نویسیم و سعی می‌کنیم بفهمیم بر یک ملت در طول زمان چه گذشته

است. تاریخ در معنای دوش، عبارت است از نوشتن و توضیح این آگاهی که ما در تاریخ خودمان پیدا می‌کنیم و آگاهی‌ای که یک قوم و ملت نسبت به خودش پیدا می‌کند. بنابراین، به این اعتبار تاریخ عبارت است از بازتاب آن یا توضیح علمی یا نظری آن آگاهی که ملت یا قومی به خودش پیدا می‌کند در بستر زمان و در تحول زمان. تاریخ در واقع مهم‌ترین مکان تکوین آگاهی یک قوم است نسبت به خودش، و به اعتبار دوش به معنای علم تاریخ باز مکان انعکاس یا تدوین نظری آن تکوین آگاهی است که یک قوم نسبت به خودش پیدا می‌کند.

م.خ: اما چرا حکومت‌های غیردموکراتیک تا این اندازه مشتاق نوشتن تاریخ هستند؟ عمادالدین باقی می‌گوید حکومت‌های غیردموکراتیک تاریخ می‌نویسند تا مشروعیت سیاسی خود را توجیه کند. به همین دلیل به نوع خاصی از تاریخ‌نگاری امکان ظهور می‌دهند و انواع دیگر را نفی می‌کنند. از نظر عمادالدین باقی تاریخ‌نویسی با دموکراسی پیوندی استوار دارد:

عمادالدین باقی: پادشاهان سعی می‌کنند تاریخ بنویسند و یک عده‌ای، فرقه‌ها، احزاب و کسانی با نگاه ایدئولوژیک همه به نوعی می‌خواهند هویت سازی کنند و می‌خواهند هویت گذشته را به گونه‌ای نقش بزنند یا معرفی کنند یا شکل دهند یا بیان کنند که هویت سازی از گذشته، پشتوانه بشود برای هویتی که امروز برای جهان می‌خواهند تعریف کنند و طبیعی است که این می‌تواند در خدمت اهداف گروهی و سیاسی و فرقه‌ای و اجتماعی قرار دارد.

م.خ: بیشتر کسانی که از فقدان تاریخ‌نگاری در ایران سخن می‌گویند بر دلایل سیاسی مانند استبداد یا دلایل جامعه‌شناختی تأکید می‌کنند. اما جواد طباطبایی مشکل تاریخ‌نویسی در ایران را فراتر از مسئله استبداد و حاصل یک بحران عمیق فکری می‌داند:

جواد طباطبایی: فکرمی‌کنم که استبداد سیاسی فرضاً ارتباطی داشته باشد. البته در موارد بسیاری معمولاً برای اینکه توجیهی برای تنبلی خودمان پیدا بکنیم برای اینکه کاری نمی‌توانیم بکنیم، معمولاً این استبداد را پیش می‌کشیم. در مورد بعد از انقلاب البته یک ذره مشکل می‌شود این حرف را گفت یا لااقل توجیه کمتری دارد و علتش هم این است که بخش وسیعی از کسانی که این حرف را می‌زدند در توجیه اینکه کاری نمی‌توانستند بکنند در سالهای پیش از انقلاب، مهاجر کشورهای خارجی هستند و بسیاری‌شان یا در دانشگاه‌ها هستند یا یک جور ارتباط دارند. این که تا الان نتوانسته‌اند کاری کنند، نشان می‌دهد که این استدلال هم در زمان شاه و هم قبل از انقلاب نادرست بوده و به طریق اولی، بعد از انقلاب هم که کاملاً نادرست است. که البته یک استدلال سیاسی بوده است و هست و احتمالاً هم خواهد بود و تردیدی درش نیست و درست هم هست ولی به نظر من همه مسائل رانمی‌شود به وجود استبداد تقلیل داد. مشکل ما فقدان فکر تاریخی است. ما در واقع در یک دوره از تاریخ ایران توانسته‌ایم نوعی تاریخ ایران را بنویسیم، به تدوین تاریخ ایران بپردازیم - فکری پیدا کرده‌ایم که امروز به آن می‌گوئیم فکر خردگرا که بر مبنای فکر خردگرا توانسته‌ایم یک مکتب تاریخ‌نویسی و یک جریان تاریخ‌نویسی در ایران ایجاد کنیم. می‌توانیم بگوئیم در سده‌های چهارم و پنجم و ششم تا حمله مغول تاریخ‌نویسی به یک معنا در ایران وجود داشته ولی به تدریج از بین رفته.

م.خ: آنگونه جواد طباطبایی، این فیلسوف سیاسی می‌گوید نوشتن تاریخ برای ایران دشواری‌های بنیادی دارد و بر این اساس نوشتن تاریخ معاصر بدون در دست داشتن تاریخ‌نگاری عملی از دوران گذشته ممکن نیست چون مسائل تاریخ معاصر ایران خود معاصر نیستند و در گذشته‌های دور ریشه دارند.

جواد طباطبایی: در مورد کشورهای مثل ایران من اعتقاد ندارم که تاریخ کنونی ایران را می‌شود نوشت بدون اینکه ما تاریخ گذشته را توضیح داده باشیم، یعنی بسیاری از مسائل ایران مسائل تاریخی ایران هستند تا معاصر. بنابراین تازمانی که از نظر تاریخی اینها را توضیح نداده باشیم نوشتن تاریخ معاصر ایران تقریباً کار غیرممکنی خواهد شد.

م.خ: اگر تاریخ‌نگاری معاصر دچار مشکلات بنیادی است، فراهم آوردن شرایط مطلوب برای شکل‌گیری تاریخ‌نگاری معاصر ایران نیز آسان نیست. از سوی دیگر اگر در دوران گذشته، تاریخ را برندگان و حاکمان می‌نوشتند، در هزاره جدید امکان دستیابی به روایت‌های گوناگون از رویدادهای تاریخی به طرز شگفت‌انگیزی افزایش و گسترش یافته است. امروزه مفهوم رسانه به اندازه‌ای تحول یافته که هر کس می‌تواند گزارش شخصی خود را از تاریخ ثبت کند و در پیشگاه دیگران بگذارد. بر این پایه و به‌رغم همه روایت‌های ایدئولوژیک از تاریخ معاصر ایران، رادیو فردا تصمیم گرفته است تا در رشته برنامه‌های هفتگی از این هفته تا سالروز انقلاب ایران، به بررسی جوانی از تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی بپردازد. شناخت این دوران که دهه‌های منتهی به انقلاب ایران است، می‌تواند به آگاهی علمی به ویژه نسل جوان ایران از شرایط پیدایش انقلاب یاری کند.

در برنامه‌های آینده، در گفتگو با صاحب‌نظران، تحلیلگران و فعالان عصر پهلوی نگاهی می‌کنیم به وضعیت فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دهه‌ها و سال‌هایی که به انقلاب ۵۷ ایران انجامید. بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به مسئله نفت و پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن در روند تحولات عصر سلطنت محمد رضا شاه پهلوی خواهد پرداخت.

مهدی خلجی با شهبانو فرح، جواد طباطبائی، عمادالدین باقی و محمد توکلی طرقي

قسمت سوم

تأثیر نفت در رویدادهای پیش از بهمن 57

مهدی خلجی (رادیوفردا): بیست و چهارم آذرماه سال ۱۳۰۴ خورشیدی، در پی یک کودتا، رضاشاه پهلوی در مجلس شورای ملی حاضر شد و با ادای سوگند به قرآن رسماً به عنوان سردودمان پهلوی وظایف سلطنت را به عهده گرفت.

هنگامی که رضا شاه پهلوی بر مسند سلطنت نشست جهان در میانه دو جنگ جهانی نفسی می‌کشید. رضاشاه پهلوی، برنامه گسترده‌ای را برای سامان اداری و اقتصادی کشور به دست گرفت. ایران فاقد نظام اداری، ارتش منسجم، راه، نظام بانکی و اقتصادی مدرن بود و شیوه ملوک الطوائفی جایی برای قدرت مرکزی نگذاشته بود.

از منظر بین‌المللی نیز شرایط، چندان آرام نبود. ایران در محاصره نیروهای بزرگ، روسیه در شمال و انگلیس در جنوب بود. انگلیس می‌کوشید از ایران به عنوان راهی برای سلطه‌جویی‌های خود در هند و خاور دور بهره بگیرد.

رضا شاه پهلوی طی شانزده سال سلطنت درگیر تکوین دولت مدرن در ایران بود. در همین هنگامه‌ها آلمان به رهبری آدولف هیتلر جنگ جهانی دوم را آغاز کرد:

- صدای هیتلر هنگام اعلام آغاز جنگ جهانی

ساعت چهار بامداد روز سوم شهریور ستاد ارتش ایران اعلام کرد که نیروهای ارتش شوروی در شمال و ارتش انگلستان در غرب و جنوب غربی به مرزهای ایران تجاوز کرده‌اند. نیروهای متفقین وارد ایران شدند و برگ تازه‌ای در دفتر تاریخ ایران گشوده شد. چند ماه بعد رضاشاه پهلوی تحت فشار شوروی و انگلیس از سلطنت کناره گرفت و فرزند وی محمدرضا به جای وی نشست.

پایان جنگ جهانی دوم، اصطلاح تازه‌ای در ادبیات سیاسی جهان متولد شد، کشورهای جهان سوم. این آغاز دوره جدیدی برای کشورهایمانند ایران است. در این میان البته مسأله کلیدی نفت است که سیاست داخلی و نیز سیاست خارجی را به یک سان زیر تأثیر عمیق خود می‌گیرد. موضوع این هفته و هفته آینده برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، مسأله نفت در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی است.

...

مسأله نفت در ایران در چارچوب شرایط ژئوپلیتیک و بین‌المللی منطقه خاورمیانه و جهان معنادار می‌شود. شرایطی که اقتصاد جهانی ابعاد تازه‌ای به خود می‌گیرد.

تحولات سیاسی ایران در سده بیستم به شدت آغشته به مسئله نفت است. پرویز مینا عضو اصلی هیأت مدیره شرکت ملی نفت ایران و مدیر امور بین‌الملل این شرکت، پیش از انقلاب سال پنجاه و هفت از پیشینه مسأله نفت در ایران می‌گوید:

پرویز مینا (مدیر امور بین‌الملل شرکت نفت، پیش از انقلاب): شروع فعالیت‌های نفتی در ایران در سال ۱۹۰۱ با لغو امتیازنامه داری آغاز شد و مروج داری هم دولت انگلیس بود که در آن موقع سعی داشت یک شرکت انگلیسی و یک شرکتی که منافع انگلیسی در آن باشد بتواند به منافع نفتی ایران دست پیدا کند و بنابراین اولین قراردادی که در ایران در زمان مظفردالدین شاه منعقد شد همین قرارداد داری بود که امتیاز اکتشاف و برداشت و تولید نفت در تمام ایران به جز پنج استان شمالی را در بر می‌گرفت و علت آنکه آن پنج استان شمالی را حذف کردند برای این بود که از رقابت شدید روسیه برحذر باشند که روسیه نتواند با بهانه اینکه مرزهای شمالی ایران به دست انگلیسی‌ها افتاده بخواند در این کار دخالت کند و چوب لای چرخ فعالیت‌های نفتی بگذارد. بعداً این امتیازنامه به امتیاز سال ۱۹۳۳ زمان رضا شاه تبدیل شد با تغییرات و شرایط جدیدی و آن موقع بود که Oil Company Persian-Anglo به وجود آمد و درحقیقت سندیکای اقایی داری برهم ریخته شد و بعد هم به علت آغاز جنگ اول جهانی و اهمیتی که دولت انگلستان برای دسترسی به منابع مطمئن سوخت برای نیروهای خود داشت، ۵۱ درصد سهام شرکت انگلو پرشن اوایل کامپانی را دولت انگلستان با گذراندن قانونی در مجلس خرید و شد سهامدار عمده این کمپانی.

م.خ: پس از این است که از طریق شرکت نفت ایران و انگلیس، انگلستان مهم‌ترین طرف معاملات نفتی ایران می‌شود. هم پای این سطح رابطه تجاری، اختلاف نظر میان ایران و انگلیس بر سر نفت بالا می‌گیرد. دولت ایران تلاش می‌کند تا محتوای قرارداد را به سود خود تغییر دهد اما کامیاب نمی‌شود. پرویز مینا:

پرویز مینا: در سال ۱۹۳۳ در قرار داد تغییراتی داده شد به نفع ایران از نظر درآمد و از نظر کم کردن ناحیه امتیاز و غیره، ولی به هر حال نظرات ایران را تأمین نمی‌کرد چون منافع آنی که به دولت انگلستان از طریق مالیات می‌رسید چندین برابر درآمدی بود که ایران از منابع نفتی خود به دست می‌آورد.

م.خ: حضور انگلیسی‌ها در ایران، به گفته عیلقی عالی‌خانی وزیر اقتصاد دولت اسدالله علم و امیرعباس هویدا، همراه با رفتار و روحیه‌ای سلطه‌جویانه و استعمارگرانه بود:

عیلقی عالی‌خانی (وزیر سابق اقتصاد): در هنگامی که شرکت ملی نفت انگلیس و ایران امتیاز نفت را داشت در واقع اینها خوزستان را یک قسمت جداگانه ای تلقی می‌کردند و حتی رفتار ماموران سیاسی انگلستان در آن منطقه بوی استعماری می‌داد. تبعیضی که آنها در باره کارمندان و کارکنان ایرانی و مهندسان و تحصیل‌کردگان ایرانی قائل می‌شدند، به هر حال برای ایرانی‌ها زننده بود. در نتیجه هیچوقت برای مردم ایران موضوع نفت جدا از این جنبه ناسیونالیستی و ضد استعماری نبود.

تلاش انگلستان برای بهره‌برداری یک جانبه و حداکثر از منابع نفتی ایران، فروپاشی ایدئولوژی فاشیسم پس از جنگ جهانی دوم و دویارگی جهان میان دو اردوگاه سرمایه‌داری و کمونیسم، موج گرایش ضداستعماری و استقلال‌طلبانه را در کشورهای جهان سوم به راه انداخت.

از این دوره به بعد مسأله چگونگی اداره جامعه چه در بخش سیاسی و چه در بخش اقتصادی به طور جدی مطرح شد. مسأله آزادی و استقلال جامعه از سلطه قدرت های بزرگ اهمیت ویژه‌ای یافت به ویژه در قلمرو منابع و سرمایه‌های طبیعی از جمله نفت. رهبران فکری و سیاسی جامعه چنین می‌اندیشیدند که با به دست آوردن مالکیت و کنترل مطلق نفت می‌توانند انباشت سرمایه اولیه‌ای را انجام دهند که در اروپا طی قرون متمادی انجام گرفته بود.

در چنین شرایطی جریان ملی شدن صنعت نفت بالا گرفت و سرانجام به رهبری محمد مصدق، نخست وزیر وقت، خواست ملی شدن صنعت نفت تحقق یافت. اما این امر پیامدهایی داشت که شاید رهبران ملی شدن صنعت نفت آن را پیش بینی نمی‌کردند. پرویز مینا می‌گوید خواست ملی شدن صنعت نفت به دلایلی به اهداف خود دست نیافت:

پرویز مینا: البته دلیل به نتیجه نرسیدن آن خیلی واضح است چون در آن موقع در حقیقت هشت شرکت عمده بین المللی نفت صاحب اختیار تمام عملیات تولید و تصفیه و توزیع و حمل و نقل نفت در دنیا بودند به طوری که مثلاً در حدود ۹۰ درصد ظرفیت تولید و پالایش در دست این هشت شرکت بود و در حدود ۸۵ درصد ناوگان نفتکش که نفت را در اقیانوس ها حمل می‌کرد، این شرکت ها در اختیار داشتند. بنابراین مصدق روبرو شد با یک قدرت اقتصادی و فنی فوق العاده مهمی که علاوه بر این، این هشت شرکت از حمایت کامل سیاسی و نظامی دولتهای مطبوع خود هم برخوردار بودند. در آن موقع مسئله تامین انرژی فقط مسئله اقتصادی برای شرکت ها نبود برای اینکه دولت های مطبوع این شرکتها برای تامین انرژی مورد نیاز خود از طریق این شرکت ها فعالیت خود را دنبال می‌کردند در نقاط مختلف دنیا. و بنابراین متأسفانه دکتر مصدق با یک چنین نیروی روبرو بود و البته اشتباهاتی هم شد و پیشنهادهای به دکتر مصدق شد، غیر از پنج شش پیشنهاد اولیه که هیچکدام در حقیقت اهداف و اصول ملی شدن صنعت نفت را به هیچ عنوان برآورده نمی‌کرد، ولی آخرین پیشنهادی که به مصدق داده شد که همان پیشنهاد مشترک چرچیل و ترومن و اصلاحیه چرچیل آیزنهاور بود، آن اهداف اصلی ملی شدن را تامین می‌کرد که در واقع بنده می‌توانم خلاصه کنم در سه اصل: یکی اصل مالکیت ذخایر و تاسیسات نفتی بود که برگردد به دست ایران و شرکت ملی نفت ایران، دوم، کنترل مطلق و اداره کامل امور نفتی و سوم ورود به بازارهای بین المللی و صادرات به طور مستقل بدون اینکه متکی به این شرکتها باشیم. در آن پیشنهاد مشترک چرچیل، ترومن و آیزنهاور، این سه اصل منظور شده بود و به علت گرفتاری اختلافاتی که بر سر مسئله غرامت پیش آمد و سوء تفاهماتی که توسط همکاران و مشاوران مصدق انجام گرفت که فکر می‌کردند با امضای این قرارداد تمام درآمد نفت ایران در سالهای متمادی برای پرداخت غرامت از دست ایران خارج می‌شد که این کاملاً تصور غلطی بود، این قرارداد به نتیجه نرسید و منتج به این شد که دولت مصدق سقوط کرد.

م.خ.: کامران دادخواه، استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن در باستن امریکا نیز باور دارد که اهداف ملی شدن صنعت نفت می‌شد از راه‌های دیگر و کم هزینه تر به دست آید:

کامران دادخواه (استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن، باستون): از نظر اقتصادی ایران می‌بایستی پول بیشتری از انگلیس ها می‌گرفت. انگلیس ها واقعا داشتند سر ایران کلاه می‌گذاشتند در مقایسه با وضعی که آرامکو با عربستان سعودی داشت که ۵۰ - ۵۰ می‌داد. و آمریکایی ها هم علاقه داشتند که یک همچو وضعیتی در ایران هم ایجاد شود که ایران پولی دستش بیاید و کارهاش راه بیافتد اما این کار را می‌شد با تهدید ملی کردن نفت انجام داد، یا بعد از اینکه نفت ملی شد، با یک ضوابط حسنه ای بین آمریکا و انگلیس و ایران این را برقرار کرد. اینکه ایران خودش نفت را بفروشد جنبه شوخی داشت. ایران همچنین قدرتی نداشت و همچنین کاری را نمی‌توانست بکند. موقعی که نفت را ملی کردند

برای احساسات ملی شدن را به مردم بقبولانند، وعده های عجیب و غریب دادند. یک وعده این بود که روزی ۱۷ تومان و ۵ ریال به هر نفر داده می شود، به اضافه دو پیت نفت. این اصلا محال بود. دومین مسئله ای که مطرح می کردند، آقای مکی در مذاکرات نفت و مرحوم دکتر مصدق، این بود که دنیا به نفت ایران احتیاج دارد. وقتی این نفت ملی شد معلوم شد که اینطور نیست برای اینکه ونزوئلا و قطر و کویت نفت خود را افزایش دادند و دنیا اصلا و ابدا احتیاجی به نفت ایران نداشت.

م.خ: از پیامدهای ملی شدن صنعت نفت خسارت اقتصادی و ناتوانی ایران در فروش نفت و دشمنی با انگلستان و آمریکا و سرانجام کودتای بیست و هشت مرداد سال سی و دو و سقوط دولت محمد مصدق بود. احمد طهماسبی، استاد پیشین اقتصاد در دانشگاه آزاد برلین، این پیامدها را ناگزیر می بیند:

احمد طهماسبی (استاد سابق اقتصاد دانشگاه برلین): بعد از آنکه ۳۰ سال ۴۰ سال ۵۰ سال شرکت نفت ایران و انگلیس به اندازه کافی منافع خود را برد، یک روز اگر ملت ایران بخواهد این سؤال را مطرح کند که آقا سهم ما از این منافع چي می شود حتما با خشونت جوابش داده خواهد شد. اصلا مصدق کار عجیب و غریبی نمی کرد. او همان کار را می کرد که به گفته خودش شرکتهای ذغال سنگ یا هر چیز دیگر که بعد از جنگ جهانی در انگلیس ملی شدند، او هم می گفت ما هم حق داریم که نفت خود را ملی کنیم. مصدق اصلا اینطوری نبود که بخواهد با شرکتهای جهانی کنار نیاید. با شرکت نفت ایران و انگلیس که خواه ناخواه می خواست کنار بیاید پاشد رفت یک هفته برود در آمریکا که یک هفته شد چهل روز، که بتواند با شرکت های نفتی آمریکایی کنار بیاید که آنها بیایند و نفت ایران را بخرند.

م.خ: مصدق در یکی از نطق های خود در مجلس نیز بر تمایزش برای حفظ رابطه با انگلستان تأکید می کند:

صدای محمد مصدق: ... بعد از ملی شدن نفت به هیچ وجه قادر نبود که یک خلع ید به تمام معنا بکند. برای حفظ روابط و صمیمیتی که با دولت انگلستان داشت و حالا هم دارد و به هیچ وجه خللی به این روابط وارد نشده خود را راضی کند که کشتی های نفت...

م.خ: اما کامران دادخواه می گوید مصدق به شیوه متعصبانه ای با انگلستان دشمنی می ورزید و به واقع دغدغه وی بیش از آن که اقتصاد ایران باشد استقلال ایران از قدرت های بزرگ بود:

کامران دادخواه (باستون): مصدق کینه عجیبی نسبت به انگلیس ها داشت این را مام کسانی که در آمریکا با او صحبت کرده اند، در خاطرات خود نوشته اند و در اسناد هم هست. انگلیس ها واقعا گدازبازی درآوردند. بنده از انگلیس ها دفاع نمی کنم انگلیس ها و به طور کلی اروپایی ها تنها چیزی که برایشان مطرح است منافع تجاری است و تمام بحث ها نشان می دهد که انگلیس ها اشتباه ها و خطاهای زیادی کردند و دکتر مصدق به شدت از انگلیس ها نفرت داشت و واقعیت هم این بود که نه به صلاح ایران بود که به طرف روس ها برود و نه روس ها اصلا امکان و علاقه ای به کمک به ایران داشتند. حتی روس ها کار شکنی کردند در کار ملی شدن صنعت نفت. بنابراین تنها راهی که اینها داشتند این بود که با آمریکایی ها کنار بیاید و نشان بدهد که آدمی است منطقی و انگلیس ها غیرمنطقی هستند. شما اگر مقاله تایم را که در ۷ ژانویه ۱۹۵۲ وقتی مصدق مرد سال شد نگاه کنید آنجا می گوید که مصدق، و ملت ایران و دیگران، اینها حاضرند که ملت از بین برود و ایران از بین برود ولی انگلیس ها آنجا نباشند.

م.خ: کامران دادخواه می گوید ملی شدن صنعت نفت تنها خواست محمد مصدق و هواداران وی نبود، بل که بیشتر احزاب و گروه ها و مردم ایران و همچنین شخص محمدرضا شاه پهلوی نیز با این جریان همدل بودند:

کامران دادخواه: همه موافق بودند که پول زیادی از شرکت نفت گرفته شود و برنامه های هفت ساله که تصویب شده بود به راه بیافتد و مردم ایران در مجموع، از جمله شاه، از جمله نظامی ها که بعدها صحبتش می شود کار دیگری کردند و غیره، اینها همه موافق این بودند که بر شرکت نفت فشار بیاید و پولی گرفته شود و در مورد شاه بگوئیم که تا زمان سقوطش هم فشار را بر شرکتها می آورد و حتی فکر می کرد علت اینکه مسائلی در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ برای او پیش آمد نتیجه فشار شرکت های نفتی است. توده ای ها البته حسابشان جدا بود و هنوز طبق دستور مسکو خیالات خود را داشتند و الان که اسناد و مدارک بیرون آمده کاملا معلوم است که هیچ نمی شود از آنها دفاع کرد برای اینکه حتی با ملی شدن نفت مخالف بودند و صحبت این را می کردند که نفت در جنوب ملی شود برای اینکه احتمالا نفت شمال را بازهم بدهند به روس ها.

م.خ: اما عیلقی عالی خانی بر این اعتقاد است که اگرچه شاه حس میهن خواهی نیرومندی داشت اما در تحقق ملی شدن صنعت نفت نقش چندانی نداشت:

علینقی عالیخانی: محمدرضا شاه بی تردید مرد ناسیونالیستی بود و تعصب ملی داشت و من در چندین مورد این نکته را دیده بودم که وقتی با مسائل ملی ایران روبرو می شد فوق العاده واکنش تند و شدیدی از خود نشان می داد اما در جریانی که به ملی شدن نفت رسید گمان نمی کنم که او نقشی اساسی داشت. در آن موقع قدرت محمد رضا شاه آنچنان نبود. قدرت اصلی با مجلس بود و هنوز میزان مداخله شاه از یک حد معین تجاوز نمی کرد و در آن مرحله هم خیلی خوب برای او روشن نبود که چه نقشی را باید بازی کند.

م.خ: این جا پرسش بنیادی این است که اگر انگیزه اصلی ملی شدن صنعت نفت احساسات ملی گرایانه و رهایی از چیرگی کشورهای قدرتمند بود، اگر ملی شدن صنعت نفت به خسارت های سنگینی برای اقتصاد ایران انجامید، آیا می توان گفت که این رویداد سراسر مبتنی بر منطقی سیاسی و ایدئولوژیک بود و از هیچ معیار اقتصادی پیروی نمی کرد؟ امروزه بیشتر پژوهشگران تاریخ معاصر ایران می گویند که پاره ای از تصمیم گیری های دولت محمد مصدق خطا بود؛ اما کسانی مانند سهراب بهداد استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون در اوهایو آمریکا می گویند این گونه نگریستن به تاریخ درست نیست و رویداد ملی شدن صنعت نفت را باید در چارچوب تاریخی خود قرار داد:

سهراب بهداد (استاد اقتصاد دانشگاه دنیسون، اوهایو): وقتی شما می گوئید که برخورد احساسی، یعنی غیر منطقی. در حالیکه این برخورد برخورد خیلی منطقی ای بود که ملی شدن نفت چیست و کنترل این منبع ملی در دست کیست. این سؤالی منطقی است و اصلا احساسی نیست. ما همواره یک اتفاقات تاریخی را می توانیم بگوئیم اگر چطور می شد چطور تر می شد؟ اما مسئله این است که ما در این نوع شرایط مسئله به این صورت حل نمی شود که یک دکتر مصدق می رفت آنجا و با شرکت ایران و انگلیس صحبت می کرد که حالا بیائیم چیکار کنیم. منتهی شرکت نفت ایران و انگلیس گوش نمی کرد. اینجا مسئله برخورد قدرت پیش می آید. شرکت نفت ایران و انگلیس می گفت من این را دارم و نمی دهم. وقتی برخورد قدرت مطرح می شود در جامعه دینامیسمی خودش به وجود می آید. دینامیسم حرکت برای بدست آوردن اهداف ملی. این حرکتها کاملا قابل پیش بینی نیستند و اگر آمریکا حمایت کرده بود از حرکت ملی شدن نفت ایران معادله شکل دیگری بود و تمام مسئله بویکاتی کردند و محاصره اقتصادی که ایران عملا شد و باعث شکست نهضت ملی شدن نفت شد، شکل دیگری به خودش می گرفت. سؤال را اینطور مطرح می کنم. آیا یک مملکتی اگر ثروتش در دست دیگری است و نمی تواند با بحث های معمولی و مذاکرات دور میز این مسئله را حل کند، با چه راه هایی این را حل می کند؟ همیشه هم نتیجه معلوم نیست که درست باشد. این حرکتها همیشه خطر دارد و ریسک دارد و ملی کردن نفت در ایران واقعه ای بود مثل حرکت استقلال طلبانه در هند که آن هم هزار جور مسائل جورا جور داشت. می توانیم بگوئیم که اگر هند هنوز هم در کولونی انگلیس بود شاید وضعیتش از یک لحاظ بهتر بود. شاید. دکتر مصدق چکار می توانست بکند که از کودتای ۲۸ مرداد پیشگیری کند؟ به نظر من سؤال درست این است، نه اینکه آیا ملی شدن نفت درست بود؟ سؤال درست این است که آیا کودتای ۲۸ مرداد قابل پیشگیری بود و آیا می شد کاری کرد که آن کودتا رخ ندهد؟

ملی شدن صنعت نفت و بعد کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو، تأثیری عمیق بر حیات سیاسی و اقتصادی ایران گذاشت. آرایش سیاسی نیروها را سامان تازه‌ای داد و مسیر دیپلماسی ایران را نیز سمت و سو بخشید. در برنامه آینده انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، به مسأله نفت پس از کودتای بیست و هشت مرداد و نقش آن در اقتصاد ایران تا پایان عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی پرویز مینا-علینقی عالیخانی-کامران دادخواه-احمد طهماسبی-سهراب بهداد

بخش چهارم

انقلاب سفید و اصلاحات ارضی

مهدی خلجی (رادپوردا): در برنامه پیشین از زبان چند صاحب نظر شنیدیم که ملی شدن صنعت نفت به خواستی همگانی بدل شده بود و بیش از آن که بار اقتصادی آن مهم باشد، معناها و پیامدهای سیاسی آن اهمیت یافته بود. اما همین مسئله یعنی پیامدهای سیاسی ملی شدن صنعت نفت تنش سیاسی داخلی و خارجی را به جایی رساند که زمینه را برای کودتای بیست و هشت مرداد سی و دو فراهم کرد. با ملی شدن صنعت نفت، درآمد ارزی ایران دست کم برای چند سال کاهش یافت، زیرا بر خلاف تصور کسانی مانند محمد مصدق، ایران نتوانست نفت خود را در بازار جهانی بفروشد. در عین حال، جنبش ملی شدن صنعت نفت، نماد خواست استقلال ایران از چیرگی قدرتهای بزرگ جهان شناخته شد که از نگاه برخی کارشناسان در جنبشهای استقلال طلبانه منطقه نیز اثر نهاد. با این همه، کسانی مانند موسی غنی نژاد، استاد اقتصاد دانشگاه در تهران باور دارند که جدا از جنبه های اقتصادی، ملی شدن صنعت نفت نتوانست از نظر سیاسی برای هوادارانش موفقیتی به بار آورد:

موسی غنی نژاد (استاد اقتصاد دانشگاه در تهران): ما از نظر سیاسی هم یک موفقیتی کسب نکردیم، چون این داستان نفت در حقیقت به یک ادوه ناگشوده سیاسی در تاریخ معاصر ایران تبدیل شد که دشمنیهای ایران را با کشورهای پیشرفته و صنعتی غربی، بخصوص انگلیس و بعد آمریکا علی الخصوص زیاد کرد و این تداوم پیدا کرد در سالهای بعدی و این سوء تفاهم یا مشکل یا عقده ناگشوده، هیچ وقت باز نشد.

م.خ: از سوی دیگر در دهه ۱۳۲۰ تلاشهایی در حال شکل گیری بود برای سامان دادن به اقتصاد ایران از راه یک برنامه ریزی جامع و منسجم. کسانی مانند ابوالحسن ابتهاج در پی آن بودند که به آشفتگی و بی برنامهگی در مدیریت اقتصادی کشور پایان دهند. ابوالحسن ابتهاج به دولت برنامه هفت ساله‌ای پیشنهاد کرد که بر مبنای آن درآمد نفت تنها صرف امور عمرانی کشور شود نه صرف هزینه های جاری یا نظامی. محل هزینه این برنامه هفت ساله یکی درآمد نفت بود و دیگری وامی که قرار بود بانک جهانی در اختیار ایران بگذارد. با ملی شدن صنعت نفت این برنامه معلق ماند و نتوانست اجرا شود. اما پس از کودتای بیست و هشت مرداد، یعنی در شهریور سال هزار و سیصد و سی و سه خورشیدی، محمدرضاشاه، ابوالحسن ابتهاج را به ریاست سازمان برنامه منصوب کرد تا مسئولیت برنامه ریزی توسعه اقتصادی را به عهده بگیرد. ابتکار ابوالحسن ابتهاج برای برنامه ریزی، نقشی کلیدی برای تعیین شیوه بهره گیری ایران از درآمد نفت داشت. علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد دولت اسدالله علم و نیز امیرعباس هویدا تلاش ابوالحسن ابتهاج را در ادامه کوششها در زمان رضا شاه برای سامان دادن به اقتصاد کشور میدانند:

علینقی عالیخانی (وزیر سابق اقتصاد): دنباله نهضتی است که در زمان رضاشاه بوجود آمد. واقعا آگاهی ایران از عقب افتادی خودش و نیاز به این که می بایست کشور از نقطه نظر اقتصادی، بخصوص صنعتی پیشرفت کند، از دوره رضاشاه شروع شد. زمان جنگ جهانی دوم و اشغال ایران، همه چیز متوقف ماند و پس از جنگ وقتی خواستند از سر بگیرند آن فعالیتی که در دوره رضاشاه شده بود، متوجه شدند که شاید منطقی تر این خواهد بود که یک تعادلی بین پیشرفت بخشهای مختلف اقتصادی بوجود بیاید و در نتیجه در کادر یک برنامه انجام بدهند.

م.خ: اما سهراب بهداد استاد اقتصاد دانشگاه دنيسون در اوهايو امريكا باور دارد كه فكر برنامه ريزي محصول يگانه اندیشه كساني مانند ابوالحسن ابتهاج نبود، بلكه اندیشه اي بود كه پس از جنگ جهاني دوم در سراسر جهان رونق و قبول يافته بود:

سهراب بهداد (استاد اقتصاد دانشگاه دنيسون، اوهايو، امريكا): اين ابتكار تنها آقاي ابتهاج نبود و ايران هم نبود كه برنامه اقتصادي داشت. وقتي ما دقيق نگاه مي كنيم در سال ۱۹۵۰، در واقع تفكر عمده توسعه اقتصادي در جهان سوم، برنامه ريزي بود. علتش هم با در چهارچوب كلي جهاني، جنگ سرد بود. مساله اي بود كه توسعه نيافتگي كشورهايي كه تازه استقلال پيدا کرده بودند، مساله عمده اي شده بود و راه رشد اين كشورها به عنوان يك بحث كه آيا راه سوسياليسم و يا راه سرمايه داري. اين وقتي باز به سال ۱۹۵۰، به ادبيات و نوشته ها و تحليلهاي اقتصادي آن زمان نگاه مي كنيم، اين خيلي روشن است كه ما مي خواهيم در اين كشورها و مركز اين بحثها هم بخصوص دانشگاه هاروارد بود، كه چه نوع راهي را براي توسعه كشورهاي توسعه نيافته بايد دنبال كرد و خوب مساله برنامه ريزي در آن دوره، مساله اي بود كه همگاني شده بود، ايران هم جزء آن بود. در ايران مساله سال ۱۹۴۰، يك مساله حكومت بي ثبات بود، حكومت دوره متشنجي بود، ثبات سياسي روشني نداشت و حرركات معيني نبود و تحت الشعاع مساله ملي شدن صنعت نفت و مسائل ملي قرار گرفته بود و به طور كلي برنامه ريزي اقتصادي و يك سياستگذاري هدفمند اقتصادي در اين دوره عمدتاً نبود، ولي اين زاييده شرايط خيلي خاص ايران در آن دوره خاص بود.

م. خ: سازمان برنامه كه مي كوشيد نفت را انحصاراً به مصرف برنامه هاي عمراني برساند، بنا بر ایده هاي ابوالحسن ابتهاج، دستگايي مستقل از دولت بود. صاحب نظراني مانند موسي غني نژاد استقلال سازمان برنامه را از دولت امري مثبت ارزيايي ميكنند و به هم پيوستگي آن دو را در سالهاي بعد سرچشمه همه ناکاميهائيش ميشمارند:

موسي غني نژاد: سازمان برنامه هم صرفاً كارهاي خيلي عمراني انجام مي داد و از منطق اقتصادي درستي به نظر من پيروي مي كرد، يعني به اين صورت بود كه سازمان برنامه يك سازمان جدا از بدنه دولت بود، بدنه اجرائي دولت وقت ايران بود و صرفاً ماموريتش اجرائي برنامه هاي عمراني و نظارت بر آنها، حالا اجرا هم الزاماً لازم نبود كه خود سازمان برنامه اين را انجام دهد، مي توانست به پيمانكارها اينها را بدهد، ولي در هر صورت متولي برنامه هاي عمراني، سازمان برنامه بود كه منابع اقتصادي در اختيار آن قرار مي گرفت، و سازمان برنامه اين منابع را تخصيص مي داد. به اين صورت درآمدهاي نفتي وارد بودجه دولت نمي شد، صرفاً تخصيص پيدا مي كرد به برنامه عمراني و اين ایده، ایده بسيار خوبي بود و ابتهاج هم يكي از كارهاي مثبت خوبي كه مي كرد، اين بود كه ممانعت مي كرد از اينكه از منابع سازمان برنامه و بودجه عمراني دولت براي هزينه هاي نظامي يا هزينه اي جاريش برداشت كند و اين نهايتاً باعث اختلاف بين ابتهاج و شاه مي شود كه منتهي مي شود به كنار گذاشتن ابتهاج از آن پست خودش. اما از برنامه سوم به اين طرف، يعني دهه چهل، وقتي ما وارد مي شويم، مساله تغيير مي كند، يعني برنامه هاي عمراني تبديل مي شود به برنامه هاي كلي و جامع، يعني نه فقط برنامه عمراني، بلكه كل برنامه جامعه است و متاسفانه از اواسط دهه چهل، اگر اشتباه نكنم، سال ۱۳۴۴ است كه بودجه هم ادغام مي شود در سازمان برنامه، يعني يك نوع نزديكي بيشتري بين دولت و سازمان برنامه ايجاد مي شود و اين اختلاط منابع از آنجا شروع مي شود در واقع، يعني ديگر سازمان برنامه، آن كنترل شديدي كه قبلاً روي منابع خودش داشته و اجازه نمي داده كه اينها براي هزينه هاي جاري صرف شود، ديگر از دست مي دهد، چون خودش تبديل مي شود به يك بخشي از دولت و ناگزير مي شود كه از تصميمات دولت و هيأت دولت تبعيت كند.

م.خ: اما شماری از كارگزاران اقتصادي عصر پهلوي، مانند عيلنقي عاليخاني باور دارند كه استقلال سازمان برنامه از دولت ممكن نبود. در نتيجه مسئله انحصار درآمد نفت براي هزينه هاي عمراني زير سؤال قرار ميگرفت:

عيلنقي عاليخاني: تصور اينكه شما مي توانيد در يك كشور عقب افتاده يا در حال رشد، حالا هر واژه اي بخواهيد به كار ببريد، بخشي درست كنيد به كلي مستقل از بقيه و هر كاري دلش مي خواهد بکند و بصورت ایده آل كار انجام دهد، ميسر نيست. يك كشور و سازمانهاي اداري آن،

اینها خطوط مرتبط هستند، شما نمی‌توانید یک سر کاری انجام دهید، اثر بر جای دیگر نگذارد. ابتهاج آمده بود که ما تمام پول نفت را یا یک درصدی را بگذاریم در اختیار سازمان برنامه و دولت با آن کاری نداشته باشد. اولاً این کار میسر نیست، برای اینکه متوجه شدند که فرض کنید شما می‌آید راه می‌سازید، ساختن راه را در بودجه عمرانی به حساب می‌آورید، ولی نگهداری این راه را به بودجه عادی و هزینه نگهداری این راه را کی باید بدهد؟ این یک هزینه اضافی است که به بودجه می‌آید. این که از قبل نبوده. شما چه کار می‌خواهید انجام دهید؟ می‌خواهید از بودجه عمرانی کم کنید که بتوانید بودجه نگهداری راه را بگیرید یا اینکه می‌گویید نه اگر این راهی که من ساختم، خراب شد، خراب بشود، من باز می‌روم دنبال ساختن راههای تازه. بین هزینه عمرانی و هزینه جاری، واقعا نمی‌شود یک خط کامل کشید. استدلال ابتهاج آن موقع در سازمان برنامه این بود که سازمانهای دولتی، وزارتخانه‌ها و سازمانهای مستقل، قدرت کافی برای اجرای این طرحها را ندارند. تا حدودی هم این حرف صحیح بود. آن موقع در دهه پنجاه، ارگانهای اداری ایران از نظر کادر فنی ضعیف بودند.

م.خ: ملی شدن صنعت نفت، برنامه اول توسعه اقتصادی ایران را برهم زد. علینقی عالیخانی میگوید محمد مصدق اساساً به برنامه ریزی مدرن اقتصادی چندان روی خوش نشان نمیداد:

علینقی عالیخانی: دکتر مصدق اصولاً از نقطه نظر اصلاحات اقتصادی و اداری کهنه فکر می‌کرد. در کتاب «خاطرات و تعلقات» که مقدار زیادی از آن را خودش نوشته است و مقداری هم تالیف کرده و برای او یادداشت کرده اند، او حتی با نظام مالی مدرنی که در ایران برقرار شد و وزارت دارایی به وجود آمد و سیستم مالی که شبیه به کشورهای دیگر جهان است ایجاد شد، با آن هم به شدت مخالفت داشت و معتقد بود همان سیستم مستوفی‌ها و روشی که در دوره قاجاریه انجام می‌شد خوب است. یعنی بسیار تعجب آور است که از این نقطه نظر مصدق را نمی‌شود به عنوان یک پیشرو اقتصادی تلقی کرد.

م.خ: کامران دادخواه استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن Northeastern در باستن آمریکا نیز میگوید مصدق با برنامه ریزی مخالف بود:

کامران دادخواه (دانشگاه نورث ایسترن): دکتر مصدق با برنامه ریزی مخالف بود و سازمان برنامه را کنار گذاشته بود و حاضر هم نبود از آن استفاده بکند. البته بگویم دکتر مصدق بین نخست وزیری که ما داشتیم دانش اقتصادیش از همه بیشتر بود و این باعث درد است که چنین آدمی اجازه داد تعصباتش و احساسش بر منطق و دانشش غلبه کند.

م.خ: پرویز مینا، عضو اصلی شرکت ملی نفت ایران و مدیر امور بین الملل این شرکت پیش از انقلاب سال ۵۷ از سرگذشت مسئله نفت پس از سقوط دولت محمد مصدق می‌گوید.

پرویز مینا: دولت دکتر مصدق سقوط کرد و بعد قرارداد ۱۹۵۴ منعقد شد. قرارداد کنسرسیوم، قراردادی بود که تحت شرایط خاص و معمول آن دوران که در کلیه کشورهای تولید کننده مثل عربستان، کویت، عرض کنم ونزوئلا، همه بر آن اساس عمل می‌کردند و شرط اصلیش تقسیم منافع بر مبنای ۵۰-۵۰ بین دولت صاحب نفت و شرکت خارجی، قرارداد کنسرسیوم بر آن اساس بسته شد که منافع ایران ۵۰ درصد کل منافع عملیات حوزه کنسرسیوم‌ها باشد. البته یک نکته مهم در این قرارداد بود و آن اصل واگذاری مالکیت ذخایر و تاسیسات به شرکت ملی نفت بود که برای اولین بار در بین کشورهای عمده تولید کننده به استثنای مکزیک که نفتش را ملی کرده بود، کشورهای نظیر ونزوئلا، عربستان، کویت، عراق، و غیره هیچ کدام مالکیت تاسیسات و ذخایر در دست دولت و شرکت ملی نبود. تنها فقط ایران بود که توانست در قرارداد کنسرسیوم این اصل را به کرسی بنشاند. ولی البته اصل دوم که کنترل مطلق و اداره کامل عملیات بود، هنوز در دست کنسرسیوم باقی ماند که ادامه داشت تا سال ۱۹۷۳ که در این قرارداد به کلی تجدید نظر شد و آن کنترل و اداره مطلق از دست کنسرسیوم گرفته شد و شرکت ملی نفت شد در حقیقت اداره کننده مطلق عملیات در حوزه قرارداد کنسرسیوم.

م.خ: در هیمن دوره است که شرکت ملی نفت ایران هویت مشخص و کارکردی جدی پیدا می کند. پرویز مینا فعالیت و وظایف شرکت ملی نفت ایران را در دوره نخستین فعالیتش چنین گزارش می کند.

پرویز مینا: از ۱۹۵۴ تا ۱۹۷۳ شرکت ملی نفت برای این که بتواند به مرحله ای برسد که در حقیقت صفش شرکت های بین المللی عمده نفت دنیا در بیاید و بتواند در خارج از ایران در امر بازاریابی، صادرات، فروش، اکتشاف، تولید، همه در حقیقت به عنوان یک شریک واقعی و یک همپای واقعی شرکت ها وارد مرحله عمل بشود، یک سری فعالیت هایی انجام داد که شروع شد از قانون نفت ۱۹۵۷، به شرکت نفت اجازه داده شد قراردادهای جدیدی در خارج از حوزه کنسرسیوم منعقد بشود و شرکت ملی هم در آن موقع توجه بفرمایید که با ملی شدن صنعت نفت، شرکت ملی نفت هم در همان موقع به وجود آمد. ولی شرکت ملی از سال ۱۹۵۴ وارد فعالیت شد و در آن موقع فقط شرکت ملی یک سازمان کوچکی بود که عملیاتش محدود بود به عملیات غیر صنعتی، یعنی اداره بیمارستان ها، مدارس، خانه سازی، مسائل اجتماعی، جاده سازی و غیره و ذلک، عملیات پخش و توزیع مواد نفتی در داخل کشور، و اداره یک پالایشگاه کوچک در کرمانشاه و آن میدان نفت نفت شاه در مرز ایران و عراق. این در حقیقت تنها فعالیت شرکت ملی در آغاز تاسیسش بود. ولی شرکت ملی به تدریج با عقد قراردادهای مشارکت با شرکت های عمده مستقل نفتی آمریکایی و اروپایی، و کسب تجربه در نتیجه مشارکت با این شرکت ها توانست در واقع در یک مدتی کمتر از ۲۵ سال از حالت یک سازمان کوچک پخش و توزیع فراورده های نفتی در داخل کشور، به صورت یک شرکت عمده بین المللی نفت در بیاید که فعالیت های این شرکت در قبل از انقلاب، تمام مراحل از اکتشاف، تولید، پالایش، صدور نفت و گاز، حمل و نقل، و بازاریابی بین المللی در ایران و خارج را دربر می گرفت.

م.خ: از زمان انعقاد قرارداد کنسرسیوم به بعد درآمد نفت ایران رو به افزایش میگذارد. پرویز مینا از شکوفایی فعالیت شرکت ملی نفت ایران در این دوره میگوید:

پرویز مینا: در نتیجه این اقداماتی که بین ۱۹۵۴ و ۷۳ به وجود آمد، ظرفیت تولید نفت خام ایران به ۶ میلیون بشکه در روز افزایش داده شد، در صورتی که در زمان ملی شدن بود ۶۶۰ هزار بشکه در روز. حجم صادرات نفت ایران از ۵/۲ میلیون بشکه در روز تجاوز کرد، میزان صادرات و فروش مستقل شرکت ملی نفت ایران، مازاد بر آن چه که به اعضای کنسرسیوم و یا شرکایمان در شرکت های مختلف نفتی که با ما همکاری می کردند می فروختیم، آن چه که مستقلاً خود شرکت ملی نفت به بازار می برد و در بازار مستقلاً می فروخت، از دو میلیون بشکه در روز تجاوز کرد و ما در حقیقت در دنیای آزاد و بازار بین المللی نفت، تقریباً ۴۰ شرکت مختلف بین المللی، دولتی، جزو مشتریان مستقل و عمده شرکت ملی نفت قرار گرفتند. ظرفیت پالایشگاه های داخلی که در شروع فقط محدود به پالایشگاه کوچک کرمانشاه و پالایشگاه آبادان با ۴۰۰ هزار بشکه در روز ظرفیت بود، به تدریج با گسترش ظرفیت آبادان از ۴۰۰ به ۶۰۰ هزار بشکه، با ایجاد پالایشگاه تهران، پالایشگاه تبریز، پالایشگاه اصفهان، پالایشگاه شیراز، پالایشگاه لاوان، و گسترش پالایشگاه کرمانشاه، ظرفیت پالایشگاه های ایران به یک میلیون و ۲۰۰ هزار بشکه در روز رسید. در ضمن ما برای آن که بتوانیم نفتی که به بازار می بریم و به مشتریانمان عرضه می کنیم، خودمان مستقلاً بتوانیم حمل کنیم، اقدام به ایجاد ناوگان نفتکش کردیم.

م.خ: پرویز مینا میگوید در سالهای پایانی سلطنت محمدرضاشاه پهلوی، شرکت ملی نفت ایران در بهترین وضعیت خود قرار داشت، چرا که به نیرویی مستقل بدل شده بود و تأثیر فروش نفت از دیپلماسی خارجی به حداقل ممکن رسیده بود. آقای مینا میگوید این شرکت ملی نفت بود که در این سالها اهداف واقعی ملی شدن صنعت نفت ایران را متحقق کرد:

کامران دادخواه: واقعا باید گفت که اصل ملی شدن صنعت نفت و اهداف صنعت نفت در سال ۱۹۷۳ با لغو قرارداد کنسرسیوم و قرارداد جدید خرید و فروش به مرحله اجرا و تحقق رسید. یعنی از ۱۹۷۳ به بعد، صنعت نفت ایران ۱۰۰ درصد اداره اش در کنترل شرکت ملی نفت ایران

بود. یعنی عوامل سیاسی و شرکت های خارجی اثری روی تصمیمات ما به هیچ عنوان داشتند. ما وارد عملیاتی شدیم که در بازارهای دنیا برای خودمان جایابی درست کنیم که گرفتار آن وضعی که شرکت های نفتی می توانستند بایکوت کنند و نفت را از ما نخرند و جلو صادرات ما را بگیرند، از بین برود. در هندوستان پالایشگاه ایجاد کردیم، در کره جنوبی پالایشگاه ایجاد کردیم، در سنگال شبکه توزیع و فروش فرآورده های نفتی ایجاد کردیم، قرار بود با شرکت النی در اروپا مساله پلایش و توزیع نفت را اجرا بکنیم و قراردادهای ما را داشتیم تکمیل می کردیم.

م.خ: اما فراز و فرود درآمد نفت ایران تاثیر عمیقی داشت بر سیاست گذاری های اقتصادی. در سال ۱۳۵۳، قیمت نفت به یکباره بالا رفت و موجب تغییر در سیاست عمرانی کشور شد. این امر از نگاه کارشناسان، به رکود اقتصادی ایران و بروز مشکلاتی جبران ناپذیر در عرصه اقتصادی و همچنین سیاسی انجامید. سرگذشت نفت در ایران سده بیستم پیوندی نزدیک با روند سیاستگذاریهای اقتصادی دارد. در برنامه آینده انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی سیاستگذاریهای کلان اقتصادی در عصر محمدرضا شاه پهلوی خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی موسی غنی نژاد- پرویز مینا- علینقی عالیخانی- کامران دادخواه- سهراب بهداد

بخش پنجم

یش از انقلاب سیاست گذاری های کلان اقتصادی در دو دهه پ

اصلاحات ارضی در ایران از اواخر دهه سی و در زمان دولت علی امینی آغاز شد. چند سال بعد یعنی در نهم بهمن ماه سال هزار و سیصد و چهل و یک خورشیدی محمدرضا شاه پهلوی فرمانی را درباره اجرای برنامه ای صادر کرد که خود آن را انقلاب شاه و مردم نامید. این برنامه شش اصل داشت: اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگل ها، فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی، سهام کردن کارگران در منافع کارگاه های تولیدی و صنعتی، ایجاد سپاه دانش، اصلاح قانون انتخابات و اعطای حق رأی به زنان. این برنامه که به انقلاب سفید آوازه یافت، دگرگونی عمیقی را در ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه ایران پدیدآورد. اما شماری از کارشناسان مانند علینقی عالی خانی، وزیر اقتصاد دولت اسدالله علم و امیرعباس هویدا باور دارند که همه این اصول به یک اندازه اهمیت نداشتند:

علینقی عالی خانی: بعضی از این شش ماده ای که در شش بهمن ۱۳۴۱ به آرای عمومی گذاشته شد، واقعا اساسی بود، ولی بعضی دیگر معنای خاصی نداشت. در قسمتی که کاملا اساسی بود، اینکه خود مساله اصلاحات اصلی آن بود که مردم با آن موافق بودند و یکی هم آزادی زنان بود. این دو به راستی میتوان گفت انقلابی بود. اما فرض بفرمایید سهام شدن کارگران در سود کارخانجات، چندان معنای درست و حسابی نداشت، در آخر هم تبدیل به این شد که کارگران وقتی ۱۲ ماه که کار می کردند، ۱۳ ماه حقوق می گرفتند.

م. خ: آقای عالی خانی باور دارد که اجرای برخی از این اصول چندان هم کامیاب نبوده است:

در مورد اجرای اینها هم نه، همیشه موفق نبودیم، مثلا در چند مورد اتحادیه تعاونی کارکنان ارتش که در راسش سپهبد ایادی قرار داشت، آمدند کارخانه هایی را که دولت می خواست مثلا به مردم بفروشد گرفت. نیمه دولت است، خصوصی کردن کارخانه ها نیست و درآمدی هم برای ما ایجاد نکرد، چون فرض بر این بود که ما کارخانجات را می فروشیم برای اینکه با درآمدش مقداری از هزینه اصلاح ارضی را بدهیم، یعنی پرداخت قیمت ملک به مالکان پیشین آن، ولی همچین چیزی اصلا در کار نبود.

م.خ: بیشتر صاحب نظران باور دارند که بنیادی ترین اصل انقلاب سفید، اصلاحات ارضی بود. این اصلاحات ارضی بود که به این برنامه منش و سرشتی انقلابی می داد. در دهه شصت میلادی در شماری از کشورهای جهان سوم، مانند کوبا، ویتنام، کامبوج و الجزایر شورش ها و انقلاب هایی صورت گرفت که محرک عمده آن دهقانان بودند. دولت جان اف کندی، رئیس جمهوری امریکا به این نتیجه رسید که در صورت تحقق اصلاحات ارضی که از جمله توصیه های برنامه سیاست خارجی امریکا و آژانس توسعه بین المللی بود، خواسته های دهقانان برآورده میشود و زمینه بروز انقلاب در این کشورها از میان میرود؛ چون گمان میکردند اگر انقلابی در راه باشد از روستاها خواهد بود. در همین هنگام خروشچف رهبر اتحاد جماهیر شوروی در یک سخنرانی اعلام کرد که ایران کشوری آماده انقلاب است و این آمادگی در نیروی دهقانان نهفته است تا آن جا که نیازی به مداخله شوروی نیست. در آن هنگام بخشی از جهان زیر سلطه ایدئولوژی کمونیسم قرار داشت و سایه جنگ سرد بر سراسر جهان سایه گسترده بود. نگرانی واشینگتن از چیرگی کمونیسم سبب شد که برای اجرا برنامه اصلاحات ارضی به ایران فشار بیاورد. حسن ارسنجانی، وزیر کشاورزی وقت ایران، به گمان بسیاری عامل اصلی اصلاحات ارضی بود. کامران دادخواه استاد اقتصاد دانشگاه نورث ایسترن در باستن امریکا از مخالفان و عاملان اصلاحات ارضی یاد میکند و میگوید شاه خود نیز خواهان اصلاحات ارضی بود:

کامران دادخواه: خود شاه هم همچین عقیده ای داشت، خود شاه هم املاکی را که از رضا شاه بهش رسیده بود و دانستاش هم مفصل است، تصمیم به تقسیم اینها داشت. ولی مردم و دکتر مصدق با تقسیم املاک و اصلاحات کشاورزی شدیداً مخالف بودند. مسلم بود که فشار آقای کندی مطرح بود، عقیده آقای ارسنجانی مطرح بود، ولی خود شاه هم با این مساله موافق بود، مساله ای برایش نبود، بخصوص که با شکستن زمینداران بزرگ، قدرت مطلقه دولت مرکزی را تثبیت می کرد.

م.خ: اهالی روستاها در این زمان تشکیل می شدند از بیست و پنج درصد خرده مالکان، چهل درصد زارعین سهم بر یا رعایا و سی و پنج درصد خوش نشین هایی که به امور غیر کشاورزی در روستاها مشغول بودند و مشمول اصلاحات ارضی نمی شدند.

م خ : در آغاز محمدرضا شاه پهلوی، علی امینی نخست وزیر و امریکاییها از برنامه واحدی برای اصلاحات ارضی پشتیبانی میکردند، برنامه ای میانه رو که تا جای ممکن قدرت بزرگ مالکان را محدود کند. اما برنامه اصلاحات ارضی حسن ارسنجانی تمایزی ریشه ای داشت و به گفته صاحب نظران تاریخ معاصر ایران یک انقلاب ارضی بود نه اصلاحات ارضی. حسن ارسنجانی در چارچوب یک برنامه رادیکال به دنبال توزیع ارضی مزروعی میان رعایا و ایجاد نهضت تعاون روستایی و بسیج روستاییان در جهت تدارک پایگاه قدرت سیاسی برای خود بود. آقای ارسنجانی بر این باور بود که نیروی محرکه انقلاب طبقه کارگر نیست بلکه طبقه دهقان است. از میان پژوهشگران، احمد اشرف، استاد جامعه شناسی مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا میگوید حسن ارسنجانی سودای رهبری کشور را در سر داشت:

احمد اشرف: ارسنجانی اساساً معتقد بود به نوعی سوسیالیسم دهقانی و معتقد بود که یک چنین سوسیالزمی که روستاییان را به قدرت برساند از آنجایی که اکثریت جامعه در آن زمان، نزدیک به دو سوم جمعیت کشور را روستاییان تشکیل می دادند، این باعث رفاه اجتماعی و بهبود وضع مردم خواهد شد. برای درهم شکستن قدرت محلی بزرگ مالکان و خوانین و روحیه دادن به دهقانان و ترقیب آنها به مقاومت در برابر مالکین، سخنرانیهای خودش را که غالباً به طور وسیعی از رادیو پخش می شد، با این خطاب آغاز می شد که دهقانان عزیز، مالکان جنایتکار.

حسن ارسنجانی دهقانان را به مقاومت در برابر مالکان برمیانگیخت. تحریک کشاورزان از سوی ارسنجانی شاه و امریکایی ها را نسبت به نیت نهان وی و فرجام اقداماتش نگران میکرد. ارسنجانی خود نیز به این بدگمانی دامن میزد:

احمد اشرف: ارسنجاني از همان آغاز وزارت به کار مستشاران آمريکايي در وزارت کشاورزي پايان داد و از پذيرفتن هرگونه راهنمايي از آمريکاييان پرهيز مي کرد و کوچکترين اطلاعي از برنامه هاي خود به محافل آمريکايي نمي داد و حتي يکي از مديران کل خود را که به عادت بسيار مظلون برخي از دولت مردان براي سفارت آمريکا خبرچيني مي کرد، به کار او پايان داد.

م.خ: اما نه شاه و نه امريکاييها گزينه بهتري به جاي ارسنجاني نداشتند که بتواند برنامه اصلاحات ارضي را پيش ببرد. آنها گرچه از تندروي هاي وي نگران بودند براي اين کار تنها به وي اميد داشتند. امريکاييها حتا به روش ارسنجاني هم انتقاد داشتند و اين انتقاد را تا سالها بعد هم ابراز مي کردند.

احمد اشرف: راهبرد آمريکايي ها کاملا ساده لوحانه تدوين شده بود، برنامه آمريکايي پسند که در همه کشورهاي زير نفوذ آمريکا به مورد اجرا درآمده بود و يا بعدا اجرا شد، مبتني بر نقشه برداري از اراضي ده و آمار برداري از خانواده هاي ده و دست آخر تقسيم اراضي بر طبق نقشه تهيه شده و مشخص کردن سهم هر يك از روستاييان در ده بود. ايراد ارسنجاني بر اين شيوه کار اين بود که اولاً وزارت کشاورزي به آن اندازه نقشه بردار و آمارگير ندارد که بتواند در مدت قابل قبولي تمام دهات پراکنده مملکت را برود نقشه برداري کند و آمارگيري کند و با امکانات موجود، اين کار سالها به طول خواهد انجاميد و در واقع از اين راه رفتن، تعليق اصلاحات ارضي به محال است. تازه اگر هم به اندازه کافي نقشه بردار در دست باشد، مگر بزرگ مالکان اين افراد را به ده راه مي دهند؟

م.خ: اما ارسنجاني براي تعيين مقدار دقيق اراضي و سهم دهقانان از شيوه سنتي بهره گرفت. احمد اشرف:

احمد اشرف: شيوه نسق بندي سنتي براي هر يك از زارعان صاحب نسق، سهمي در هر يك از اراضي ده بر حسب ميزان زميني که در اختيار دارند معين کرد و محدوده هر کدام از اين ها براي اهل ده کاملا روشن بود، يعني اهل ده مي دانستند که آن آدمي که مثلا دو جفت گاو زمين دارد يا یک جفت گاو زمين دارد، اين زمين هايش کجاها است همه جا در جاهاي مختلف ده. يعني در بعضي از دهات بود که زمين یک نفر در ده جاي مختلف ده قرار داشت تکه تکه، یک تکه اين جا، یک تکه آن جا.

اصلاحات ارضي در ايران انجام گرفت. اصلاحات ارضي نظام ارباب رعيتي را برهم ريخت و حدود هفت ميليون هکتار از دوازده ميليون هکتار اراضي زير کشت آن زمان را به زارعين سهم بر واگذار کرد. بنابر اين کشاورزان صاحب زمين دو برابر شدند و دو سوم اهالي روستاها را تشکيل دادند. درباره پيامدهاي اقتصادي اصلاحات ارضي البته اختلاف نظر بسيار است. موسي غني نژاد استاد اقتصاد دانشگاه در تهران آثار آن را منفي ارزيابي مي کند:

موسي غني نژاد استاد: یک اشتباه بزرگي که از نظر اقتصادي به نظر من صورت مي گيرد اين جا، اين است که با از ميان برداشتن مالکيت هاي بزرگ زمين زراعي که نقش مهم اقتصادي داشتند اين ها از لحاظ تامين سرمايه توليد، جاگزيني براي آن ها انديشيده نمي شود يا آن چيزي که انديشيده مي شود به عنوان تعاوني هاي کشاورزي يا شرکت هاي سهامي زراعي، آن وظيفه واقعي خودشان را و اندیشه جاگزيني خودشان را به جاي ارباب ها در دهات و روستاهاي کشاورزي نمي توانند ايفا بکنند. در نتيجه کشاورزي ما با یک افت روبرو مي شود و ساختار کشاورزي کشور ما به هم مي خورد. قبل از اصلاحات ارضي صادر کننده کالاهاي کشاورزي و گندم بوديم، بعد به تدريج مي دانيد که ما وراد کننده مي شويم. اصلاحات همچنين اصلاحات فوق العاده اي از لحاظ اقتصادي نبوده است. آن چه که در دهه ۴۰ در حقيقت باعث موفقيت اقتصادي ما و رشد اقتصادي مي شود، اصلاحات ارضي نيست، بيشتر آن ابتکاراتي است که دولت از طريق خودش با ايجاد زير بناهاي اقتصادي از یک طرف انجام مي دهد و آن آزاد سازي اقتصادي منتهي مي شود به رشد بخش خصوصي و سرمايه گذاري بخش خصوصي.

م.خ: بر خلاف موسی غنی نژاد، احمد اشرف میگوید پس از اصلاحات ارضی تولیدات کشاورزی چهار درصد رشد داشت و کشاورزی دوره‌ای از رونق و شکوفایی را آغاز کرد و اگر دولت ناچار شد به جای تولید بسنده گندم آن را از خارج وارد کند، به دلیل سیاست‌های خاص دولت در مورد گندم بود.

احمد اشرف: عامل عمده قضیه گندم سیاست دولت بود که به نفع جامعه شهری و به ضرر جامعه روستایی، دولت این سیاست را داشت. برای این که جلو افزایش قیمت نان را بگیرد و قیمت نان را تثبیت بکند که مردم شهری را راضی بکند، قیمت گندک را تثبیت کرده بود در یک نرخ پایینی و تولید گندم در برابر دانه های روغنی و دانه های صنعتی مثل پنبه و دانه های دیگری که محصولاتش قابل فروش و مورد تقاضای شدید واحدهای در حال رشد صنعتی بودند، البته صرف نمی کرد و حتی در مقابل صیفی کاری صرف نمی کرد، در مقابل باغداری صرف نمی کرد.

م.خ: با این همه از نظر اجتماعی وضعیت به گونه دیگری شد. شاه گمان داشت که با اصلاحات ارضی و از میان رفتن ملاکان بزرگ، قدرت مرکزی وی تقویت می شود. اما ملاکان بزرگ با وجود اختلافات تاریخی با دربار، به همراه روحانیان، حامیان سنتی نظام سلطنت به شمار می آمدند. اصلاحات ارضی ملاکان بزرگ را از میان برد و روحانیان را خشمگین کرد.

احمد اشرف: البته این جا باید به این نکته توجه داشت که یکی از هدف های از پیش اندیشیده شاه هم در همراهی با اصلاحات ارضی و این که تایید بکند اصلاحات ارضی را، همین امر بود که به این وسیله نفوذ مالکان و خوانین را تضعیف بکند. چون او فکر می کرد که خوانین و ملاکین تشکیل یک الیگارشی Oligarchie را دادند، تشکیل یک گروه حاکمه ای را دادند که خیلی وقت ها در برابر او ایستادگی می کنند، در انتخابات مجلس دخالت می کنند، و نمایندگان مجلس را که احساس می کنند پایه های قدرتش آن خوانین و ملاکین هستند را در برابر شاه قرار می دهند. بنابراین یکی از هدف های او همین بود که با اصلاحات ارضی زیربنای اقتصادی قدرت این گروه ها، مالکین، و خوانین را از بین ببرد. البته دستگاه روحانیت هم در جریان اصلاحات ارضی حتی روحانیون بزرگ و مراجعی که همواره همکاری می کردند با دستگاه سلطنت، آن ها هم رنجیده شدند و عملاً در آن قیام ها و اعتراض هایی که منجر به ۱۵ خرداد شد، در واقع می شود گفت که روحانیت به طور یک پارچه شرکت کردند.

م.خ: از سوی دیگر با اجرای برنامه اصلاحات ارضی طبقه جدید متوسط شهری ظهور کرد، صاحبان صنایع، بنگاهها، سازمانهای اقتصادی، کارشناسان و روشنفکران. این طبقه جدید گرچه پیدایش خود را وامدار سیاست اقتصادی این دوران بود، اما چنان که کامران دادخواه میگوید از فقدان آزادی سیاسی و حق تعیین سرنوشت خود ناراضی بود. در نتیجه سلطنت، پایگاههای اجتماعی خود را از دست داد:

کامران دادخواه: وقتی که شاه مساله تشکیل سپاه دانش را مطرح کرد یا توسعه اقتصادی را مطرح کرد، یک چیزی را متوجهش نبود و آن این است که با سواد آموزی مردم، با پیشرفت وضع اقتصادی که واقعا چشمگیر است، توقع مردم هم عوض می شود. بالاترین سطح درآمد سرانه ایران در ۱۹۷۶ به دست می آید، این مردم آن وقت علاقه مند هستند که در سرنوشتشان شریک باشند. این تفاوت بین ساختار سیاسی و بین ساختار اقتصادی، مساله حادی را ایجاد کرده است.

م.خ: روشنفکران آن دوران خواهان اصلاحات ارضی بودند، اما بیشتر آنها نمی توانستند قالب کهن سلطنت و نظام سیاسی استوار بر اراده فردی را بپذیرند. برای آنها از میان رفتن ساختار سنتی اقتصادی با برجاماندن ساختار سنتی سیاسی توجیه روشنی نداشت. در کنار اینها برچیده شدن نظام ارباب و رعیت، روستائینان را در جبهه حامیان سرسخت سلطنت قرار داد. اما نظام سلطنت نتوانست از روستاها به منزله پایگاه

اقتدار اجتماعي خود بهره بگیرد. به این ترتیب است که در جریان انقلاب سال پنجاه و هفت حتی روستاییان اگر در انقلاب شرکت نمیکنند، در برابر آن و به نفع سلطنت نیز مقاومتی نشان نمیدهند.

بیشتر صاحبزنان بر این باورند که گوهر اصلی انقلاب سفید، اصلاحات ارضی بود و اصلاحات ارضی بدان گونه که پیش رفت خواسته شاه و امریکا نبود، اگرچه پس از آن که اجرا شد در دستگاه تبلیغات حکومت به نام شاه ثبت شد. هم چنین اصلاحات ارضی شاید از نظر اقتصادی موجب رونق نظام کشاورزی ایران شد، از لحاظ اجتماعی تغییرات بنیادینی را به وجود آورد که همه آن پیشبینی نمیشد. از جمله طبقه متوسط شهری با ساز و برگ فرهنگی و اقتصادی تازه ای پا به میدان جامعه نهاد اما حکومت به انتظارات سیاسی آن اعتنايي نمیکرد. اصلاحات ارضی و سپس راهبردهای اجتماعی و سیاسی دولت زمینه را برای از دست دادن پایگاه های اجتماعی سلطنت و در نتیجه انقلابی که در راه بود، فراهم کرد. انقلاب محصول عدم توازن میان سیاستهای اقتصادی و راهبردهای سیاسی بود.

در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی سیاست های کلان اقتصادی در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی میپردازیم.

مهدي خلجي با علينقي عاليخاني، موسي غني نژاد، کامران دادخواه و احمد اشرف

قسمت ششم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدي خلجي (راديو فردا): در بخش پیشین از انقلاب سپید و اصلاحات ارضی سخن گفتیم و از پیامدهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی آن. ایده انقلاب سپید و اصلاحات ارضی بر پایه این باور شکل گرفت که نیروی بالقوه انقلاب سیاسی در روستاها نهفته است. بنابراین با از میان بردن نظام ارباب و رعیت و خرسند نگه داشتن دهقانان، می توان از بروز انقلاب جلوگیری کرد. واهمه اصلی از قدرت بزرگی به نام اتحاد جماهیر شوروی بود که با ایدئولوژی کمونیسم، نیمی از جهان را زیر سلطه خود گرفته بود. اما همه مساله کمونیسم و شوروی نبود. سوسیالیسم در بسیاری از کشورهای اروپایی نفوذ و تاثیر گسترده ای بر اقتصاد داشت. جدال سختی در گرفته بود میان دو الگوی اقتصادی، یکی سرمایه داری که نماد آشکار آن ایالات متحده آمریکا بود، و دیگری سوسیالیسم. اقتصاد ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ خورشیدی، در میانه پیکارهای این دو الگوی سیاسی و اقتصادی شکل گرفت. در این برنامه می کوشیم تا سیاست ها و سیاست گذاری های کلان اقتصادی را در دو دهه پیش از انقلاب بررسی کنیم.

نفت از زمانی که به درآمد اصلی ایران بدل شد، نقشی تعیین کننده در جهت دادن به سیاست های اقتصادی به عهده گرفت. عبدالمجید مجیدی که در دهه ۵۰ خورشیدی وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه بود، از سیاست اقتصادی آن دوران می گوید که استوار بر مساله نفت بود.

عبدالمجید مجیدی (وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه در دهه ۵۰): بیشتر بین ۴۰ تا ۵۰ درآمد نفت برای سرمایه گذاری کارهای عمرانی و زیربنایی به کار می رفت. این خودش نشان می داد که موتور توسعه اقتصادی و پیشرفت اقتصادی ایران، درآمد نفت بود و این بود که ما توانستیم به یک وضعی برسیم که بین سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۲، ۱۰ سالی که در واقع می شود گفت معجزه اقتصادی ایران بود، ما بتوانیم به طور متوسط سالی ۱۱/۲ درصد رشد واقعی داشته باشیم. در این مدت هم تورم از ۱/۴ درصد بالاتر نرفت، یعنی متوسطش ۱/۴ درصد بود که

این در گزارشی که بانک جهانی داده است در آن سال ها، بالاترین رشد و موفقیت اقتصادی کشورهای عضو بانک جهانی بود. یعنی ایران با ۱۱/۲ درصد در واقع در راس بود، بعدش ژاپن می آمد.

م.خ: وقتی درآمد نفت تا این حد تعیین کننده بود و همه آن هم در اختیار دولت، طبیعی است که در اصطلاح اقتصادی ما با یک دولت بزرگ و مقتدر مواجه هستیم، دولتی که می تواند همه چیز را در دست خود داشته باشد و ساختارها و نهادهای اصلی اقتصادی را شکل دهد. با توجه به همین نکته و نیز با نگاهی به کارنامه اقتصادی محمدرضا شاه پهلوی در اصلاحات ارضی، کنترل قیمت ها، و دادن سوبسیدهای دولتی با کالاهای اساسی مانند گندم و بنزین، بسیاری از صاحب نظران باور دارند که واپسین پادشاه ایران از نظر اقتصادی کاملا سوسیالیستی می اندیشید. وی به دولت متمرکز و بزرگ باور داشت و فعالیت بخش های خصوصی را به آسانی نمی پذیرفت. موسی غنی نژاد، استاد اقتصاد دانشگاه تهران، از جمله هواداران این نظریه است.

موسی غنی نژاد (استاد اقتصاد دانشگاه تهران): کلا همه آنانی که از لحاظ اقتصادی رفتار شاه را بررسی کرده اند و راجع به آن قضاوت جدی خواستند بکنند، مثل وزرای اقتصادی سابق شاه، در حقیقت این ها معتقد هستند که شاه یک گرایش های سوسیالیستی داشته است. به عنوان مثال نوشته های آقای عالی خانی را شما نگاه بکنید، دیدگاهش به مسائل اقتصادی، کنترل قیمت ها، سرمایه گذاری بخش دولتی، ایجاد صنایع سنگین، و غیره و ذلک، این ها دیدگاه های چپ و سوسیالیستی بوده است. منتهی این دوستان و رفقای چپ و مارکسیست ما نمی خواهند این را بپذیرند که یک شاه هم می تواند اندیشه سوسیالیستی و چپ داشته باشد. شاه در دهه ۴۰ نمی توانست این ایده هایش را پیاده بکند، اگرچه در آن تصمیم گیری های شورای اقتصاد، ما ردپایی از این حرف ها و این ارمان های شاه را می بینیم.

م.خ: موسی غنی نژاد می افزاید که در ده ۵۰ شاه تازه میدانی برای تحقق آرمان های اقتصادی خود یافت.

موسی غنی نژاد: سوبسیدها در حقیقت پایه هایشان آن زمان ریخته می شود شاه یکی از طرفداران سرسخت این کار است. منتهی در دهه ۵۰ است که شاه این امکان را پیدا می کند که این ایده های اقتصاد دولتی و بلند پروازی های اقتصاد دولتی و سوسیالیستی خودش را عملی بکند و این کار را می کند. حتی می بینید که از لحاظ سیاسی هم این کار را می کند، یعنی حزب رستاخیز را در سال ۵۳ درست می کند که از آن طرف که اقتصاد را دولتی کرده است، همه سرمایه گذاری های بزرگ و عمده را آورده است در ید اختیار دولت، از نظر سیاسی هم یک تمرکزی ایجاد بکند.

م.خ: در برابر این نظریه، کارشناسان دیگری هستند که باور دارند برای کشوری نیافته مانند ایران، وجود دولتی مقتدر ناگزیر است، چون هنوز بخش خصوصی چنان توانایی بالایی ندارد که بتواند شالوده اقتصاد کشور قرار گیرد. علینقی عالیخانی، وزیر اقتصاد دولت اسدالله اعلم و امیرعباس هویدا، از ناگزیری این وضع و در عین حال ناخرسندی کارشناسان اقتصادی آن دوران می گوید.

علینقی عالیخانی (وزیر اقتصاد دولت اسدالله اعلم و امیرعباس هویدا): بیشتر کارشناسان اقتصادی این دوران که من با آن ها کار می کردم، طرفدار این بودند که تا آن جایی که ممکن است باید به بازار آزاد و دارای رقابت کمک کرد و به اصول اقتصاد آزاد همه معتقد بودیم. مساله ای که وجود داشت این است که در یک کشور در حال رشد، وقتی شما با مسائل مختلفی روبرو هستید، دولت یک نقش خیلی بزرگی را دارد. نقشش نه فقط به صورت تنظیم کننده، بلکه گاهی حتی به صورت پیشرو در کارهای اقتصادی است، یعنی تنظیم کننده عبارت است از این که مقررات صادرات و واردات داشته باشید، مالیات را تنظیم بکنید، یا مداخله بکند در این که فعالیت های اقتصادی در کشور چگونه پخش بشود و غیره، بلکه نقش پیشوا را هم داشته باشد. یعنی اگر احساس می کند که یک برنامه هایی برای توسعه اقتصادی کشور لازم است که بخش

خصوصی به دنبال آن ها نمی رود، نباید منتظر بشود تا ۵۰ سال بعد شاید یک نفر به فکر بیافتد و این کار را انجام بدهد، بلکه باید این کار را خودش انجام دهد.

م.خ: از آقای عالیخانی پرسیدم که شاه تا چه اندازه تمایلات سوسیالیستی داشت و تا چه حد به بخش خصوصی مجال عمل می داد؟

علینقی عالیخانی: شاه دو دل بود و بستگی به مورد داشت. یعنی از یک طرف مقداری از صنایع دولتی را خارج از مورد شش بهمن و انقلاب سپید، توانست به تدریج به بخش خصوصی واگذار بکند و بفروشد. همچنین برخی از کارهایی را که دولت انجام می داد، این ها را به بخش خصوصی واگذار بکند. ولی همراه با این، شاه اصرار داشت که صنایع مدرن را دولت در اختیار بگیرد. او حرفی نداشت برای این که فرض بفروشد یک کارخانه سیمان یا قند به بخش خصوصی واگذار بشود، ولی معتقد بود که ذوب آهن را باید دولت به وجود بیاید یا پتروشیمی را باید دولت به وجود بیاورد. در این مورد یک مقداری هم اصرار به خرج می داد که چندین بار خودم سعی کردم که توضیح بدهم اگر ما در پتروشیمی شریک خارجی می گیریم، دلیل ندارد که بگوییم که یک ایرانی حق ندارد که در صنایع پتروشیمی مادر سرمایه گذاری بکند. آخرش با شاه به این توافق رسیدیم بگوییم که مثلاً در صنایع پتروشیمی، آن قسمتی از آن جنبه پایه و مادر دارد باید در دست دولت باشد، به رغم این که خارجی ها می توانستند شریک بشوند چون دانش فنی داشتند. ولی در قسمت بعدی، یعنی دگرگونی آن ماده اولیه، بخش خصوصی آزاد است و اجازه دارد هر کاری را بکند.

م.خ: آقای عالیخانی می گوید این تبعیض و تمایز هم منطق اقتصادی نداشت و در عین حال، وجود چیرگی برخی روابط و مناسبات شخصی میان دولتمردان نظامی و بخش خصوصی و نیز مساله تورم در سال های واپسین پیش از انقلاب و کنترل قیمت ها، ضربه ای جبران ناپذیر به بخش خصوصی زد. به واقع مساله بخش خصوصی به مشکل دیگری بر می گشت: امکان تاسیس و فعالیت نهادهای مدنی. عبدالمجید مجیدی از این زاویه به مساله می نگرد.

عبدالمجید مجیدی (رئیس سازمان برنامه در دهه ۵۰): New Society ما داشتیم و نداشتیم. داشتیم در جهت این که مثلاً اتاق بازرگانی داشتیم، اصناف داشتیم، انجمن های Professional مختلف مثل پزشکی بود، مثل وکلا بود، وکلای دادگستری، مهندسين ... ولیکن این ها یک مقدار زیادی نگاه می کردند که دولت چه می خواهد، به خصوص شخص پادشاه نظرش چیست و طبق نظر پادشاه عمل می کردند. در انتخاباتشان هم آن طور که باید شاید آزاد نبودند، این هم یک واقعیتی است که همه می دانیم. آقای شریف امامی هم رئیس مجلس بود، هم رئیس صنایع بود. بعداً بازرگانی و صنایع را یکی کردند، شد رئیس اتاق بازرگانی و صنایع. یعنی در واقع سخنگوی بخش خصوصی شد آقای شریف امامی، در حالی رئیس سنا هم ایشان بودند!

م.خ: عبدالمجید مجیدی بود، رئیس سازمان برنامه در دهه ۵۰.

اول دیماه ۱۳۵۲، برابر با ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳، وزیران دارایی و نفت کشورهای حوزه خلیج فارس، قیمت اعلان شده نفت سبک عربستان سعودی را به عنوان شاخص از ابتدای ژانویه ۱۹۷۴، برای هر بشکه ۱۱/۶۵۱ دلار تعیین کردند. بر اساس این رقم، قیمت نفت خام سبک ایران از هر بشکه ۵/۲۵۴ دلار، به ۱۱/۸۷۵ دلار بالا برده شد. این جهش چشمگیر حتی در روانشناسی اجتماعی مردم ایران و اخلاق کار آن ها اثر نهاد و دلایلی را آسانترین راه برای پول در آوردن کرد.

علینقی عالیخانی: از ۱۹۷۲، افزایش قیمت نفت اصلاً همه چیز مملکت را به هم ریخت. اصلاً طرز رفتار مردم عوض شد. همیشه من خیلی سرافراز بودم از پشتکار و همت مردم کشور ما، ولی یک مرتبه این درآمد نفت دیدم یک عده ای را تبدیل کرده به این افرادی که من در خلیج

فارس دیده بودم و با یک نوع بی پروایی و گستاخی عجیبی مسائل را نگاه می کردند که باورنکردنی بود. یعنی اصلاً تعجب است مردمی که تا چند سال پیش برایشان زحمت کشیدن اصل بود، چگونه تبدیل شدن به این موجوداتی شدند که دلایلی را به هر حرفه دیگری ترجیح می دهند.

م.خ: سازمان برنامه که در اصل وظیفه برنامه ریزی برای هزینه کردن درآمد نفت را داشت، به گفته رئیس این سازمان، در آن زمان نه از درآمد واقعی نفت آگاهی دقیقی می یافت و نه از میزان تعهدات مالی کشور اطلاعات روشنی پیدا می کرد. این ناهماهنگی موجب شد که افزایش ناگهانی قیمت نفت، برنامه عمرانی پنجم کشور را مختل کند و دستگاه های اجزائی خواستار واریز شدن درآمد نفت به بودجه جاری کشور شوند، چیزی که شک شدیدی به اقتصاد وارد می کرد و دست کم نرخ تورم را بالا می برد.

عبدالمجید مجیدی: وقتی درآمد نفت این طور افزایش پیدا کرد، همه چیز آسان گرفته شد. فکر می شد که با درآمد نفت زیاد می شود خیلی تسریع کرد در برنامه ها و غیره که آن موقع نقش سازمان برنامه این بود که این تذکر را بدهد که ظرفیت های اقتصادی مملکت تا یک حدی را اجازه می دهد، بیشتر از آن تمام نظم رشد اقتصادی که ما داشتیم و می خواهیم ادامه پیدا کند را به هم می زد. آن موقع صحبت از این بود که چون در گذشته ما درصد خوبی از رشد داشته ایم، مثلاً در دوران برنامه پنجم ما بتوانیم هشت درصد رشد داشته باشیم که هشت درصد رشد در آن موقع خیلی خوب بود. دیگر این که ما نمی خواستیم که به این خدشه وارد بیاید با ایجاد کردن عدم توازن های غیر لازم.

م.خ: توصیه اصلی کارشناسان اقتصادی و سازمان برنامه این بود که ظرفیت اقتصادی کشور توانایی جذب این درآمد را ندارد و باید این درآمد ذخیره و پس انداز شود تا در راه تربیت نیروی انسانی کافی، و نیز تاسیسات زیربنایی مطرح شود. اما مجریان به این توصیه ها عمل نمی کردند و خواهان شتاب دادن به رشد و توسعه اقتصادی بودند. علینقی عالیخانی از سیاست های اقتصادی این دوران به شدت انتقاد می کند.

علینقی عالیخانی: نه، به هیچ وجه ما سیاست درستی در پیش نرفتیم. بالا رفتن قیمت نفت به جایی که به سود ایران تمام بشود، به زیان ما از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی تمام شد. یکی از گرفتاری های بزرگی که برای ما پیش آمد، این بود که به هیچ وجه قدرت جذب این همه سرمایه را در کوتاه مدت نداشتیم. می بایست در آن مرحله اول ما به این پول دست نزنیم و بگذاریم کنار و برویم به دنبال این که سطح قدرت فنی و اجرائی خودمان را بالاتر ببریم و عده بیشتری متخصص تربیت بکنیم. ولی متأسفانه این مسائل مورد توجه قرار نگرفت. باب شده بود که بگویند وقتی کادر کم داریم، از خارج کادر وارد می کنیم.

م.خ: جدال میان کارشناسان و مجریان دغدغه اصلی سازمان برنامه شد و سرانجام آن چه به عنوان اعتبارات برنامه تصویب شد، دو برابر آن چیزی بود که سازمان برنامه قبلاً پیش بینی و تصویب کرده بود.

عبدالمجید مجیدی: وظیفه ما در سازمان برنامه، ایجاد یک نوع هماهنگی بین دستگاه ها بود. البته ما در آن دوران بعد از سال ۱۳۵۳ یک مبارزه روزمره داشتیم با دستگاه های اجرایی که یک مقداری جلوی تندرستی ها و زیاده خواستن های آن ها را بگیریم. خوب این موجب می شد که یک مقداری ما برخورد پیدا بکنیم با ارتشی ها، با دستگاه های مختلف دولتی غیر نظامی و سیویل، و این ها یک مقداری مسائل ما را می کشید به شورای اقتصاد و در حضور اعلیحضرت این مسائل را می نشستیم و بحث می کردیم.

م.خ: افزایش قیمت نفت به همراه سیاست های اتخاذ شده اقتصادی در آن دوران، وضعیت تازه ای را پدید آورد. این وضعیت تازه عدم توازن بود. نه تنها میان ساختار اقتصادی و ساختار اجتماعی و سیاسی، که حتی در عرصه اقتصادی هم توازن کافی وجود نداشت. از باب نمونه، رئیس سازمان برنامه آن زمان، از بی برنامهگی و ناکارآمدی ساختار مالیاتی دوران مسئولیتش انتقاد می کند و می گوید درآمد نفت موجب ثروتمند شدن بخش هایی از اقتصاد، مانند بازار، شد که دولت نمی توانست از آن ها به خوبی مالیات بگیرد. در نتیجه دولت درآمد نفت خود را از دست می داد.

عبدالمجید مجیدی: در دارایی اگر درست همانطور که سازمان برنامه با آمدن ابتهاج مدرنیزه شد و قوی شد و جوان های تازه تحصیل کرده را وارد کار کرد و به آن ها آموزش داد و تبدیل کرد به یک دستگاه تکنوکراسی قوی، در دارایی می بایست این کار را می کرد و این کار را نکرد. در نتیجه ما نتوانستیم از پولی که آمد در سیستم بودجه دولت و خرج شد، بتوانیم با غنی شدن مردم، با درآمدهای بیشتر به خصوص بخش خصوصی، بتوانیم مالیات های درست وصول کنیم. وقتی مالیات درست وصول نکردیم، مردم این عادت را که وقتی سود می برند باید مالیات بپردازند را یاد نگرفتند و در نتیجه این پول های زیادی که دست این ها آمد، به جای این که به دولت مالیات بپردازند، رفت در جیب بازاری ها و تجار بخش خصوصی و یا سرمایه گذاران بخش خصوصی و در نتیجه این ها چون درست مالیات نپرداختند، پول را به خمس و زکات و به دست آخوندها دادند. در نتیجه این درآمد دولت که آمد به دست دولت، از دست دولت رفت به دست کسانی که می دادند به آخوندها و در واقع سرمایه ای که در دست باند خمینی قرار گرفت، همان درآمد نفت بود و این درآمد نفت درست در جهت عکس منافع مردم ایران عمل کرد.

م:خ: به واقع ان چه عبدالمجید مجیدی به آن اشاره کرد، یکی از مهمترین پیامدهای اجتماعی و سیاسی افزایش قیمت نفت و سیاست های اقتصادی و سیاسی و آن دوران است. به عقیده کسانی مانند او، انقلاب ایران و حکومت ایرانیان، محصول عدم توازن در بخش های اقتصادی کشور و در پی آن ناهماهنگی میان بخش های سنتی و قلمروهای نو شده جامعه است. به گفته آنان، بدون ثروت کافی که محصول این بی نظمی و بی تدبیری اقتصادی و نپذیرفتن توسعه کارشناسان بود، بازاریان و روحانیان امکانات مالی و مادی برای برانداختن نظام شاهنشاهی نمی یافتند.

بنابراین چه از نگاه صاحب نظران آوردیم، برنامه اقتصادی حکومت محمدرضا شاه پهلوی استوار بر مدرن کردن اقتصادی جامعه بر پایه درآمد نفت بود. این برنامه در صورتی که به جنبه ها و زمینه های اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران اعتنای بیشتری می کرد، می توانست در دراز مدت کامیاب شود. اما مدرن سازی بخشی از اقتصاد و وانهادن بخش های دیگر آن، و نیز بی اعتنایی به نیروی نهفته در سنت فرهنگی جامعه ایران و معادله های سیاسی، و خواست جامعه برای مشارکت در تعیین سرنوشت خود، از نظر تحلیل گران سرانجام انقلاب را توجیه پذیر می کرد. در دو بخش گذشته برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، مساله نفت و سیاست های اقتصادی را در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، با صاحب نظران به بحث گذاشتیم و نیز پیامدهای اقتصادی و سیاسی آن را بر روند تحولات منتهی به انقلاب ایران نیز سنجیدیم. در دوبخش آینده، وضعیت اجتماعی را در این دوران بررسی می کنیم و این که سیاست های دولت برای نظم اجتماعی چگونه بود و چگونه تغییرات جمعیت شناختی و اجتماعی بر راهبردهای سیاسی و اقتصادی دولت اثر می نهاد و از آن ها نیز اثر می پذیرفت.

مهدی خلجی با علینقی عالیخانی، موسی غنی نژاد و عبدالمجید مجیدی

قسمت هفتم

یاست در ایران پیش از انقلابگاهی تاریخی به جامعه و س

مهدی خلجی (رادبوفردا): در بخش های پیشین برنامه از سیاست گذاری های کلان اقتصادی گفتیم و از وضعیت تازه ای که با انقلاب سفید از آغاز دهه ۱۳۴۰ خورشیدی به وجود آمد و با اصلاحات ارضی. هدف اصلی این سیاستگذاری ها بردن ایران به سوی دروازه تمدن جدید اعلام شد. درآمد نفت در اوائل دهه ۱۳۵۰ افزایشی بیسابقه یافت و از دو میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۰ به ۲۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ رسید. بالا رفتن قیمت نفت حکومت ایران را در این تصور یاری کرد که می تواند با شتاب هر چه بیشتر ایران را به یکی از نیرومند ترین قطب های اقتصادی و نظامی در منطقه و حتی در سطح جهان بدل کند.

اسدالله علم، نخست وزیر در دهه ۱۳۴۰ در کتاب خاطرات خود می نویسد در سال ۱۳۵۳ شاه هنگامی که در جزیره کیش تعطیلات نوروزی را می گذرانید، به وی گفت هنوز خیلی امیدها دارم. باید این مملکت را به پایه بزرگترین کشورهای دنیا برسانم نه اینکه در خاورمیانه اول باشیم. دلیلی ندارد که نشود. هم قدرت داریم و هم مواد اولیه داریم. مگر دیگران چه کرده اند که ما نتوانیم بکنیم؟

اما رویای پیشرفت سریع بر پایه بهای نفت پیامدهای اجتماعی خود را داشت و همچنین اصلاحات ارضی، که شالوده پیشین نظام و طبقات اجتماعی را برهم زده بود تا نظم نوزنی در جامعه ایران مستقر کند. در این بخش برنامه پیامدهای اجتماعی سیاست های اقتصادی عصر سلطنت محمد رضا شاه پهلوی را بررسی می کنیم.

./

م.خ: طبق برنامه اصلاحات ارضی قرار بود تعاونی روستاها به رفع و رجوع کار روستائیان بپردازد و خلع ناشی از نبود خانان و مالکان را بپسند. اما این تعاونی ها نتوانستند به وظیفه خود عمل کنند و در کار دچار دشواری های بسیاری شدند. احمد نفیسی شهردار تهران در زمان دولت علی امینی می گوید تقسیم اراضی درست انجام نشد زیرا زمین هایی را که آب داشتند، ارباب ها تصرف کردند و زمین های بی آب یا کم آب را به رعیت سپردند، در نتیجه امکان کشاورزی برای روستائیان کاهش یافت و در این میان بازهم ارباب های گذشته سود بیشتر می بردند.

احمد نفیسی: زمینی که رعایا گرفتند یک سهمش برای مالک مانده بود و بدون آب در اختیار رعایا گذاشته شد. وقتی که برای مالک کار می کردند، نان و آبشان به نسبتی که می شد، می رسید اما وقتی زمین به آنها دادند، مالک دیگر تعهد نان و آب نداشت و ناچار رعایا اهمیتی ندادند به این زمین و رو آوردند به شهر که کارخانه های متعدد در آن باز شده بود و دنبال کار رفتند و با مزد کارگری و دستفروشی پول در می آوردند.

م.خ: داریوش آشوری از پژوهشگران به نام ایرانی مقیم پاریس نیز می گوید برنامه توسعه کشاورزی در صدر اولویت های اقتصادی حکومت پهلوی نبود.

داریوش آشوری: اصلاحات ارضی آنچنان که باید به عنوان یک پروژه توسعه اقتصادی یا کشاورزی دنبال نشد اگر چه زمین ها را تقسیم کردند اما خود این تقسیم زمین ها بعدا مسائل زیادی را به وجود آورد از جمله اینکه بعد از مرگ پدر این زمین ها به واحد های کوچکتر بین فرزندان تقسیم می شد که از لحاظ اقتصادی کار در آنها دیگر صرف نمی کرد و خودش یکی از عوامل انتقال جمعیت به شهرها و پیرامون شهرها شد و اساسا شاه دنبال توسعه کشاورزی چندان نبود انقدر که علاقه داشت به صنعت و مدرنیزاسیون صنعتی ایران، و به همین دلیل حتی سرمایه گذاری می کردند در استرالیا و جاهای دیگری برای تولید کشاورزی یا برای دامداری و من آن موقع چون در سازمان برنامه بودم اینها را اطلاع دارم و می گفتند ایران به علت کمبود آب و خاک استعداد رشد کشاورزی ندارد و بهتر است در صنعت سرمایه گذاری شود.

م.خ: اصلاحات ارضي در ايران انقلابي شگرف در عرصه اقتصاد و جامعه به وجود آورد و طبقات اجتماعي را دگرگون کرد. يکي از اهداف اصلي آن افزايش جمعيت شهري بود که به گفته داريوش آشوري از معيارهاي توسعه به شمار مي آمد و به اين ترتيب سياست هاي اقتصادي عصر محمدرضا شاه پهلوي خواسته و ناخواسته به مهاجرت عظيم از روستاها به شهر انجاميد.

داريوش آشوري: رشد جمعيت شهري در مقابل جمعيت روستائي هميشه يکي از فاکتورها يا يکي از شاخص هاي رشد اقتصادي و مدرنيزاسيون تلقي شده است و در ايران هم اين را به عنوان يک عامل مثبت تلقي مي کردند که در طول برنامه چهارم ايران نسبت جمعيت شهري به جمعيت روستائي بيشتري شده بود و اينها را نشانه رشد مي دانستند، ولي ما در کشورهاي فقير توسعه شهرها تحت تاثير عوامل گوناگون صورت مي گيرد که لزوماً به مفهوم رشد صنعتي و مدرنيزه شدن نيست و از جمله مثلاً آمدن امکانات درآمد نفت و توزيع آن در محيط هاي شهري از طريق بوروکراسي يا ارتش يا مکانيسم هاي دولتي، و پيدايش يک نوع طبقه متوسط بوروکراتيک و تکنوکراتيک که حول اين درآمد شکل مي گيرد و توسعه شهرها و جاذبه اي که پيدا مي کند براي جمعيت روستائي که مي شود به صورت حاشيه اي آمدو يک جور زندگاني کرد با سيگار فروشي و کارهاي غيرتوليدي و يک جور زندگاني پارازيتي اقتصادي را ممکن مي کند.

م.خ: اين زندگي پارازيتي نتيجه چه بود؟ بيشتري محققان و نيز ناظران و دست اندرکاران آن دوران مي گویند وضعيت جديد شهرها محصول بي توجهي دولت به عرصه اجتماعي بود. دولت براي مشخصي براي توسعه اجتماعي و شهري نداشت و اصولاً دولتمردان آن دوران از پيامدهاي اجتماعي سياست هاي اقتصادي حکومت تصور چنداني نداشتند. احمد نفيسي به عنوان يکي از شهرداران آن زمان تهران مي گوید حتي مهم ترين اقدامات زيربنائي انجام شده در پايتخت در دوران رضا شاه صورت گرفته بود و شهرتهران در دهه ۱۳۴۰ نمي توانست پذيراي سيل جمعيت گريزان از روستا باشد.

احمد نفيسي: تهران يک شهر متضادي بود که شمال و جنوبش و شرق و غربش متفاوت بود ولي آنچه که داشت و به چشم مي آمد مال زمان رضا شاه بود يعني شما همين امروز هم اگر وارد تهران بشويد بزرگترين و بهترين و قابل استفاده ترين خيابان آن خيابان پهلوي قديم است يعني تمام امکانات اين خيابان هم از لحاظ پياده رو و هم سواره رو حساب شده بود.

م.خ: احسان نراقي رئيس موسسه تحقيقات اجتماعي در دهه ۱۳۴۰ نيز از فقدان برنامه ريزي شهري در اين دهه مي گوید.

احسان نراقي: گروه هاي مختلف از آذربايجان مي آمدند در يک محلات مخصوصي با خودشان تشکيل يک گروه هائي مي دادند، آذربايجاني، خراساني يا کرمانی، ولي هيچگونه وحدتي از لحاظ شهرنشيني وجود نداشت. سياست شهرنشيني در زمان شاه سياست مشخص و روشني نبود و ما در موسسه اجتماعي اول کاري که کردیم يک سمینار شهر تهران در ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ برگزار کردیم و براي اولين بار تمام مسئولين امور شهري را جمع کردیم دور هم و يک سمینار يک هفته اي داشتیم و نتيجه تحقيقات ما آن شد که نشان دادیم شهر تهران بدون نقشه دارد توسعه پيدا مي کند و بورس بازي و زمين است که اراضي را به صورت مختلف به ثبت داده اند و صاحب ميليون ها متر زمين مي شدند و آنجا خودشان خيابان کشي مي کردند و بعد شهرداري را وادار مي کردند که آب بده، برق بده، خيابان ها را آسفالت بکند و غيره. سياستي دولت نداشت براي توسعه شهري.

م.خ: همين بود که تهران و شهرهاي بزرگ پرشدند از مهاجراني که از روستاهاي سراسر ايران در اين شهر بار مي انداختند و با زبان ها و نژادها و قوميت ها و خرده فرهنگ هاي متفاوت و تنها وجه مشترک آنها مدرن نبودن و شهري نبودن بود. فرهنگي که از بالا و از جانب حکومت ترويج مي شد، فرهنگ غربي و تجديد شهري بود که تنها در ميان اقليتي از مردم امکان قبول و رسوخ داشت و در نتيجه آنچه سيطره عمومي پيدا مي کرد، همان فرهنگ سنتي روستائي بود که نقطه اتکاي اصلي خود را مذهب مي يافت. اما مذهبي که در شهر بود هم نمي توانست همان مذهب

روستا باشد در نتیجه فرهنگ مذهبی شهر نیز چند پاره شد و بهخشی های سنتی تر دل در گروه روحانیت می نهادند و به مرجعیت و اقتدار اجتماعی و فرهنگی آن تن در می دادند و بخش های متعدد تر که جوانها و تحصیلکرده ها بودند، در پی تفسیر های نوتری از اسلام می افتادند که قالب ایدئولوژیک داشت. به این ترتیب، فرهنگی که روشنفکران دینی آن دوران تلقین می کردند در جان بسیاری از جوانانی که در میانه تجدد و سنت و در حالت تعلیق می زیستند خوش می آمد و به ژرفی می نشست. احسان نراقی از سلطه این خرده فرهنگ مذهبی جدید بر اقشاری از جامعه سخن می گوید.

احسان نراقی: در حقیقت هیچ عاملی نبود که مرتبط کند به هم گروه های مختلف را و تجانسی بین آنها نبود و تنها عاملی که می توانست گروه های مختلف را به هم نزدیک کند، عامل مذهبی بود و به همین جهت مساجد زیادی در محلات جدید که به سرعت رشد کرده بود تاسیس شد و فعالیت های سیاسی و مذهبی توانست در این محلات رشد کند. چون چیز دیگری نبود که اینها را به هم ربط دهد و دولت از لحاظ فرهنگی نتوانسته بود قالبی برای این شهرها درست کند و دولت به طور کلی در حاشیه بود در این خط، دولت و شهرداری نقشی در اداره این شهرها نداشتند و کار افتاد دست اهالی شهر و هیات های مذهبی توانستند نقش مهمی بازی کنند.

م.خ: براین پایه شهر تازه ای پدید آمد که نمی انست نوع روابط اجتماعی و مناسبات میان شهروندان را به همان صورت سابق دست نخورده بگذارد. داریوش آشوری:

داریوش آشوری: جمعیت شروع کرد به رشد و شهری با جمعیت چند میلیونی پیدا شد باساختارهای مدرن و ساختمان ها و آپارتمان و اتوموبیل و ارتباطات جدید و تلفن و همه وسایل ارتباطی جدید و ساختارهای جدیدی که نوع روابط آدمها را هم عوض می کند و نتیجه شهری مثل تهران یا همه شهرهای بزرگ ایران به طور عموم یک لایه طبقه شهری نسبتا مدرن پیدا کردند که توی آپارتمان زندگی می کرد و تلفن داشت و اتوموبیل شخصی داشت و دانشگاه دیده بود یا به هر حال در سطح دیپلم سواد داشت و این ها کمابیش یک نوع نگرها و رفتارهای دیگری داشتند که با جامعه سنتی ایران خیلی متفاوت بود.

م.خ: شهرها نماد تشطط شدند و هویت مشوط شهرها نشان از تشویق و تشطط در برنامه ریزی ها و بالاتر از همه تفکر سیاسی حاکم بر آن دوره داشت. از هر خیابانی یک تفکر و اندیشه به تاریخ و سنت بر می آمد و کلیت شهر هویت نداشت. یک سوی شهر شمال بود با خانه ها و سینماها و سالن های تئاتر و کافه ها و کاباره ها و رستوران ها و دیگر جلوه های زندگی مدرن و دیگر سوی شهر جنوب بود با جمعیتی انباشته و خانه های کوچک و خیابان ها و کوچه های محقر و با فرهنگی که رنگ مذهبی غلیظ داشت.

احسان نراقی: شهر دو قسمت شد، از خیابان شاهرضا به جنوب و به شمال، دو شهر متفاوت ما داشتیم. شمال خیلی مدرن بود، قسمت های جنوب به کلی سنتی بود و اصلا دولت و مقامات مسئول نزدیک قسمت های جنوبی شهر نمی شدند و شهرها برای خودش رشد کرد و به همین جهت هم منتفدین یا روسای هیات های مذهبی یا ملاها و آخوندها اینها گراننده آن قسمت شهر بودند به عکس شمال که سینما و تئاتر و هتل و اینها بود، آنها در وضع سنتی خودش در عالم خودش بودند و به کلی متفاوت بود. همیشه وقتی انسان در زمان تظاهرات با مردمان شمال شهر حرف می زد، می گفتند این مردم کجا بودند؟ انگار آب ریخته اند در سوراخ مورچه و مورچه های خارج می شود و نمی دانند از کجا. این ها نمی دانستند که اینها وجود دارند در شهر تهران.

م.خ: رئیس موسسه تحقیقات اجتماعی در دهه ۱۳۴۰ می گوید روشنفکران مذهبی به این دلیل برای جوانان گیرائی و کشش پیدا می کردند که فقر آنها را می پوشاندند، اعتراض آنها را به حکومت سازمان می دادند و برایش نظریه می ساختند و سرانجام به هویت یابی نسلی سرگشته و از ریشه خود برکنده شده یاری می کردند.

احسان نراقی: در این موقع چه به دادشان رسید؟ اینها که مذهبی هم بودند؟ شریعتی آمد اینها را جذب کرد و به این ها يك هويت اعتراضی و انقلابی داد و یادم هست که يك روز در خیابان کریمخان راه می رفتم دیدم جلوی من يك دخترخانمی بود که با يك روپوش ارمنك داشت می رفت و معلوم بود دانشجوی دانشگاهی است و معلوم بود از خانواده فقیری است ولی روپوش ارمنك با مبلغ ۲۵ تومان و ۳۰ تومان به ایشان يك شخصیتی می داد. باکش نبود که با آن خانم دختر مرفه که پیرهن ۵۰۰ تومانی یا ۱۰۰۰ تومانی می پوشد شبیه به هم نیستند. دلش خوش بود که يك دختر معترض به سیستم است و با افکار شریعتی، نه ملاهای معروف، کاری به حوزه نداریم و حوزه در این جوانها نقشی نداشت. تیپ شریعتی بود که اینها را فعال کرد. با این لباس زندگی می کند و فرهنگ مناسب با این را هم پیدا کرده ست و فقرش را می پوشاند و زندگی سیاسی انتقادی و اعتراضی را دنبال می کند و موقعی هم که انقلاب شد اینها به صف انقلابیون پیوستند.

م.خ: اما بسیاری از دولتمردان آن هنگام به این تنش و تناقض که نمودهای آشکاري در شهرها یافته بود اعتنائی نمی کردند و تقابل و ناسازگاري ارزش ها و هنجارهاي اجتماعي را امري گذرا و ناپایدار می دانستند که در دراز مدت و خود به خود از میان خواهد رفت و به حالت تعادل خواهد رسید. احمد نفیسی از این موضع سخن می گوید و باور دارد که شمال و جنوب در آن زمان چندان مرز کشي جدي نداشت و مردم کم کم داشتند حتي در جنوب شهر به ارزش ها و هنجارهاي اجتماعي مدرن عادت می کردند.

احمد نفیسی: اینها در حال اعتدال افتاده بود. در آن موقع آن قدر نمایان نبود که این مخالف پیشرفت باشد. برای اینکه در جنوب شهر هم عرق فروش بود و نه کسی می رفت شیشه اش را بزند بشکند و نه آن کسی که می خواست يك استکان در مغازه عرق فروشی بخرد جنوب شهر کسی نمی آمد یخه اش را بچسبد که چرا این کار را می کنی؟ این يك چیز مشخصی بود. چون من اصناف تمام فروشنده هاي شهر و بازاری ها با من ارتباط داشتند و من می آمدم بالا و پائین شهر يك حالت آشنائی داشت. هیچ زندگی نداشت.

م.خ: احمد نفیسی سخن می گفت. شهردار تهران در زمان دولت علي امینی، در دهه ۱۳۴۰ خورشیدی.

./

م.خ: در دهه ۱۳۵۰ که قیمت نفت بالا رفت رهبران ایران بر اراده خود برای مدرنیزاسیون شتابنده بر پایه نفت و با ارجاع حل دیگر مشکلات به نفت مصمم تر شدند. احسان نراقی از نیت درونی دولتمردان ایران در آن زمان و بنای آرزوهای آنها بر روی چاه هاي نفت می گوید.

احسان نراقی: درآمد نفت ما را مغرور کرده بود، خود شاه را و دیگران را، که ما میتوانیم همه کار بکنیم. مثلاً هویدا می گفت ما می توانیم همه چیز را از خارج بیاوریم، حتي مهندس ژاپني و کارگر افغاني، با پولمان همه کار می توانیم بکنیم. این غرور و نخوت که در هیات حاکمه ایجاد شده بود. طبقات متوسط هم منتفع می شدند. يك موضوع هست. شاه نسبت به بازار که دلال و کمپرادور بودند، نظر مثبتی نداشت و گفته بود از بازار هرکس خارج شود وام با نرخ بهره پائین داده شود و خارج شدن تجار از بازار، که بیایند در شمال شهر دفتر بزنند و کارخانه بزنند در نقاط مختلف و خلاصه اینکه وارد بشوند در تولید صنعتی و در بخش خصوصی. بخش خصوصی که شاه توسعه داد انصافا درست بود منتهی شامل اشخاص محدودی می شد از اشخاص ممتاز طبقات بالا و مرتبط با خانواده هاي سلطنتی، و بازاری ها در بدبینی نسبت به این طبقه به سر می بردند و این رژیم را تحویل نمی گرفتند از خودشان نمی دانستند و متوجه می شدند به يك ارزش هاي دیگر و بیشتر اطراف ملاها و روحانیون را گرفتند و با آنها دمخور بودند.

م.خ: اینکه حکومت تلاش می کرد به سرعت نهادهای سنتی مانند بازار را به نهادهای مدرن بدل کند، نقطه کلیدی مشکل بود. این نهاد ها که طی سالها و سده ها به وجود آمده بودند، و در جامعه ایرانی ریشه دوانده بودند، نمی توانستند بیدرنگ به نهادهای جدید بدل شوند و همه اینها نیازمند زمانی دراز و برنامه ریزی دقیق بود اما حکومت فرصت خود را کوتاه می گرفت تا به نتیجه دلخواه زودتر برسد و حاصل این شد که این

نهادهای نه تنها مدرن نشدند که به هسته های مقاومت در برابر حکومت بدل گردیدند و مدرنیزاسیون یا برنامه نوسازی تنها شامل دیوانسالاران و بورکرات ها، تکنوکراتها یا فن سالاران و طبقه متوسط جدیدی می شد که به نوعی هویت آنها وابسته به مسئله نفت بود. داریوش آشوری می گوید حاصل نوسازی اقتصادی شکست بود. این نوسازی اقتصادی در عرصه اقتصاد جامعه ای مصرفی به وجود آورد و در عرصه اجتماعی، آشفته گی و بالا رفتن توقع ها، که هیچکدام از آنها مناسب جامعه ای نیست که می خواهد از دل یک اقتصاد سنتی به اقتصادی مدرن برسد.

داریوش آشوری: بر اساس یک منبع درآمد استثنائی نمی شود جامعه را توسعه داد. جامعه فقط براساس بنیاد کار و انباشت سرمایه براساس کار و انضباط کردن برای جامعه صنعتی می توان رشد کند و پروژه صنعتی شدن ایران و مدرنیزه شدن ایران که اول جامعه مصرفی ایجاد کرد برای لایه های خاصی از جامعه ایرانی و بعد می خواست از این یک جامعه مدرن صنعتی در بیاورد، به کلی پروژه نادرستی بود یعنی جامعه مصرفی نمی تواند مقدم بر جامعه تولیدی باشد. جامعه اول باید تولید گر باشد تا بعد بتواند مصرفی شود. آن توسعه برعکس بود. در نتیجه انتظارات را به وجه انفجار آمیزی بالا برد برای اینکه همه فکر می کردند با اینکه زندگی هاشان بهتر شده و با اینکه حتی اقشار پائین جامعه در آمدشان بهتر شده و سطح زندگی شان رفته بالا، ولی همه فکر می کردند به آنها کم می دهند یا مثلاً شاه بخش عمده اش را می خورد و جزئی از آن را می دهد به اینها.

م.خ: گفته های داریوش آشوری را می شنیدیم.

./

م.خ: و سرانجام آنکه پیامدهای اجتماعی مدرنیزاسیون آمرانه و از بالای اقتصادی و استوار برنفت، پدید آمدن نسلی عاصی و شورشگر بود. نسلی که بدان چه دارد آگاه نیست و آن را می جوید که ندارد. دو دهه پیش از انقلاب، آنطور که داریوش آشوری می گفت، از نظر رفاه اقتصادی عمومی مردم در وضعیت مناسبی قرار داشتند اما آرمانگرایی اقتصادی و سیاسی سکه رایج بود که خود را در گرایش های سیاسی رادیکال زمانه نشان می داد. در بخش بعدی برنامه انقلاب و سقوط پادشاهی به مسئله گسست میان نسل ها و چندگانگی ارزش های اجتماعی در دو دهه پیش از انقلاب خواهیم پرداخت و سخن صاحب نظران را در باره تجربه اصل پهلوی بر پدید آوردن شهر مدرن خواهیم شنید.

مهدی خلجی، با احسان نراقی، احمد نفیسی و داریوش آشوری

قسمت هشتم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (راديو فردا): در برنامه پیش از تغییراتی گفتیم که در ساختار جمعیتی جامعه ایران در دهه چهل و پنجاه خورشیدی پدید آمد. با تحقق اصلاحات ارضی و تقسیم زمین ها و بروز مشکلاتی در برابر رشد کشاورزی در ایران، شمار عظیمی از روستائیان روستاها را ترک کردند و به شهرها روی آوردند. حاشیه شهرها آکنده شد از زاغه ها و زاغه نشین ها و یا خانه های کوچک با امکانات شهری اندک. این درحالی بود که بخش دیگر شهر با شتاب به سمت تجدد پیش می رفت و گاه از نظر فرهنگی و هنری رویدادهایی در ایران رخ می داد که در سطح خاورمیانه بی نظیر و پیشرو بود. در این بخش از برنامه تلاش می کنیم تا درباره تجربه عصر محمدرضاشاه پهلوی در بوجود آوردن شهر مدرن و فرهنگ شهرنشینی سخن بگوییم و از صاحب نظران بشنویم.

روند شهرنشینی در ایران از دهه چهل و پنجاه آغاز می شود و از همین دوران به بعد است که به صورت یک معضل در می آید. شهر تنها مکان بزرگتر اجتماع آدمیان نیست، بلکه کانون اجتماع انسان هایی است که به فردیت خود باور دارند و بر اساس این فردیت تصمیم می گیرند و رفتار می کنند. شهر بر این پایه زیست جهان و جغرافیای زندگی انسان مدرن است. شهر با همه پیچیدگی ها، ابهام ها، و روابط و مناسبات در هم تنیده اش، مظهر همه پیچیدگی ها و تنش های انسان مدرن است و در نتیجه نیازمند نهادهای مدرن و ساختارهای اجتماعی و فرهنگی متجددانه ای است که بتواند سنگینی زندگی در شهر را هموار کند. شهر حامل ارزش ها و هنجارهای ویژه ای است، مکان روح انسان مدرن است.

ایران در دهه چهل است که به دلایل اقتصادی با پدیده شهرهای بزرگ روبرو می شود، اما آن گونه که صاحب نظران می گویند دولت آمادگی و برنامه ای برای تکوین و تاسیس شهر مدرن و سامان دادن به این جمعیت سرگردان آمده از روستا نداشت. شهر پدید آمد، اما بدون نهادهای اجتماعی مناسب، بدون زمینه سازی برای فرهنگ شهرنشینی، بدون شکل گیری آن فردیت مدرن، و در نتیجه شبیه به روستایی کلان و برآشفته.

عباس میلانی، استاد دانشگاه و پژوهشگری که در باب شهر از منظر سنت و تجدد تاملاتی کرده است، می گوید: تهران حتی از لحاظ جغرافیایی هم برای شهر شدن آمادگی نداشت:

عباس میلانی (استاد دانشگاه و پژوهشگر): به نظر من یکی از ویژگی های تهران، نآمادگی این شهر برای ایفای رلی است که به عهده اش گذاشته شده است. این شهر هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ ساختاری آماده این کار نیست. تهران در واقع یک روستایی بوده است که به ضرب زور تبدیلش کردند به شهر و تمام شوریتهای یک شهر بزرگ را اگر به آن نگاه بکنیم (مثلا اغلب شهرهای بزرگ دنیا نزدیک آب هستند، رفت و آمد در آن ها میسر است، و خیلی از شهرهایی که تجسم تجدد شده اند، شهرهایی هستند که در آن ها یک نوع منطق جدیدی از لحاظ ساختمانی دنبال شده است، یعنی یک نوع خردگرایی در برنامه ریزی است. وقتی که تجدد به شهرهای قدیمی مانند وین و پاریس می آید، می بینیم که بافت شهر را عوض می کنند و یک ساختار جدیدی را بر شهر تحمیل می کنند.) همه این ها در تهران خیلی خیلی کم دیده می شود. یعنی در دوران رضاشاه می بینیم که یک تلاشی در این جهت می شود و رضاشاه با زور می آید خیابان های متقاطع پهلوی و شاهرضا را می کشد و یک نظمی سعی می کند به شهر بدهد. ولی شهر اصلا توان این کار را ندارد.

م.خ: عباس میلانی به نهادها و سازمان های اجتماعی اشاره می کند که برای قوام و شکل گیری شهر ضرورت دارند.

عباس میلانی: رژیم شاه، به گمان من، به اندازه کافی دوراندیشی نداشت که متوجه بشود که اگر بافت روستا را عوض بکنیم، دوباره این شهرها محل تجمع نیروها خواهند شد و برای این نیروها بایستی شما تدارک بکنید، یعنی این نیروها در روستا از لحاظ فکری در دست روحانیون بوده اند، از لحاظ معرفتی در همان مکتب درس می خوانده اند، ارزش هایشان ارزشهای مذهبی - سنتی بود و اگر این ها را به شهر می آورید و انتظار تجدد خواهی از ایشان دارید، طبعا باید یک سری نهادهای لازم برای تربیت این ها، برای سازمان دهی این ها، و برای کنترل اجتماعی این ها تدارک بکنید. هیچ کدام از این ها وجود نداشت و این ها سربازان آماده به خدمت هر کسی شدند که بتواند آن ها را بسیج بکند.

م.خ: شهر به جای آن که گردآورنده تنوع فردیت ها در قالب ارزش ها و هنجارهای مشترک اجتماعی باشد، در ایران جایگاه خرده فرهنگ ها و سنت های قبیله ای و قومی و مذهبی چندگانه ای است که هیچ نسبتی با هم ندارند. اما چرا شکل گیری نهادهای مدنی که وظیفه اصلی ترویج ارزشهای اجتماعی مدرن را به عهده دارند، در ایران به مشکل برخورد؟ بخشی از مشکلات پدید آبی نهادهای مدرن، به دوش خود جامعه بود. جامعه درکی از همزیستی بر پایه ارزشهای مدرن و به رسمیت شناختن فردیت انسانی نداشت. بخش دیگری از دشواری ها هم حاصل تفکر

سیاسی رهبران جامعه بود که از غرب پیشرفت اقتصادی آن را می خواستند، اما آزادی های سیاسی آن را نه! دولت جامعه و فراگیر و بزرگ، به زایش و بالندگی نهادهای مدنی مجال نمی دهد و آن ها را خطی بالقوه برای آینده اقتدار سیاسی خود می بیند.

احسان نراقی (رئیس موسسه تحقیقات اجتماعی در دهه چهل): ترس شاه و دولت و ساواک از این بود که این افکار مدرن رشد پیدا بکند و توسعه پیدا کند، در نتیجه جلوگیری می کردند و نمی گذاشتند که روشنفکران لائیک خودشان را نشان بدهند و با این جلا و وسعتی بدهند به کارشان. ترس آن ها بود و نمی کردند، وحشت داشتند. وحشت رژیم از این که مدرنیته افکار جدیدی را بیاورد. این سنت و مدرنیته را باید بر قالب یک مربع گذاشت که یک ضلعش مدرنیته است، یک ضلعش تجدد است، یک ضلع دیگرش آزادی است، و یک ضلعش هم قدرت است. به این چهار ضلع باید توجه کرد. ناصرالدین شاه هم وقتی رفت فرنگستان، عاشق مدرنیته فرنگ شد، اما بلافاصله از آزادیش ترسید. این ترس بزرگان و روسای امور از آزادی که ناشی می شد و ارتباط پیدا می کرد با مدرنیته واقعی، یکی از عوامل عقب نگه داشتن جامعه بود و سوق دادن جامعه به سمت افکار سنتی و مذهبی.

م.خ: رئیس موسسه تحقیقات اجتماعی در دهه چهل، احسان نراقی، سخن می گفت.

بخش مهمی از موانع ریشه دوانیدن ارزش های اجتماعی مدرن، احترام به فردیت و آزادی انسانی، به جریان های روشنفکری مسلط در آن دوران باز می گردد. بر پایه یک مطالعه تاریخی، برخلاف دوران مشروطه و دوران رضاشاه پهلوی، جریان غالب روشنفکری در دوران محمدرضا شاه بسیار تجدد ستیز است و دیگر از آن نقدهای تند و تیز از فرهنگ ایرانی چندان خبری نیست و گرایش های توتالیتاریستی و مارکسیسم روسی، بر ذهن بخش عمده ای از روشنفکران چیره است. در این دوران بازگشت گرایی و روستا گرایی، در نوع لائیک و مذهبی آن، سکه رایج است و مظاهر تجدد مسخره می شود، حتی از سوی نمایندگان فرهنگی تجدد که نویسندگان، شاعران، و اهل فرهنگ هستند. عباس میلانی به این نکته اشاره می کند که زن بی حجاب که آشکارترین نماد مدرنیته یک جامعه و آزادی و فردیت او است، در آثار نویسندگان و حتی در تصویری که مطبوعات می ساختند، به سخره گرفته می شد.

عباس میلانی: الان که بر می گردیم، معمولاً مورد تمسخر کاریکاتورکش توفیق قرار می گیرد، کمتر موقعی است که بی حجاب تجسم یک چیز جدی اصیلی باشد. این خودش در واقع نشان می دهد که مساله تجدد چقدر دشوار و مشکل بود در ایران حل کردنش، یعنی روزنامه مثل توفیق که تجسم فرهنگ عامیانه بود (بر می گردیم به پیام مستتر در کاریکاتورهایشان) می بینیم که با مساله شهر نشینی از این منظر برخورد می کند که متجددین را به شکل سیستماتیک مسخره می کند. زنان بی حجاب همیشه جسمیت بدی داشتند، جسمیت مسخره ای داشتند. این نشان می دهد که این مساله جای نیافتاده است، فرهنگ جا نیافتاده است و این نهادها وجود ندارد و وقتی نهاد و فرهنگ وجود ندارد، آن جمعیت تبدیل می شود به آن چه در انگلیسی به آن mob گفته می شود، یعنی یک توده بی شکل.

م.خ: این توده بی شکل، بی چهره، بی طبقه، و بی هویت اجتماعی و از ریشه های خود در آمده و تنها رها شده، به قول هانا آرنه، فیلسوف آلمانی، سربازان توتالیتاریسم و انقلاب های مردمی هستند. تنها توده بی شکل است که می تواند گرد یک شخصیت جمع شود و با شیفتگی به او یک بسیج گسترده اجتماعی را سامان دهد. اما در این میان، غالب روشنفکران نیز به جای تکیه بر فرهنگ لیبرال مدرن و فردگرایی، ارزش های زندگی مدرن را خوار می داشتند. در ادبیات داستانی ایران، به ویژه در آن دهه ها، شهر نماد شر بود. ظلمت و پلیدی انسان های شیطانی به شهر چهره ای مخوف می داد. در عوض روستا نماد پاک و پیراستگی بود، جایی که زندگی و تاریخ از آن آغاز می شد و باید به آن جا می پیوست. عباس میلانی از تصویر شهر در ادبیات ایران می گوید.

عباس میلانی: آن هایی که من مطالعه کرده ام، مثلا هدایت، گلشیری، می بینیم که در آن ها شهر یک نوع دجال است. در بوف کور هدایت، تهران، ری، یا تتمه تهران و ری جای خوف انگیزی است که انسان ها در آن مسخ شده هستند. تهران مخوف عنوان کتاب معروفی است. کمتر نویسنده ای ما داریم که آن شهر متجدد را به شکل مثبتی ارزیابی کند. من تا آن جا که می دانم، تنها کسی که این کار را کرده است ابراهیم گلستان است. ابراهیم گلستان است که شیراز در حال گذار را با یک زیبایی توصیف می کند. هم سنت را دوست می دارد، روابط سنتی شهر را، خیابان های سنتی شهر را، و هم در عین حال شهر جدید را که حتما کسانی مثل آل احمد و کسانی مثل صمد بهرنگی به نظر من یک نوع تجدد ستیزی، یک نوع عقل ستیزی، از آل احمد در مساوی کردن تجدد با غربزدگی و استعمار نقش بسیار مهمی داشته اند.

م.خ: داریوش آشوری، از روشنفکران شناخته شده پیش از انقلاب نیز گذشته گرایی چیره بر روشنفکری و ادبیات آن دوره را تایید می کند.

داریوش آشوری: وجهش در یک نوستالوژی نسبت به دنیای سنتی است که مثلا درباره آدمی مثل آل احمد خیلی قوی است و آن چه به عنوان یک جهان ارزش های پاک و ناب. و یا بعد مثلا حتی هویت ایرانی را مثلا باید آن جا جستجو کرد. حتی آن هایی هم که گرایش های چپ و رادیکال چپ، این نگرش به سود دنیای روستایی و به سود دنیای گذشته را به نام مثلا همدلی با زحمت کشان، همدلی با مردم فقیر در آثار خودشان منعکس می کردند که هر نوع رفاه و هر نوع پسرفت با استانداردهای دنیای مدرن به معنای آلوده شدن به رذایل پروژوازی است و از دست دادن فضایل یا دنیای سنتی است یا فضائل پرولتاریایی.

م.خ: داریوش آشوری به گذشته باز می گردد و با انتقاد از نسل روشنفکر دهه ۴۰ و ۵۰، پیامدهای این وضعیت را ارزیابی می کند.

داریوش آشوری: حاصلش این بود که یک نوع شکاف عمیق اسکیزوفرنی در میان رفتار و زندگی عملی و نگاه نظری به مسائل در جامعه ما بین قشر به اصطلاح روشنفکر ما هم بود دیگر. در عین حال که دوست داشتند وسایل رفاه جدید را، شیوه زندگی مدرن را، سفر اروپا را، و این چیزهایی که به هر حال سمبولیزه می کنند این دنیای مدرن را، این ها را دوست داشتند، ولی در عین حال با یک نوع تحقیر و اهانتی به این نگاه می کردند و این ها را طرد می کردند و در آثار مثلا نویسنده ای مثل سعدی، می شود خوب این چیزها را دید، یک نوع ذهنیتی که خودش روشن نبود، خودش نسبت به خودش شفاف نبود، نسبت به آن چه که می خواست، خودآگاه نبود. در بعد از انقلاب، در انتخاباتی که بود، در همان انتخاباتی که من شاهد بودم، مثلا از میدان حسن آباد به پایین در تهران به حزب الله و به آخوند ها و به این ها بیشتر رای می دادند، از آن جا به بالا که شمال شهر بود مثلا به چریک های فدایی رای می دادند. طبقه متوسطی که به منافع خودش آگاه نیست و مثلا می رود دنبال چریک فدایی و شعارهای او، یعنی این که نمی فهمد جایگاه خودش را و منافع را در واقع تشخیص نمی دهد. می توانم بگویم که همه ما، من خودم را هم در واقع استثنا نمی کنم، همه ما روشنفکران دچار این گرفتاری بودیم که بین شیوه زندگیمان و آن چیزهایی که دوست داشتیم داشته باشیم و ذهنیتی که داوری می کرد و ارزیابی می کرد، یک شکاف اساسی بود و در نتیجه می توانیم بگویم که یک ذهنیت اسکیزوفرنیک داشتیم.

م.خ: داریوش آشوری، روشنفکر و مترجم سخن می گفت درباره شهر ستیزی روشنفکران و ذهنیت دوطرفه آنان.

مساله شکاف فرهنگی در ایران پیشینه ای البته درازتر دارد. این گسست که جامعه ایران را به دو بخش تجددخواه و سنتگرا تقسیم کرد، از همان آغاز ورود تجدد به ایران و دوره مشروطیت به وجود آمد. یکی از نمود های این شکاف فرهنگی در جامعه، ستیز اجتماعی مستمری بود که میان بخش های مختلف جامعه وجود داشت. سنتگرایان از جمله، روند تجددخواهی در ایران را به بهانه اخلاق زیر حمله های خود می گرفتند. اگر به فضایی دهه های پیش از انقلاب بازگردیم خواهیم دید که یکی از ابزارهای اصلی تبلیغات سنتی علیه تجدد این است که تجدد حامل فساد اخلاقی است. فساد اخلاقی از نظر روحانیان، کسانی که به اصطلاح متدین خوانده می شدند، رواج ناهنجاری های اخلاقی مانند غیبت، دروغ،

دزدی، رشوه خواری، و بی اعتمادی عمومی نیست، بلکه کانون اصلی اعتراض آن‌ها مسأله زن است. حضور اجتماعی زن، بی‌حجابی او، رابطه آزاد او با مردان در خیابان، کوچه‌ها، کافه‌ها، و حتی بر پرده سینما از نظر جامعه سنتی فساد اخلاقی شمرده می‌شد. اما واقعا در آن دوران آمار ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی تا آن اندازه بود که روحانیان ادعا می‌کردند؟

علی‌اکبر مهدی (استاد جامعه‌شناسی دانشگاه اوهایو): یک چیزی که در منابع آن زمان زیاد از آن صحبت می‌شود و بعد اگر در ابتدای انقلاب و در تمام ادبیاتی که راجع به انقلاب اسلامی و چگونگی انقلاب و عواملی که باعث انقلاب شدند نگاه بکنیم، می‌بینیم که صحبت از چیزی می‌کنند به نام سقوط اخلاقی در جامعه و بزهکاری‌های اجتماعی و مسأله از خود بیگانگی. از خود بیگانگی را به انواع مختلفی تعریف می‌کنند و بعد هم فساد بیش از حد. ببینید، من اتفاقاً رفته تمام مطالب را بازرسی کردم و چیزی که ندیدم این است که آمار را که ما داریم بسیار آمار محدودی است، اصلاً آماری نیست به آن صورت که ما بتوانیم مشخصاً از فسادهای اجتماعی صحبت بکنیم. ولی میزان‌هایی را هم که ما در سطح بین‌المللی گزارش شده است و در منابع می‌بینیم، میزان آن‌چه که به عنوان ناهنجاری‌های اجتماعی از قبیل مسأله طلاق، مسأله مشکلات کودکان، مسائل خانوادگی، اعتیاد، ستیزه‌جویی‌های مختلفی که می‌توانست به وجود بیاید، به هیچ وجه در ایران آن زمان، دهه چهل ایران، بیشتر از کشورهای دیگر در خاورمیانه نبود و از طرف دیگر برای جامعه تیپیکال ایران آن زمان به هیچ وجه بالاتر از سطح میانگین عمومی که در سطح جهان برای کشورهای مشابه ایران بود، نبود.

م.خ: علی‌اکبر مهدی می‌گوید مسأله بحران اخلاقی نبود، بلکه ناسازگاری دو فرهنگ سنتی و متجدد بود، شکاف برداشتن یک پارچگی عرف بود. یک جا رقصیدن با یک زن در یک میهمانی مجلل عین ادب به شمار می‌آید و در جای دیگر پرده دری اخلاقی و نشانه انحطاط.

علی‌اکبر مهدی: این به خاطر این نبود که اخلاق عمومی در جامعه ما وجود نداشت یا اخلاق وجود نداشت. آن‌چه که وجود داشت، عدم تجانس و تطابقی بود که بین حوزه‌های اخلاقی جامعه به وجود آمده بود.

م.خ: به این ترتیب است که بخش عمده‌ای از مردم به این حقیقت اعتنا نمی‌کردند که دهه چهل و پنجاه خورشیدی درخشانترین دوران در تاریخ بلند ایران از نظر آزادی اجتماعی است. زنان در این دوره به چنان آزادی و حضور در عرصه جامعه و بهره‌مندی از امکانات آن دست یافتند که نه پیش از آن سابقه داشت و نه پس از آن با انقلاب ایران مجال تکرار یافت. حکومت پهلوی نهادهای فرهنگی و اجتماعی بسیاری را پدید آورد. این نهادها وظیفه خود را ترویج ارزش‌های مدرن تعریف کردند. اما علی‌اکبر مهدی می‌گوید این نهادها نمی‌توانستند مسئولیت خود را به خوبی انجام دهند.

علی‌اکبر مهدی: یک سلسله مراکز فرهنگی به وجود آورد، یک سلسله عواملان فرهنگی داشت و روشنفکران خاص خودش را داشت که بتواند از طریق آن‌ها این جامعه را تکان بدهد و تاثیرگذار باشد روی ذهنیت فرهنگی این جامعه. اکثر جوانان ما رفتند به سمت آن مرجعیتی که بیرون از حوزه دولتی و فرهنگی بود که دولت فرهنگی برایش پیش‌بینی کرده بود.

م.خ: مسأله اصلی این بود که به دلیل فقدان آزادی سیاسی و دموکراسی، عموم مردم نمی‌توانستند به حکومت اعتماد کنند و در نتیجه ارزش‌هایی را که حکومت ترویج می‌کرد، بپذیرند. علی‌اکبر مهدی می‌گوید: با بالا رفتن قیمت نفت، شاه متوجه احتمال بروز پیامدهای خطرناک اجتماعی و سیاسی آن شد.

علی‌اکبر مهدی: در یک مرحله‌ای شاه متوجه این مسأله شد. بعد از آمدن پول نفت در آن کنفرانس رامسر و غیره و ذلک به او اخطار دادند و بسیاری از محققین نشستند بودند و به او گفتند که آقا، این کاری که داری می‌کنی خیلی خطرناک است، فلان ... نتیجه اش چه شد؟ خوب، پاسخ من این است که ما یک حزب رستاخیز درست می‌کنیم و بعد یک سلسله الگوهای جدیدی را آورد که برگردد به فرهنگ ایران و این

فرهنگی که ایشان می‌خواست مثلاً ایجاد بکند و ارتباطی را که می‌خواست بین عناصر جدید و فرهنگ ایران ایجاد بکند، تماماً عنصری بود که از فرهنگ قبل از اسلام می‌آمد و ۱۴۰۰ سال تاریخ ایران را یک باره می‌خواست پشت سر بگذارد و برود ان عقب و عناصر فرهنگی ماقبل اسلام را بیاورد. اگر یادتان باشد تقویم شاهنشاهی به وجود آمد، زمان را و ساعات را که عوض کردند به صورت مدرن، عملاً اسمش را گذاشتند (مردم البته گذاشتند) ساعت شاهنشاهی. یعنی کاری که دولت می‌کرد هیچ ارتباط مستقیمی با خواست‌های جامعه نداشت.

م.خ: حکومت به عناصر فرهنگی و اجتماعی ایران توجه کامل نمی‌کرد. اگرچه بهای مفت رفاه اقتصادی را به بالاترین سطح خود در تاریخ معاصر ایران رساند، فقدان نهاد‌های مدنی و ساختار سیاسی دموکراتیک موجب شده بود که مردم اعتماد خود را به حکومت از دست بدهند. این وضعیت امکانات مادی و معنوی لازم را به دست روحانیان می‌داد تا اقتدار اجتماعی و سیاسی خود را بسط دهند.

داریوش آشوری: آخوندها خیلی قدرتشان را و نفوذ اجتماعیشان را از دست دادن در دوران رضاشاه به خصوص، به دلیل قدرت و حکومت او و سرکوبی که می‌کرد. اما بعد از شهریور ۲۰ دو مرتبه آمدند به میدان و قدرت نفوذ فراوانی پیدا کردند، از جمله در عرصه سیاسی، و بعد پروسه مدرنیزاسیون در عین حال یک جور به تقویت فضاهای سنتی به یک معنایی هم کمک کرد، چنانکه جریان توسعه اقتصادی در ایران در دوران شاه از دهه ۴۰ تا نیمه دهه ۵۰ که پول فراوانی آورد به جامعه ایرانی و با دست باز پول ریختند به درون جامعه و صاحب رشد اقتصادی و بالا رفتن سطح زندگی شدند، مثلاً بازاری‌ها هم پول‌های بسیار کلانی به دستشان آمد که این پول‌های بسیار کلان در عین حال از طریق ارتباط سنتی آنان با مراجع مذهبی و نهادهای مذهبی به مقدار زیادی می‌رفت آن‌جا و خرج آن‌جا می‌شد و باعث تقویت آن‌جا می‌شد.

م.خ: چنین بود که اگر نهادهای اجتماعی مدرن در جامعه ایران برای ریشه گرفتن ناکام ماندند، نهادهای سنتی قدرت و نیرو گرفتند. کتاب‌های مذهبی، مراسم مذهبی، هیأت‌های مذهبی، انجمن‌های مذهبی، و حوزه‌های علمیه کمیت و کیفیت و رواج گسترده‌ای پیدا کردند. دستگاه مرجعیت سازمان تازه‌ای پیدا کرد و بازار وعاظ و منبری‌ها گرم شد.

آن‌گونه که صاحب‌نظران گفتند، همه این وضعیت محصول آن بود که حکومت واقعیت بزرگی را نادیده می‌گرفت. برنامه گسترده مدرنیزاسیون اقتصادی و حتی آزادی اجتماعی بدون برنامه‌ای برای توسعه سیاسی و دموکراسی پایدار نخواهد بود. با این همه، آزادی اجتماعی در این دوره جای بررسی بیشتر دارد. مهمترین نماد آزادی هر جامعه‌ای وضعیت زن است. در برنامه آینده انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی وضعیت زنان در عصر سلطنت محمد رضا شاه پهلوی خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی با عباس میلانی، احسان نراقی، داریوش آشوری و علی اکبر مهدی

قسمت نهم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (راديو فردا): مساله زنان در هر جامعه اي، مساله آزادي و حقوق بشر است. از این رو میزان آزادي زن و برخورداری او از حق انساني، معیاری است برای اندازه گیری پیشرفت آزادي و نیل به حقوق بشر، در بخش های پیشین، چنان که صاحب نظران گفتند، اگرچه ساختار سیاسی در عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی دموکراتیک نبود، آزادي اجتماعی به بالاترین درجه خود در تاریخ ایران رسید. آزادي و حقوق زنان در این دوره بیش از آن که محصول مبارزه و جنبشی اجتماعی باشد، حاصل برنامه اي حکومتي و اصلاحات از بالا است. در این بخش برنامه تلاش می کنیم وضعیت زنان را در این دوره بررسی کنیم.

جنبش مشروطیت را سرآغاز بیداری ایرانیان و میل آن ها به متجدد کردن جامعه ایرانی ارزیابی کرده اند. با جنبش مشروطیت، مساله آزادي و قانون در صدر دغدغه های فعالان سیاسی و اجتماعی قرار می گیرد. اما آن چنان که مهرانگیز کار، حقوقدان ایرانی مقیم واشنگتن، می گوید؛ مجلس شورای ملی نتوانست برپایه ارمان های مشروطیت قوانینی در جهت احقاق حقوق زنان تصویب کند.

مهرانگیز کار (حقوقدان ایرانی، واشنگتن): با این که قانون اساسی مشروطه در برگیرنده مواد م وازین تجددگرایانه اي بود، اما بعد از آن مجلس شورای ملی اقدام کرد به قانون گذاری علیه زنان و مخصوصا در خصوص انتخابات زنان را در ردیف صغار و مجانبین، و از حق رای دادن و حق رای گرفتن و ورود به مجلس منع کرد. در خصوص مسائل خانوادگی هم اقدام شد که تثویب قانون مدنی که قانون مدنی هرچند قانونی است که از نظر نگارش حقوقی و از نظر مفاهیم حقوقی در بسیاری موارد قانون بی نظیری است، ولی در زمینه حقوق زن قانونی است که در چهارچوب خانواده به هیچ وجه برای زن حقی در مقام همسر، دختر، یا حتی مادر، برابر با مرد قائل نیست.

م.خ: با این همه، جنبش مشروطیت آغاز تحول نگرش جامعه به مقوله زن بود. حورا یاوری، از محققان مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا، در تاثیر این جنبش بر دگرگون شدن تصویر زن در ذهن و زبان جامعه می گوید:

حورا یاوری (مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا): انقلاب مشروطیت سرآغازی است برای سفر زن ایرانی از رویا به واقعیت، از آسمان به زمین، و این که رفته رفته به جای این که نامش و صدایش به طور کلی از صفحات تاریخ ما غایب باشد، این دارای یک سرگذشتی می شود و صدایی که این سرگذشت را به گوش مردم دیگر برساند. زن با انقلاب مشروطیت هم از رویا به واقعیت سقوط می کند و از سوی دیگر ادبیات به جای این که زن کلی و نوعی را نشان بدهد، به زن در واقعیت اشاره می کند و به منزلت و جایگاه او در هر دو اجتماع می پردازد.

م.خ: با مشروطیت و ورود تجدد به ایران، مقوله زن با مقوله شهر پیوند می یابد. شهر از دوران مشروطه به این سو، تماد پلیدی، آشفتگی، مسخ، و شر می شود و پا به پای آن زن شهری متجدد ماب نیز نماد همین پلیدی است که محصول و حاصل پیدایش پدیده اي به نام شهر است.

حورا یاوری: در سرآغاز، شما نشانی از زن نمی بینید و شهر و روستا هر دو ادامه هم دیگر هستند و هم دیگر را تکمیل می کنند. شهر و روستا که از هم فاصله می گیرند و به دو قطب خوب و بد، پاکیزه و آلوده، تقسیم می شوند؛ زن با نماد روستا با پاکیزگی و معصومیت یکی می شود. ولی یک کمی پیش می ریم و از ۱۳۰۰ به بعد تا سال ۱۳۲۰ میرسیم که اولین نمونه های رمان های اجتماعی در ایران نوشته می شود، شهر به انتها درجه آلوده است و زن و شهر یکی هستند و زن در آلودگی شهر هم سهیم است و همین آلودگی را همچنان شهر منتشر می کند و به آدم های دیگر سرایت می دهد. شاید داستان هایی که محمد حجازی می نویسد، یا آن چیزی که بعدها در آثار محمد مسعود و جلیلی می بینیم، این ها نمونه های خوبی از این را به دست می دهند که هم شهر و هم زن، هر دو، در منتهای آلودگی هستند.

م.خ: از آغاز سلطنت رضاشاه پهلوی است که تغییرات عمده اي در حقوق زنان و نیز نگرش اجتماعی به آن ها پدید می آید. مهرانگیز کار این تغییرات حقوقی را ناکافی، اما بنیاد و زمینه اي برای تحولات اساسی در دوره محمدرضا شاه قلمداد می کند.

مهرانگیز کار: در دوران رضاشاه، ما شاهد یک حرکت بسیار تجددگرایانه در امر قضا هستیم به کمک شادروان داور و تعداد دیگری از نخبگان حقوق و البته با پشتیبانی رضا شاه پهلوی، در این مقطع تاریخی مواجه می‌شدیم با قانون‌گذاری تجددگرایانه مثل مثلاً قانون مجازات عمومی، اصول محاکمات جزایی، ولی با همه این دستاوردها در دوران رضاشاه پهلوی ما مشاهده نمی‌کنیم که تغییر عمده‌ای در وضعیت حقوقی زنان از حیث تجدید نشر در قوانین به وجود بیاید. اما به طور غیر مستقیم به زنان از نظر قانونی هم کمک شده است، به این معنا که وقتی ما در قانون مجازات عمومی‌مان قوانین اسلامی نتوانسته نفوذ بکند و قانون قصاص، دیه، تعزیرات و امثالهم را دیگر در این قانون ما مشاهده نمی‌کنیم، باید بگوییم که خوب، به طور غیر مستقیم در دوران محمدرضا شاه پهلوی حرکتی در جهت قانونگذاری اتفاق افتاده است که تجددگرایانه بوده است و طبیعتاً در زندگی زنان تأثیرگذار، چون دیگر قضیه این که دیه یک زن نصف دیه یک مرد است و یا زن باید سنگسار بشود در صورت زنا محسنه و امثالهم، حذف شده است.

م.خ: محمدرضا شاه پهلوی با طرح انقلاب سپید، به زنان حق رای دادن و انتخاب شدن داد. زنان در عرصه حقوق خانواده، انحصار مردان در امر طلاق را شکستند و حق طلاق یافتند. زنان به عرصه اجتماعی را پیدا کردند و انتخاب هر شغلی برای آنان آزاد شد.

مهرانگیز کار: این اتفاق در دوران محمدرضا شاه پهلوی افتاد و سیستم حکومتی محمدرضا شاه پهلوی مواجه شد با یک جمعیت بزرگ فعال از زنان تحصیل کرده و شاغل. طبیعی است که این‌ها در آن دوران هم ما کمترین امکانی نداشتیم برای حرکت‌های دموکراتیک و ایجاد نهادهای دموکراتیک، در هر حال نتوانستند فشار خودشان را اعمال بکنند بر حاکمیت و حاکمیت هم البته تحت تأثیر این فشار قرار گرفت و سعی کرد کارهای بزرگی انجام بدهد در زمینه قانون‌گذاری که مواجه با واکنش‌های خیلی بزرگ و خطرناکی هم شد، از جمله در مورد تفویض حق رای به زنان و تفویض حق انتخاب شدن به زنان در مجالس شورای ملی و مجلس سنا، و همچنین در مورد اصلاح قوانین خانواده، اعتبار کردن یا می‌شود گفت تفویض بعضی از مواد قانون مدنی مصوب سال ۳۱۰، که کاملاً می‌شود گفت به زبان زنان بود اصلاح این مواد.

م.خ: حضور اجتماعی زنان که از آغاز سلطنت رضا شاه پهلوی اوج گرفته بود، باعث شد که حکومت به تقاضای آنان برای دستیابی به حق آزادی بیشتر تن بدهد. از سوی دیگر، درست است که مدیران سیاسی در حکومت محمدرضا شاه غالباً پایبند سنت بودند و نمی‌توانستند از لحاظ فکری با جریان‌های فمینیسم در اروپا و آمریکا همراهی کنند، اما چنان‌که مهناز افخمی، اولین وزیر مشاور در امور زنان و رئیس سازمان زنان ایران می‌گوید، حکومت محمدرضا شاه بر پایه تجدد و مدرنیزاسیون استوار بود و نمی‌توانست از مساله آزادی زنان به آزادی چشم‌پوشد.

مهناز افخمی (اولین وزیر مشاور در امور زنان و رئیس سازمان زنان ایران): تصور نمی‌کنم که در تفسیری که از کلمه فمینیسم هست، چه شاه و چه حکومت ایران به هیچ معنا در آن قالب می‌شد جای بگیرد. همین‌طور که تقریباً هیچ نوع مرز قدرتمندی را در منطقه ما نمی‌توانیم به آن اشاره کنیم که فمینیست است. ولی چیزی که مهم بود برای ما که مبارزین راه حقوق زن بودیم، این بود که زیربنای فکری حکومت بر اساس تجدد و پیشرفت بود. وقتی که این دید مطرح می‌شد با قدرت و اعتبار زیاد، آن وقت شما می‌توانستید به آسانی پیشرفت در زمینه مشارکت زنان را در آن قالب بگنجانید و تا حدی یا حمایت حکومت را داشته باشید، یا اقلاً مخالفتی نباشد. یعنی شما می‌توانستید بگویید که اگر ما بخواهیم یک مملکت پیشرفته باشیم و متجدد و مدرن و به بقیه دنیا بپیوندیم، مجبوریم که وضع زن را تجدید نظر کنیم و مشارکت زنان را تضمین کنیم. وگرنه توسعه معنا نخواهد داشت، توسعه امکان‌پذیر نخواهد بود.

م.خ: در همین دوران بود که نگاه جامعه به زنان نیز در حال دگرگونی بود.

حورا یاوری: در شهریور ۲۰ به بعد و به خصوص سال‌های بعد از سال ۱۳۳۰ که برسیم، چهره دیگری از زن در ادبیات می‌بینیم. چهره زنی که خودش نویسنده است. مثلاً یک آدمی مثل خانم سیمین دانشور که در ادبیات فارسی به وجود می‌آید و زمانی به اسم سووشون می‌نویسد که

قهرمان اصلیش زن است. یعنی زن نویسنده ای کتابی می آفریند که قهرمان اصلیش زن است. ولی این زن اگرچه قهرمان اصلی کتاب خانم دانشور است، ولی هویت و شخصیتش را از آدمی به اسم یوسف که شوهرش است در کتاب و مثل همه آرمان های آن دوره است، کسب می کند و هویت زری در کتاب موقعی به وجود می آید که یوسف به تیری کشته بشود و از بین می رود و آن وقت است که زری می کوشد که در قالب آن تصویری که از شوهرش دارد فرو برود و هویت و شخصیت او را ادامه بدهد، ولی به هر حال در حالت حضوری دارد در صحنه خانواده و تصمیماتی که تمام میراث سیاسی شوهرش را به سالیان آینده پیوند بدهد.

م.خ: حورا یاوری می گوید: در این دوره دیگر نه شهر و نه زن، هیچ کدام نماد شر نبوده اند و به تدریج چهره ای انسانی تر به خود می گرفتند.

حورا یاوری: به تدریج هم شهر توان و قدرت بیشتری پیدا می کند، به این معنا که شهر با تمام صنعت و نوآوری هایی که در آن است، آن قدر قادر و پر توان می شود که دیگر از آن حالتی که بخواد در تضاد با روستا فقط نشان دهنده آلودگی و تباهی باشد، و ادبیات از سال تقریباً ۱۳۳۵ به بعد، ما با چهره بسیار متفاوتی از زن ایرانی برخورد می کنیم. در نخستین نمونه ها باز زن ها به دلیل این که همیشه آرزوی انقلاب و مبارزه سیاسی در درون فرهنگ ما موج می زده، ما با زنانی که مبارز سیاسی هستند و این راه را پشت سر می گذارند، کيفرشان را هم گاهی اوقات به بهای جانشان در ادبیاتشان می پردازند، روبرو می شویم.

م.خ: این دوره را می توان نقطه و طلوعه عطف مهمی برای خود آگاهی زنان دانست. شاعری مانند فروغ فرخزاد، خود نشانه تولد دیگر زن در جامعه ایران است.

صدای فروغ فرخزاد: و این منم زنی تنها در آستانه فصلی سرد، در ابتدای درک هستی آلوده زمین و یاس ساده و غمناک آسمان و ناتوانی این دستهای سیمانی. زمان گذشت، زمان گذشت و ساعت چهار بار نواخت، چهار بار.....

صدا و شعر فروغ فرخزاد را می شنیدیم.

م.خ: تصویر زن در این دوره به عنوان یک عامل اجتماعی و نه فقط یک «زن فرمانبر پارسا» که روزگارش در مطبخ و پستوی خانه می گذرد، قوت می گیرد. تحصیل و اشتغال و خلاصه الگوی متجددانه زندگی برای زن نه عیب است و نه مایه سخره. بلکه در این دوره یک فضیلت و ارزش مثبت است. اما در این میان عامل دیگری هم بود که به پررنگ کردن تصویر زن متجدد کمک می کرد، ایدئولوژیهای سیاسی. ایدئولوژیها که خود فراورده تجدد بودند، به حضور اجتماعی زن نیاز داشتند و لذا چه ایدئولوژی اسلامی و چه ایدئولوژیهای چپ، همه مروج حضور اجتماعی زن شده بودند. درواقع یکی از دلایل مهم تحول در نگرش به زبان شهری از زن متجدد مآب بی مایه به زن جدی و اندیشمند همین ایدئولوژیها بودند که البته در ادبیات نیز بازتاب می یافت. با این همه حورا یاوری تأیید می کند که همه تصاویر زنان در ادبیات این دوره ایدئولوژیک نیست.

حورا یاوری: در آن بخشی از چهره زن ایرانی که قهرمان مبارزه سیاسی نیست یا در راه یک ایدئولوژی خاصی قدم بر نمی دارد، بازتاب کمتری دارد، ولی این معنایش آن نیست که ما با نمونه های آن برخورد نمی کنیم، مثلاً فرض کنید در «شازده احتجاب» گلشیری که از قشنگترین داستانهای است که در آن سالها نوشته می شود، زن اگرچه با صورت دوباره و دو نیمه در این داستان تجلی دارد، ولی وجه ممیزه این دو نیمه، ایدئولوژیک بدون یکی یا دیگری یا برگزیده بودن یکی یا دیگری نیست.

م.خ: و هر روز سازمانهای فعال دولتی یا غیر دولتی زنان با تشکیلاتی عظیم به کار می افتند. در زمینه بهداشت خانواده، تحصیلات دانشگاهی، سوادآموزی و اشتغال، وضعیت زنان تغییر بنیادی می کند. همه اینها در مدت زمانی اندک صورت می گیرد. مهناز افخمی می گوید تغییرات آن

سالها در ایران نه پیشینه داشت و نه دنباله و از آنجا که وی هم اکنون مسئول يك سازمان بین المللی زنان است، می گوید: وضعیت ایران در آن سالها حتی تا کنون در کشورهای اسلامی منطقه نظیر ندارد.

مهناز افخمی: سازمانی که با آن کار می کنم در ۱۵ مملکت اکثریت مسلمان کار می کند در خاورمیانه، آفریقا و آسیای مرکزی. در هیچ کدام از این جوامع، هیچ چیزی شبیه آنچه که ما سی سال پیش در ایران بدست آوردیم، وجود ندارد هنوز. یعنی اگر به قوانین خانواده نگاه کنیم، هنوز مانند آن در هیچ جا به جز تونس وجود ندارد. ما یک گروه مجتمعی از قوانین و تصویب نامه های دولتی داشتیم که برای زنان، مهدهای کودک درست میشد در همه سازمانها و ادارات و زنان خودشان همکاری داشتند با تشکیل اینها در محل، مرخصی زایمان داشتیم به مدت ۷ ماه برای زنان، سی سال پیش کار نیمه وقت داشتیم با حفظ مزایای کامل برای زنان، در زمینه های مختلف، در زمینه آموزش، در زمینه تصمیم گیری، در آن زمان زن سفیر داشتیم، زن فرماندار داشتیم، زن شهردار داشتیم، چند تن از معاونین وزارتخانه ها در وزارتخانه هایی مثل صنایع و معادن و کار بودند، یعنی نه اینکه فقط آموزش و پرورش که سنتی است. خود من دومین وزیر زن در جهان بودم، خانم فراسیزارو اولین بود، الان البته بیش از صد وزیر زن در دنیا وجود دارد ولی سی سال پیش ایران دومین کشوری بود که این کار را کرد.

م. خ: آزادی زنان، مساله عمده بنیادگرایان اسلامی است. به همین سبب مقاومت سنتگرایان در برابر مسائل زنان به یکی از اصلیتین راهبردهای سیاسی آنها بدل شد. بخش عمده از تبلیغات علیه حکومت پهلوی این بود که اجازه داده زنان بی حجاب به خیابانها بیایند. مهناز افخمی از رابطه مساله زنان با بحران سیاسی می گوید.

مهناز افخمی: یکی از دلایل عمده انقلاب، پیشرفتهای زنان بود و آن حرکت خیلی موفقی که زنان داشتند در تغییر نقش زنان در جامعه که از هر نظر و در همه زمینه ها دیده میشد و واقعا ده پانزده سال بیشتر طول نکشید که ما بتوانیم تا این حد در زمینه نقش زن حرکت کنیم. اما مهرانگیز کار می گوید بستر اجتماعی لازم برای تحقق کامل آزادی زنان نیز در آن دوره وجود نداشت.

مهرانگیز کار: این کافی نیست که یک حکومتی حتما سیاست تجددگرایانه داشته باشد و حتما هم در همه ابعاد این سیاست موفق شود. لازم است که جامعه هم تحولاتی را پشت سر گذاشته باشد متناسب این خواست و اراده. جامعه ایران در آن دوران این تحولات را به نظر من هنوز پشت سر نگذاشته بود، به این معنا که ما جامعه ای منسجم نداشتیم از نظر فرهنگی. به هر حال یک بخش بزرگی از جمعیت ایران هنوز روستا نشین بود، نرخ بیسوادی هنوز بالا بود. دینداری و دین محوری قوی، وضعیت زن را در زندگی خانوادگی، در زندگی شهری و در زندگی روستایی سر و سامان می داد، یعنی با نگاهی دینی به زن توجه میشد.

م. خ: خانم کار به مساله دیگر هم اشاره می کند، مقاومت روشنفکران غیر مذهبی مخالف حکومت در برابر برنامه های اصلاحی شاه برای زنان.

مهرانگیز کار: از همه اینها مهمتر به نظر من اپوزوسیون شاه بود. اپوزوسیون شاه به نحوی تبلیغ کرده بود که هر کس بخواهد در مورد حقوق زن موضعگیریهای مثبتی کند، به نحوی وابسته به دربار است، به نحوی وابسته به دفتر و سازمانهای مرتبط با خواهر توامان شاه است.

م. خ: در چنین فضای دشوار و پیچیده ای که تجددگرایان از نظر اجتماعی اکثریت را تشکیل نمی دهند و بخشهای مدرن سنتی جامعه توازنی با هم ندارند، برنامه فعالان حقوق زنان نیز خالی از ابهام و آشفتگی نبود. آنها تلاش می کردند تا اندازه ای از حساسیت مذهبی ها بکاهند، اما نمی دانستند چگونه و اینکه اساسا آیا بنیادگرایی مذهبی می تواند به آزادی زنان مجال دهد یا نه.

مهناز افخمی: من شخصا خودم موضع رادیکالی نداشتیم، یعنی نه تنها آن زمان، ورودم به کار سازمان زنان توسط کاری بود که در بوجود آوردن انجمن دختران دانشجو کردم و آن کار صرفا برای این بود که یک نوع پلی زده بشود بین سنتها، فرهنگی که ما با آن اخت بودیم و نیازی که به

مشارکت داشتیم، نیازی که به استقلال داشتیم، نیازی که به ابراز وجود داشتیم بین آزادی و ایمان، بین آزادی و فرهنگی که به آن عادت داشتیم، پل بزنیم. در مراکز رفاه سازمان زنان، خواندن قرآن در بسیاری از این مراکز یکی از کلاسهای عمده بود، تعلیمات مذهبی یکی از کلاسهای عمده بود، کتابها را اگر نگاه کنیم از حدود حضرت فاطمه بود. نه که بگوییم ما می خواستیم منحصر در جهت مذهب پیش برویم، ولی هدف این بود که یک پلی بین این دو زده شود.

م. خ: وضعیت زنان، شالوده تغییرات فرهنگی در هر جامعه ای به شمار می رود. آزادی بیان، هنر و نوشتار، بدون تصور آزادی زن محال است. در نوبتی دیگر این مساله را به بحث می گذاریم که در شرایطی که آزادی اجتماعی و آزادی زنان در ایران به بالاترین حد خود در تاریخ معاصر انجامید، فرهنگ و هنر چه سرگذشتی پیدا کرد و چه رسانه هایی پا به میدان گذاشتند. بخش بعدی انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به ارزیابی کارنامه فرهنگی ایران در عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی خواهد پرداخت.

مهدی خلجی با مهرانگیز کار، حورا یآوری و مهناز افخمی

قسمت دهم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): تحولات فرهنگی در عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی، از مسائل بسیار مهم آن دوره است. به ویژه دهه ۴۰ و ۵۰ رویدادهایی که در عرصه هنرهای گوناگون و رسانه هایی چون رادیو و تلویزیون، کتاب، و دیگر محصولات و صنایع فرهنگی پدید آمد، نقطه عطف اثرگذاری در تاریخ فرهنگی معاصر ایران است. از قضا مقوله فرهنگ در این سال ها، موضوع مناقشه های گسترده ای هم در آن زمان بوده و هم هنوز هست. بسیاری از تحلیلگران ظهور انقلاب را با بررسی وضعیت فرهنگی آن دوره توضیح می دهند. در این بخش از برنامه به ارزیابی سیاست گذاری های فرهنگی در دهه ۴۰ و ۵۰ و مساله مطبوعات می پردازیم.

فرهنگ در تاریخ گذشته ایران امری نبود که سیاستمداران و حاکمان برای آن برنامه ریزی کنند و شیوه هایی برای تاثیر گذاری و مداخله در آن پدید آورند. هرچه بود ساختار سیاسی سنتی بود که در فرهنگ هم به اشکال غیر مستقیم تاثیر می گذاشت. با مشروطیت و ورود تجدد به ایران، فرهنگ به منزله مقوله ای مستقل در برابر مقوله های دیگر مطرح شد و دولت ها کوشیدند تا با سازمان دهی و برنامه ریزی جدید، فرهنگ و پشتوانه ای برای حکومت و سیاست خود بسازند و آن را هدایت کنند. جواد مجایی، از نویسندگان و روزنامه نگاران دهه ۴۰ و ۵۰، از ظهور دو پدیده تازه در جامعه ایران پس از مشروطیت می گوید: مداخله دولت در امر فرهنگ، و روشنفکران:

جواد مجایی (نویسنده و روزنامه نگار دهه ۴۰ و ۵۰): هم دولت ها فعال شدند و سیاست فرهنگی داشتند و سیاست فرهنگیشان هم معطوف بوده است به جهت دهی به فرهنگ مردم، و هم این که روشنفکران و آفرینشگران در متن فرهنگ ملی شروع به تاثیر گذاری و اشاعه افکار خودشان. اگر از دید یک تقسیم بندی کلی نگاه کنیم، از ۱۳۰۰ به بعد ما به تدریج نوعی جهت گیری فرهنگی را ملاحظه می کنیم. یعنی بین ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ به بعد که در واقع احزاب فعال می شوند در ایران، یک مساله مطرح می شود و در واقع روی فرهنگ ما تاثیر می گذارد و روشنفکران بایستی در خدمت منافع مردم قدم بگذارند. این در واقع از طرف احزاب چپ به عنوان یک الگو مطرح می شود و کمابیش بسیاری از نویسندگان و هنرمندان تحت تاثیر این قضیه به ارتباط گیری با مردم می پردازند.

م.خ: جواد مجابی باور دارد که فرهنگ روشنفکری، فرهنگ مردمی بود که در برابر فرهنگ رسمی می ایستاد، یعنی فرهنگی که حکومت مروج و مبلغ آن است. اما داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهانگردی در واپسین سال های پیش از انقلاب می گوید که در دهه ۴۰ و ۵۰ اصلاً سیاست گذاری فرهنگی وجود نداشت.

داریوش همایون (وزیر اطلاعات و جهانگردی پیش از انقلاب): روی هم رفته نمی شود از سیاست گذاری سخن گفت، حتی در برنامه اقتصاد ما با یک طرح روشن از پیش تعیین سنجیده ای روبرو نبودیم، علی رغم اولیاتی که اقتصاد در آن زمان برای ایران داشت. در زمینه فرهنگی که اصلاً اولیاتی در کار نبود و فشاری احساس نمی شد، نمی شود از یک سیاست فرهنگی سخن گفت. اساس این بود که از نظر فکری، ایدئولوژی، اطلاعاتی، رژیم تهدید نشود و سخنی به میان نیاید که در مردم حالت برانگیختگی تولید کند و موقعیت حکومت را در مقابل مردم و در میان مردم سرزنش بکنند. بیشتر ملاحظات دفاعی بود در زمینه های فرهنگی تا هر چیز دیگر.

م.خ: با آن که داریوش همایون بخش عمده دخالت دولت در فرهنگ را اعمال سانسور می داند، جواد مجابی اعتقاد دارد که فراتر از سانسور، دولت ایده هایی برای مداخله در امر فرهنگ نیز داشت، اما نمی توانست در آن ها کامیاب شود. سیاست فرهنگی در واقع وجود داشته است، ولی موثر نبوده است. به هر حال آن ها می خواستند نوعی فرهنگ که به حال و روز خود حکومت زیان نداشته باشد، ترویج کنند و ادبیاتی که به یک نحوی در واقع در خط سیر آگاهی دهندگی نباشد، آن ها را بیشتر تشویق کنند. شکی نیست که نشریات آن دوره را که ما می خوانیم و آثار آن دوره را که ما مطالعه می کنیم، می بینیم که به هر حال آن ها با اعمال سانسور خواسته اند جلو آن کارهایی را که مطابق با سیاست فرهنگی ایشان نبوده است، بگیرند. نه این که این قضیه خیلی شدید باشد، نه. ولی به هر حال سیاست فرهنگی بود که حفظ سلطنت، نوعی تمایل به غرب، و نوعی مخالفت با سنت چیزهایی بوده است که در آن سیاست فرهنگی وجود داشته است.

م.خ: داریوش همایون می پذیرد که دولت فعالیت های فرهنگی گسترده ای داشته است. در جامعه فقیر و پیشرفت نکرده آن زمان ایران، تاسیس نهادهای فرهنگی در توان مردم یا بخش خصوصی نبوده است. دولت باید دانشگاه تاسیس می کرد، آن را حمایت می کرد، برای تئاتر و هر هنر دیگری سرمایه گذاری می کرد، و رادیو و تلویزیون راه می انداخت.

داریوش همایون: هرچه امکانات ملی حکومت بیشتر شد، سهمش در فعالیت های فرهنگی افزایش یافت به آن شکوفایی فرهنگی که در دهه ۴۰ و ۵۰ به ویژه انجامید که اگر آن را بشود زیر عنوان سیاست گذاری فرهنگی آورد، بلکه دولت مانند همه زمینه های دیگر پیشگام شد و با سرمایه گذاری های وسیع، چه در زیرساخت فرهنگی و چه در تشویق و کمک به آفرینشگران توانست کمک بکند به این شکوفایی فرهنگی.

م.خ: اما می بینیم نهادهای فرهنگی که به دست دولت ساخته شد، همه این ها در دست دولت نماند. برخی از این ها رسماً به بخش خصوصی واگذار شد و برخی دیگر دچار جو فضایی ضد حکومت گردید و از لحاظ فکری از سلطه دولت بیرون رفت.

داریوش همایون: خیلی زود بسیاری از این نهادهای فرهنگی، آموزشی، و پژوهشی به ویژه، از دست حکومت خارج شدند و با همه کنترلی که حکومت می خواست بر آن ها اعمال بکند، کار خودشان را انجام می دادند و به درجه ای از دست حکومت خارج شدند مثلاً در مورد دانشگاه ها تبدیل شدند به مراکز عمده اصلی مبارزه با رژیم و یکی از پدیده های بسیار شگفت انگیز آن دوره است و این هم در تاریخ رژیم های استبدادی بی نظیر است به نظر من که یک رژیمی در درون خودش، در نزدیکترین جاها به خودش، به اماکنی میدان بدهد که آن ها در اساس با رژیم مخالف وی می خواهند آن را با یک نیروی دیگری در این مورد با یک نیروی ارتجاعی، جانشین بکنند.

م.خ: داریوش همایون سخن می گفت، وزیر اطلاعات و جهانگردی در دولت جمشید آموزگار.

سانسور در این دوره البته مساله جدي است. از چند دهه پیش از آن، سانسور از شکل ساده خود اندک اندک فاصله می گرفت و اشکال و سازو کار پیچیده تر و گسترده تري یافت. موضوع سانسور نیز متنوع بود و تقریباً همه فراورده های فرهنگی را در بر می گرفت. روزنامه، مجله، کتاب، فیلم، نمایش، و حتی سخنرانی ها نیز زیر چاقوي سانسور می رفت. اما شاید یکی از اشکارترین نمودهای این سانسور، در مطبوعات بود. وضعیت مطبوعات در هر دوره ای، کاملاً به وضعیت سياسي آن دوره بستگی دارد. صدر الدین الهی، از روزنامه نگاران صاحب نام دهه ۴۰ ایران، از دو وضعیت کاملاً متفاوت مطبوعات پیش و پس از ۲۸ مرداد می گوید.

دکتر صدر الدین الهی (از روزنامه نگاران دهه ۴۰ ایران): ما تا پیش از ۲۸ مرداد، از یک آزادی و مطبوعاتی که به نظر من حتی گاه به بی بند و باری کارش می کشید، برخوردار بودیم. روزنامه هایی بودند که مثلاً برای کشتن نخست وزیر جایزه می گذاشتند، مثلاً محمد مسعود در مرد امروز، یا هتاک می کردند، فحاشی می کردند، همه جور کاری که به عنوان آزادی مطبوعات انجام می دادند. اما بعد از ۲۸ مرداد این آزادی به تدریج محدود شد و در یک سقف دیگری قرار گرفت. مطبوعات بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۱۳۴۰، عملاً آزمایشگاه سیاست گذاری ارتباطی دستگاه حاکمه ایران بودند و به تدریج این ها در خط آمدند. یعنی بدون این که به شدت سال های قبل روی آن ها فشار بیاید، به مطبوعات تقریباً گفته شد که وظایف روزنامه نگاریشان چه هست.

م.خ: داریوش همایون که مسئول وزارتخانه ای بود که سانسور را بر مطبوعات اعمال می کرد، درباره تاریخچه نهادهای مجری سانسور در دوران پهلوی چنین توضیح می دهد.

داریوش همایون: سانسور از وزارت فرهنگ شروع شد در دوره رضا شاه، یعنی وزارت آموزش و پرورش که شامل آموزش عالی هم می شد، و یک اداره نگارش ان جا درست کردند که این اداره نگارش کارش در واقع سانسور روزنامه ها و کتاب های بود. بعد در دوره محمد رضا شاه دستگاهی به نام اداره انتشارات و تبلیغات، وابسته به نخست وزیری تشکیل شد و تا وقتی که ساواک تشکیل نشده بود، این اداره توسط شهربانی کارش را انجام می داد و در شهربانی هم یک دایره مخصوصی بود که مدت ها ریاستش را محرمعلی خان معروف بر عهده داشت و این ها روزنامه ها را سانسور می کردند. در دوره مصدق هم خود مصدق گفته بود که سانسور نکنند و حملات روزنامه ها را بر خودش بی پاسخ بگذارند. ولی چون د رهمه ان دوران حکومت نظامی برقرار بود، حکومت نظامی به آسانی روزنامه ها را می بست و توسط همان محرمعلی خان، پیاپی روزنامه ها توقیف می شدند. ۴۰۰-۵۰۰ بار مثلاً روزنامه ها در آن دو سال توقیف شدند و به جایشان روزنامه های دیگر در می آمدند.

م.خ: اما در دوران محمدرضا شاه پهلوی، دستگاه سانسور مجهزتر و سازمان یافته تر می شود.

داریوش همایون: در دوره محمدرضا شاه، دستگاه سازمان امنیت و اطلاعات کشور تشکیل شد. قبلاً با گرفتن اختیارات قانونگذاری در دوره دکتر مصدق تهیه کرده بودند لایحه امنیت اجتماعی را و این سازمان مسئول سانسور شد و دیگر شهربانی مداخله ای نمی کرد و اداره انتشارات و تبلیغات کم کم تبدیل شد به یک وزارتخانه که نام وزارت اطلاعات به خود گرفت و بعد اموز جهانگردی هم به این وزارت در اوایل دهه ۵۰ (۱۹۷۰) پیوست. منتهی نقش وزارت اطلاعات در مقابل سازمان امنیت متفاوت بود. دست کم تا دهه ۵۰ شمسی سازمان امنیت مداخله مستقیمتری در امر سانسور می کرد. بعد به تدریج نقش وزارت اطلاعات بیشتر شد و سازمان امنیت از طریق وزارت اطلاعات و بعد از اتحاد با جهانگردی این کار را انجام می داد.

م.خ: در وزارت اطلاعات و جهانگردی کوشش هایی صورت گرفت برای به هنجارتر و قانون مند تر کردن مساله سانسور. اما صدر الدین الهی روایت دیگری دارد از سانسور در وزارت اطلاعات و جهانگردی.

دکتر صدر الدین الهی: تا پیش از آن که وزارتی به نام وزارت اطلاعات تشکیل بشود، کار خبررسانی و خبرگزاری و اطلاع دادن دولتی منحصر بود به اداره کل انتشارات و تبلیغات. رادیو دست این ها بود و تلویزیون هم استقلال خودش را داشت. اما بعدها در وزارت اطلاعات، وقتی وزارت اطلاعات تشکیل شد، گروهی از کارشناسان مطبوعاتی به خدمت این وزارت در آمدند. این ها چه کسانی بودند؟ این ها روزنامه نگارانی بودند که یا به دلیل ضعف حرفه ای یا به دلیل احتیاج، یا به دلیل آینده نگری، خودشان را می آوردند به سیستم دولتی وزارت اطلاعات و در آن جا ما ناگهان دیدیم که بسیاری از دوستان از کار افتاده یا محتاج روزنامه نگار ما، عضو وزارت اطلاعات شدند. فرق این وزارت اطلاعات با آن اداره مطبوعات ساواک، در این بود که در آن جا نظامی ها با یک نوع نمی توانم بگویم سادگی، با یک نوع واقع بینی با خبر روبرو می شدند، داد و بیداد می کردند، ولی آن چنان پایی خبر نمی شدند. این را تجربه شخصی من به شما می گوید. اما از روزی که کار ما به وزارت اطلاعات افتاد، دوستان روزنامه نگاری که جبهه عوض کرده بودند، شروع کردند به خواندن میان خط ها. این میان خط خواندن، کار مطبوعات را در سال های ۴۵ به بعد تقریباً یکسره کرد.

م.خ. (رادیو فردا): جواد مجابی در مقام روزنامه نگار، از شیوه اعمال سانسور در روزنامه اطلاعات، محل کار آن زمان خود، می گوید:

جواد مجابی: هر روز که من می رفتم روزنامه، روی میز ما یک چیزی بود که تایپ شده بود که این چیزها باید نوشته نشود و این چیزها باید نوشته بشود که من این ها را بعداً جمع کردم و در آستانه انقلاب این را منتشر کردم در یک کتابی. صدها مورد بود که می گفتند راجع به این قضیه هیچ وقت صحبت نباید بشود. حتی راجع به افراد این حساسیت وجود داشت، مثلاً هدایت کم صحبت بشود، راجع به فروغ کم صحبت بشود، راجع به عشقی یک مدتی، حتی یک آدم مثل عشقی، راجع به او صحبت نشود، راجع به ... صحبت نشود. از این موارد زیاد داریم، ولی هجوم روشنفکران به دلیل گشایش هایی که در زمینه اجتماعی و اقتصادی کشور داشت، هجوم روشنفکران و از آن طرف میل مخاطبان باعث شده بود که این سد و بندها قادر نباشند که جلو اشاعه روشنگری را بگیرند.

م.خ.: با این حال آن چه را که جواد مجابی اشاعه روشنگری می نامد، با سد عظیم سانسور مواجه می شد که به گفته داریوش همایون بسیاری از روزنامه نگاران را خسته و ناامید می کرد.

داریوش همایون: روزنامه ها می خواستند آزاد باشند و آن چه را که به نظرشان می رسید و به صلاح کشور می دیدند، بنویسند. ولی سانسور به صورت خیلی ابتدائی و خام و خشن و زمخت و بی سوادانه ای عمل می کرد و برخی مداخلات بی معنا بود و بی منطق بود که خوب من چون خودم سال های دراز این طرف میز قرار داشتم، می دیدم که انسان اصلا عاصی می شد و بسیاری روزنامه نگاری را ترک می کردند و آن هایی که می ماندند یا هم رنگ جماعت می شدند، یا خریده می شدند به صورتی و یا رادیکال می شدند که بسیاری از آن ها، بیشترشان، رادیکال شدند سرانجام و این به این دلیل بود که یک سیاست فرهنگی درست در کشور نبود.

م.خ.: داریوش همایون یکی از واپسین نمونه های سانسور را به یاد می آورد.

داریوش همایون: بسیار نمونه های زیاد داشتیم و آخرینش که خیلی مهم بود، وحشت شدیدی بود که ساواک به وزارت اطلاعات خبر داد که نباید این خبرها منتشر بشوند و وزارت اطلاعات با روزنامه ها تماس گرفت و قرار شد که در صفحات داخلی خبرها را نه به صورت مفصل، منتشر نکنند. ولی روزنامه آیندگان، که من آن وقت دیگر سمتی در آن نداشتم، در صفحه اول خبر شب های شعر را گذاشت، بزرگ. دستور رسید که سردبیر مربوط را که این کار را کرده بود، ممنوع القلم بکنند و به وی اطلاع داده شد که دیگر در روزنامه نباید و حق حقوقش را داند، و او یکی از بهترین روزنامه نگاران ایران هم بود آقای سیروس آموزگار، ولی رفت کنار.

م.خ: داریوش همایون که پیش از وزارت سردبیر روزنامه آیندگان نیز بوده است، می گوید وزارت اطلاعات و جهانگردی نقش اندکی داشت در تعیین موارد سانسور. موارد سانسور بر پایه قانون نوشته شده ای تعیین نمی شد و چنان که داریوش هماسون می گوید، تا اندازه ای دلبخواهی بود و از پادشاه گرفته تا مدیران ارشد دولت می توانستند روزنامه نگاران را به نوشتن یا ننوشتن یا تحریف نوشته ای وادار کنند.

داریوش همایون: در جریان سانسور، شخص پادشاه که مهمترین نقش را داشت و خواننده خیلی دقیق و علاقمند به روزنامه ها بود، تا دستگاه امنیتی کشور و نخست وزیر و وزارت اطلاعات و جهانگردی، همه نقشی داشتند. نه انسجامی بود، نه سیاستی، یعنی روزنامه ها هرگز نمی دانستند که چه باید بنویسند و چه ننویسند و وزارتخانه یک اداره روابط عمومی داشت که این اداره روابط عمومی خودش یک عامل سانسور مثبت و منفی بود به این معنا که وزیر یا دستگاه اداری آن وزارتخانه از طریق این اداره روابط عمومی یک دستورهایی می دادند که خبرنگاران و سردبیران را به صورتی دوست خودشان بکنند و مرحون خودشان بکنند و از آن ها امتیازاتی بگیرند به نفع خودشان و یا اگر زورشان نمی رسید، به وزارت اطلاعات مراجعه کنند که در اثر ارتباط سال ها و نزدیک همکاری بینشان پیدا شده بود، که وزارت اطلاعات خواهش آن ها را برآورده کند. در نتیجه شما می بینید که مثلا وزارت راه و ترابری هم می تواند در کار سانسور مداخله بکند. این ها را من وقتی رفتم وزارت اطلاعات و جهانگردی، متوجه شدم. از این ها که گذشتیم، مسائل سیاسی مهمتری هم بود که از خود پادشاه شروع می شد بیشتر. پادشاه وقتی روزنامه ها را می خواند و مطالبی می دید که ناراحت می شد، با خشم و خروش به نخست وزیر می گفت و او با خشم و خروش ... همین طور می آمد پایین تا به روزنامه می رسید و سردبیر روزنامه می رسید.

م.خ: مساله استقلال از دولت برای مطبوعات امری حیاتی است. اگر در جامعه ای مطبوعات مستقل و دور از تآثر و نفوذ دولت وجود نداشته باشد، مطبوعات به معنای حقیقی کلمه نیست، چون در صورتی مطبوعات می تواند نشانه دموکراسی و آزادی بیان و اندیشه باشد که بتواند سیاست های دولت را بی هراس و ترسی نقادی کند. صرف سانسورهایی که بر دو روزنامه بزرگ کشور، کیهان و اطلاعات، اعمال می شد؛ نشان می دهد که این دو روزنامه کاملا وابسته به دولت نبوده اند. در عین حال از آزادی کامل آن ها نیز نمی توان سخن گفت.

صدرالدین الهی: درست است که مدیران هر دو نشریه بزرگ، یعنی هر دو موسسه بزرگ، یعنی اطلاعات و کیهان، از حمایت دستگاه برخوردار بودند و هم در خود دستگاه صاحب بک نوع مقامی، مثل فرض کنید سناتور، بودند. اما یک نکته را فراموش نکنید. آن کسی که این دو روزنامه بزرگ را در می آورد و نشریات وابسته به آنان را، زیاد تحت تأثیر دولت و عوامل دولت نبود. در کنار این، آن مجلات هم طاهرا یک مجلات مستقلی بودند. فرض بفرمائید دو مجله خیلی خیلی معتبر آن روزگار، مجله تهران مصور و سپید و سیاه بود. این ها، مثلا مدیر سپید و سیاه، هیچ وقت کاره ای در دولت نبود. مدیر تهران مصور آرزو داشت که وکیل بشود. ای این ها که ما می گذشتیم، فرض بفرمائید که مجله ای به نام فردوسی در می آمد که سعی می کرد خودش را مستقل حفظ کند در حالی که هیچ تفاوتی از نظر ساختار اداری با تهران مصور و سپید و سیاه نداشت، ضمن این که سردبیرانش نگاه های متفاوتی داشتند. مجله فردوسی را با همکاری دکتر هوشنگ عسگری شروع کردند، دکتر عنایت و بعد عباس پهلوان. این ها فکر می کردند که پیام آوران نوعی پیام دیگر در مطبوعات هستند، غیر از پیام معمولی روزنامه نگاری.

م.خ: با این حال روزنامه ها و نشریه ها به شیوه های ظریفتری هم مهار می شدند. صدرالدین الهی از دو عامل عمده در ناکامی اقتصادی و سیاسی مطبوعات نام می برد.

صدرالدین الهی: دو عامل بسیار بزرگ در سرنگونی روال اقتصادی در مطبوعات به مستقل قول شما یا حتی آن دو موسسه بزرگ، دخالت داشتند. یکی پیدایش تلویزیون بود. تلویزیون هم وقتی به وجود آمد که مطبوعات بر اساس پاورقی ها کارشان استوار بود. تلویزیون این کار را حل کرد و با نمایش سریال هایی که مردم پسند تر از پاورقی ها بود، عملا این ستون فقرات مطبوعات اینجینینی را شکست. در برابر این ضعف مالی، مطبوعات دچار یک عارضه دیگری هم شدند. حالا این سال هایی است که بعد از ۴۵ من صحبت می کنم. دولت تصمیم گرفت که از

مطبوعات به عنوان ابزار ترقی دولت و مملکت استفاده کند. این کار خیلی کار عجیب و غریبی بود، به این معنا که ناگهان به مطبوعات گفته شد که اگر شما نیاز به پول دارید، کار آسانی است. شما می‌توانید از پیشرفت‌های مملکت در قسمت‌های مختلف استفاده کنید و رپورتاژهایی تهیه کنید که اسمش را گذاشتند رپورتاژ - آگهی. این رپورتاژ - آگهی در حقیقت تیر خلاص به شقیقه آزادی مطبوعات در ایران بود. هر موسسه دولتی با یک رپورتاژ آگهی سهمی از آزادی مطبوعات را می‌خرید برای خودش.

م.خ: به این ترتیب بود که حتی نشریه‌های محلی هم از اعمال قدرت مسئولان محلی در امان نبودند. با این همه جدا از مسائل سانسور و مشکل آزادی بیان، مطبوعات از نظر حرفه ژورنالیسم در این دوره تحولات مثبت عمده‌ای را از سر گذراندند. پیشرفت صنعت چاپ به نشر چشم نوازتر روزنامه‌ها مجال داد و همچنین ساختار مدیریت روزنامه‌ها با آن چه در اداره روزنامه‌ها در غرب وجود دارد نزدیکتر شد. سرویس‌ها و بخش‌های مختلف روزنامه از هم تفکیک شد و شیوه خبرنگاری و گزارش‌نویسی و مدرسه روزنامه‌نگاری به طور کلی، با ادوار پیشین ایران تفاوت‌های بنیادینی پیدا کرد.

مطبوعات یکی از فراورده‌های فرهنگی بود که وضعیتی پیچیده داشت. روزنامه‌نگاران نمی‌توانستند در مسایل حساس سیاسی خبرها و تحلیل‌های خود را منتشر کنند. به این ترتیب حکومت ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ اجازه نداد مطبوعات کار اصلی خود را که خبرنگاری دقیق و به هنگام است، دست و کامل انجام دهد. در نتیجه روزنامه‌ها معنای واقعی خود را پیدا نکرد. در قلمرو کتاب نیز مشکل سانسور وجود داشت، با همه موفقیت‌هایی که صنعت نشر کتاب از نظر کمی و کیفی پیدا کرد. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، به مساله کتاب و نیز هنر در دوران سلطنت محمدرضا شاه پهلوی خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی با جواد مجابی، داریوش همایون و صدرالدین الهی

قسمت یازدهم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادیو فردا): صاحب‌نظران در بخش پیشین برنامه از سیاست‌های کلان فرهنگی در عصر محمد رضا شاه پهلوی گفتند و نیز از وضعیت مطبوعات آن دوره. برخی از آن چه به طور کلی درباره مطبوعات دهه ۴۰ و ۵۰ می‌توان گفت، بر وضعیت نشر کتاب هم تا اندازه‌ای صادق است. نشر کتاب در آن دوران بیشتر به دوش نهادها و موسسه‌های انتشاراتی خصوصی بود و از اختیار دولت خارج. با این حال مساله سانسور دست دولت را برای مداخله در قلمرو فرهنگ باز می‌گذاشت. در دهه ۴۰ و ۵۰، ۱۲۴ ناشر فعالیت می‌کردند. این دو دهه برای صنعت نشر ایران دوره درخشانی است. ناشرانی چون موسسه انتشاراتی امیرکبیر، موسسه انتشارات فرانکلین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و سازمان انتشارات کتاب‌های جیبی بسیاری از متون کهن فارسی و منابع سنت ایرانی - اسلامی را در کنار ترجمه‌های فراوانی از ادبیات و فرهنگ جهانی، به ویژه غربی، منتشر می‌کردند. صنعت نشر از نظر کیفی و کمی، محتوا و شکل، دگرگونی شگرفی یافت و نقطه عطف تازه‌ای را بنا نهاد. مجید روشنگر، مدیر سازمان انتشارات کتاب‌های جیبی در دهه ۴۰ و ۵۰، از تمایز وضعیت نشر و ناشران در این دوره می‌گوید.

مجید روشنگر (مدیر سازمان انتشارات کتاب‌های جیبی در دهه ۴۰ و ۵۰): ناشران نسل اول ناشرانی هستند که، مثلاً موسسه انتشارات امیرکبیر، این سینا، معرفت، زوار، و دیگران و دیگران این صنعت را راه انداختند. این ناشران ما به طرز سنتی و با یک نوع علاقه شخصی وارد این کار شدند، ولیکن از سطح دانش اکادمیک بالایی برخوردار نبودند. حالا چون این‌ها جزو تاریخ است، خدمتتان بگویم که مثلاً موسس

انتشارات علمی، علمی بزرگ، حتی خواندن و نوشتن نمی دانست، ولیکن خوب، توی کار نشر افتاده بود و کتاب های به اصطلاح کلاسیک فارسی را چاپ می کرد و غیره. نسل دوم بر عکس، کسانی بودند که از میان فرهیختگان جامعه ما بلند شدند و اکثر یک زبان خارجی می دانستند و این ها به مسائل نشر در دنیا آشنا بودند. این ها بودند که به اصطلاح آن تحول را ایجاد کردند. فرض بفرمائید موسسه انتشارات نیل وقتی تاسیس شد، با کارهایش خیلی تحول ایجاد کرد؛ موسسه انتشارات زمان وقتی تاسیس شد، همچنین؛ موسسه انتشارات مروارید همچنین؛ موسسه انتشارات آگاه همچنین. نسل دوم همان دره ای است که شما به آن اشاره کردید، یعنی سال های ۴۰ به بعد و درخشانی این دوره و اهمیتی را که شما روی آن تاکید می کنید و من هم با آن موافق هستم، محصول کار این ناشران نسل دوم است.

م.خ: اما این تحول که به سرعت چهره فرهنگی جامعه ایران را تغییر می داد، فقط در زمینه مطبوعات و کتاب نبود. جامعه سنتی و اغلب بی سواد و کم سواد ایران شاهد رشدی جهشی در زمینه های هنری نیز بود، از جمله سینما و تئاتر. در این بخش تلاش می کنیم تا به یاری صاحب نظران و فعالان فرهنگی دهه های پیش از انقلاب، نگاهی بیاندازیم به وضعیت سینما و تئاتر.

تاریخ سینما و تئاتر هر دو در ایران بسی پیشتر از دهه ۴۰ و ۵۰ است، اما رویدادهایی که در این دو زمینه در این دو دهه اتفاق افتاد، چنان مهم و اثرگذار بود که حتی تا سال ها بعد و پس از انقلاب به نوعی هویت سینما و تئاتر ایرانی را شکل داد. از مهمترین این رویدادها تشکیل و تاسیس جشنواره های گوناگون در زمینه سینما و تئاتر بود. در دهه ۴۰ فستیوال هایی چون جشنواره فیلم سیاسی، فستیوال بین المللی فیلم کودک، فستیوال فیلم کودک، و جشن هنرشیراز پایه گذاری شد. جشن هنر شیراز، که در سال ۴۶ کار خود را آغاز کرد، با ابتکار شهبانو فرح پهلوی و با همت و پیگیری رضا قطبی، مدیر رادیو و تلویزیون ملی ایران، و نیز فرخ غفاری پا گرفت. جشن هنر شیراز مانند دیگر جشنواره ها، از روی الگوهای غربی طراحی شده بود، به ویژه از روی الگوی فستیوال های فرانسوی. اما فرخ غفاری می گوید: جشن هنر شیراز از سال دوم به بعد شخصیت و تمایز ویژه ای یافت.

فرخ غفاری: از سال دوم سیاست فرهنگی جشن هنر شیراز بدین شکل ریخته شد که عمده توجه ما جلب گروه های خارجی موسیقی و تئاتر بود که برای نشان دادن کارهای جدیدی که روی متون قدیم یا روی متون معاصر تئاتری می شود. این سعی و کوشش ما دوگانه بود. یکی نشان دادن کارهای تازه و بکر خارجی به ایرانیان و دیگری روی صحنه آوردن کارهای جدید ایرانیان در یک محفلی که بین المللی بود که حتی الامکان بتوانیم گروه های ایرانی را هم آماده کنیم که بروند در خارج.

م.خ: این جشنواره ها عرصه ای شدند برای کشف و معرفی هنر سنتی ایرانی و نیز هنر مدرن و گاه آوانگارد جهانی یا غربی. تعزیه به شکل تازه به کوشش بهرام بیضایی در این جشنواره معرفی شد و نیز موسیقی سنتی ایران با تلاش کسانی چون محمدرضا شجریان و پریسا. این جریان بود که در سراسر عصر پهلوی رخ داد، یعنی نوعی بازیافتن گذشته فرهنگی و نیز کشایش به روی جهان دیگر. فرخ غفاری از ویژگی های جشن هنر شیراز، به ویژه در اجرای تئاتر میگوید:

فرخ غفاری: یکی این بود که کسانی که از خارج قرار بود برای ما یک کار تئاتری بکنند و یک نمایشی را روی صحنه بیاورند، یک سال قبل از اجرای خودشان می آمدند به شیراز و کار دیگران را می دیدند و محل نمایش را خودشان انتخاب می کردند و برای اولین بار می شود گفت به طور مرتب ما از صحنه معمولی یک تئاتر کلاسیک در بسته درون هم، تئاتر در بسته پوشیده داشتیم، هر بیشتر از جاهایی که کارگردان ها مناسب می دانستند که اجرا بشود در آن جا ها و جاهایی که متداول نبود برای نمایش، استفاده کنند.

م.خ: به این ترتیب نمایش ها در مکان های نامتعارف اجرا می شد، تخت جمشید، سرای مشیر، داخل بازار کریمخان، و منزل قوام که ساختمانی بود از دوره قاجار. حتی یک کارگردان آمریکایی نمایش آلیس در سرزمین عجایب را داخل یک انبار خربزه اجرا کرد. این امر کمک

می کرد به درک تازه ای از تئاتر که در آن زمان در ایران پیشینه نداشت. از سوی دیگر هنر غیر غربی هم در این جشنواره مجال عرض اندام یافت. از آسیای شرقی و آمریکای لاتین و آفریقا. از نظر فرخ غفاری برنامه این گروه ها باعث شد تا ایرانی ها در برابر غربی ها اعتماد به نفس بیشتری پیدا کنند.

فرخ غفاری: عقده حقارتی که خود ایرانی ها در برابر نمایش یا در برابر موسیقی غربی داشتند، خیلی ریخت. موسیقی اصیل ایرانی و نوازندگانی که هر شب در باغ حافظیه و در اطراف آرامگاه حافظ انجام می دادند، آن چنان مورد پسند واقع شد که دیگر فقط هر چند سال یک بار یک نوازنده یا یک گروه موسیقی اصیل ایرانی را مثل سابق دعوت کنند، دیگر نبود. مرتب سالیانه چندین گروه با بزرگترین استادان موسیقی ایرانی همین طور می رفتند و محل نمایش اولیه این ها همان شیراز بود.

م.خ: جشن هنر موسیقی سنتی ایران و نیز هنر نمایشی ایرانی را به جهان معرفی کرد. این در حالی بود که به گفته فرخ غفاری، بر خلاف هنرها و محصولات فرهنگی دیگر که تحت نظارت سانسور بودند، جشن هنر شیراز دور از هر گونه سانسور بود:

فرخ غفاری: جشن هنر در ظرف این ۱۱ سال، کوچکترین دخالتی کسی ممیزی وزارت خانه ای، اداره ای، مامو سانسوری، بر هیچ گونه از نمایش ها و موسیقی ها و کارهای متنوعی که کرد نداشت. پس این را اصلا شما جدا بکنید از سیاست کلی مملکت. خود من که الان دارم برایتان صحبت می کنم، بزرگترین قربانی سانسور آن زمان بودم با فیلم جنوب شهر که از بین بردند، یعنی فیلم را داغون کردند. بریدند و از بین بردند. ولی در این ۱۱ سال کار جشن هنر شیراز، نگذاشتم دخالتی در این کار بکنند.

م.خ: جشن هنر شیراز، روشن است که فقط برای نخبه هنرمند و هنردوست، که در آن هنگام شمارشان بسیار اندک بود، قابل استفاده بود. اما آن چه این جشنواره را بر زبان عام انداخت نمایش خوک، بچه و آتش بود که کارگردانی از اروپای شرقی با شیوهایی خاص آن را اجرا کرد و بعد در تبلیغات اپوزیسیون حکومت پهلوی، به نماد سیاستهای غربی و ضداخلاقی و دینی آن دوره بدل شد. مسعود بهنود که سال پنجاه و پنج برای کار خبرنگاری به شیراز رفته بود، تماشاگر این نمایش بوده است:

مسعود بهنود (خبرنگار): نمایشنامه را کارگردان این طوری طراحی کرده بود که تماشاگران در یک جای مخفی بنشینند، مثلا فرض کنید در یک مغازه ای که دیده نشوند، و بازیگران بروند در میان مردم و بنابراین با مردم نمایشنامه را، که چند اپیزود جدا از هم بود، اجرا کنند و در نتیجه تماشاگران نمایشنامه را در حالی ببینند که در بین مردم و با واکنش های مردم توأم است. فکر بسیار جالبی بود عوض کردن جای صحنه و بردن جای صحنه تئاتر به وسط مردم، و پیش بینی جایی برای این که تماشاچی بتواند این دو تا را با هم ببیند. یکی از اپیزودها باید یک درگیری اتفاق می افتاد بین یک سربازی که انگار از جنگ ویتنام برگشته است با یک فاحشه ای که در کنار خیابان است و در این درگیری خشونت سرباز نشان داده می شد و مظلومیت آن فاحشه و سرانجام فاحشه کشته می شد و می افتاد به سطح پیاده رو و سرباز از صحنه می رفت بیرون و در آن زمان تماشاچی ها می دیدند واکنش طبیعی مردم عادی نیویورک را که از کنار این جسد رد می شوند و هیچ اعتنایی نمی کنند. می شد فهمید که یک همچنین حادثه ای خیلی تکان دهنده می شد برای تماشاچی ها. اما ما وقتی در آن صحنه نشستیم که در یکی از خیابان های فرعی شیراز بود و از اتفاق روبروی یک مسجدی هم بود و بنابراین موقعی هم که نمایشنامه داشت اجرا می شد، به باورم نزدیک افطار شده بود. این حادثه نمی توانست در یک جای دور افتاده در شیراز ان صورتی را داشته باشد که کارگردان خواست. چرا؟ چون به محض این که شما یک عده آدم های غریبه، یک عده آدم های خارجی و داخلی با لباس های به هر حال نوع دیگری، در محله ای فقیر نشین در شیراز پدیدایشان می شد که می روند داخل یک مغازه، طبیعتا نظر عمومی جلب می شد، که شد. در نتیجه لازم بود که کسانی صحنه را کنترل کنند که کردند و در نتیجه ما موقعی که وارد شدیم، اصلا آن منظور کارگردان عملی نشده بود، به خاطر این که دو طرف خیابان پاسبان ها ایستاده

بودند و مردمی را که فضا می آوردند و کنجکاویشان عود می کرد که ببینند چه خبر است آن جا ها، آن ها را کنترل می کردند. بنابراین صحنه از حالت طبیعی یک خیابان که قرار است واکنش های طبیعی مردم در آن واضح بشود، خارج شده بود.

م.خ: اما این پایان ماجرا نبود. جشن هنر آن سال، در شرایط ویژه های برگزار میشد؛ همزمان با ماه رمضان و زلزله خراسان. صحنه هایی از نمایش با معیارهای عرفی جامعه ایران فاصله داشت.

مسعود بهنود: حادثه چون در موقعی اتفاق افتاد که در یکی از اپیزودها صحنه صحنه بی پروایی بود، به خاطر این که یک دوربین کار گذاشته شده بود در زیر دامن خانم هنرپیشه ای که لباس زیر هم نداشت و او یک متنی را اگر یادمانده باشد از انجیل را می خواند و دوربین برای تلویزیون مدار بسته ای در داخل مغازه و برای تماشاچی هایی که در آنجا نشسته بودند، بخشی از اعضای بدن او را نشان می داد.

م.خ: فرخ غفاری میگوید در آن زمان درباره حساسیت جامعه مذهبی ایران به مسائل جنسی توجه فراوانی میشد و آن چه به نام تجاوز و نشان دادن بی پروایی بدن زن بر زبانها افتاد، با اغراقهای عمدی آمیخته است:

فرخ غفاری: کوچکترین حرکتی که ممکن است تعبیر به ضد اخلاقی بشود، در این نمایشی که یک گروه مجارستانی انجام می داد، نبود. تمام ساخته یک تبلیغات آن زمانی بود که درست هم منبعش معلوم نشد و هر کسی گفت: آقا ما این را نگفتیم، ما آن را نگفتیم. چیزی از این گونه اصلا نبوده است. اختراعات محض صحنه تجاوز را که من اصلا ندیدم، هیچ کس دیگر هم اصلا ندید. آن داستان مدار بسته که شما می گوید، این را به من گفتند. یعنی خود یکی از فیلم بردارها به من گفت این را و مجموع نمایش سه شب بیشتر نبود، من دو شبش را که آن جا بودم، من یکی این را ندیدم. ولی نمی توانم بگویم که این اصلا نبوده است. ممکن است که یک موقعی بوده است که من اصلا آن جا نبوده ام یا این که من اتفاقاً آن صحنه را ندیده ام. البته اگر هم بوده است، می دانید که اکران و پرده بزرگ نمایش نداشته ایم. چندین در واقع صفحه تلویزیون کوچک بود که بالای صحنه اصلی یا کنار صحنه اصلی تا آن جا که من یادمان است، بود و ممکن است. من چنین صحنه ای ندیدم.

م.خ: مسعود بهنود میگوید این نمایش بعدها شکلی نمادین یافت، و گرنه در زمان خود واکنشهای چندان تنیدی در پی نیاورد:

مسعود بهنود: در زمان خودش هم حادثه خیلی بزرگی نبود، یعنی نه اتفاقی افتاد و نه حادثه ای برای بقیه اتفاق افتاد، و بقیه برنامه ها هم به ترتیب خودش انجام شد. ولی بعدا به دلیل اعلامیه هایی که داده شد، از جمله اعلامیه ای که به فاصله ۲۰ روز بعد آقای خمینی دادند از نجف، بقیه این حادثه به هر حال جزو حوادثی که دیگران، حتی برخی از افراد خود حکومت، هم بعدا از آن به عنوان یکی از اتفاقات عجیبی که سقوط رژیم شاه را هموارتر کرده است، یاد کردند.

م.خ: به هر روی، به گفته کارشناسان، جشن هنر شیراز تئاتر ایران را احیا کرد و نسلی از کارگردانان تئاتر را آفرید که بدون آنها سرمایه و سرنوشت تئاتر ایران، چیزی که میبینیم، نمیتوانست باشد. موسیقی ایرانی نیز با جشن هنر شیراز، مرزهای ایران را درنوردید و در منظومه هنر جهانی، توجه دیگران را جلب کرد.

از همین دست، فستیوال فیلم تهران بود که پس از انقلاب نامش را به جشنواره فیلم فجر تغییر دادند. فستیوال تهران با حمایت معنوی و ذهنی فرخ غفاری و با پشتکار هژیر داریوش، بهرام ری پور و جمال امید ده سال فعالیت کرد. برای نسلی که از سینمای تجاری و کلیشه ای خسته بود و سودای کشف افقهای تازه را در این هنر جادویی داشت، فستیوال فیلم تهران پنجره های گشود به سوی تجربه های نو و جهانهای دیگر و حتا سرمایه های شد برای سینمای پس از انقلاب. مسعود بهنود که در سال پنجاه و شش و پنجاه و هفت عضو هیأت انتخاب فستیوال فیلم تهران بوده درباره این رویداد سینمایی آن سال ها می گوید:

مسعود بهنود: در ده سالی که فستیوال فعالیت داشت، من در حقیقت در سال های اول به عنوان روزنامه نویس و علاقه مند به حادثه، تماشای پی گیر تقریباً هر شبی و تا آن جا که می شد هر سئانس فیلم ها بودم و متوجه بودم که هر سال قوت آن بیشتر شد، نامش پر آوازه تر شد، در بازارهای فستیوال جهانی چای بیشتری برای خودش باز کرد، و در حقیقت مطرح شد و وارد بده وستان های هنری شد چنان که معمول است و بنابراین حضورها در آن پر رنگتر شد و گرچه توجه اصلیش به جریان روشنفکری و موج نوي سینمای جهانی بود، ولی همین قدر که در حاشیه خودش امکان می داد به برنامه های خاصی که برای توجه دادن به سینمای جدی جهان مبذول کرده بود، بنابراین آهسته آهسته از جمع الیت Elite و دانشجویان که در سال های اول مشتری اول جشنواره بودند، به طرف توده مردم میل می کرد به طوری که در سال های آخر جشنواره تبدیل به یک حادثه مهم شده بود. حادثه مهمی هم برای سینمای ایران و ایجاد رقابت برای رساندن به آن و هم تصور می کنم در بازار جهانی هم کم کم اعتباری پیدا کرده بود که این اعتبار باعث می شد که تهیه کنندگان بزرگ و حتی افراد نامدار سینمای جهان به نوعی علاقمند بودند که خودشان را در این حادثه راه بدهند.

م.خ.: سانسور در این جشنواره، به گفته مسعود بهنود کم رنگ بوده است و دست کم هیأت انتخاب و هیأت داوران گزینشی سیاسی نمی کردند:

مسعود بهنود: در زمینه انتخاب ها سانسور به خصوصی حکمفرما نبود، یا اگر بود به نوعی بود که ما به عنوان هیأت انتخاب در جریانش نبودیم و بحث کیفی می کردیم، نه بحث سیاسی. گرچه که از بین گروهی که در آن جا بودند، تنها کسی که احیاناً یک سبقه سیاسی داشت و می توانست از جهت سیاسی یک نظری بدهد و می داد، من بودم. بقیه هنرمندان بودند و افراد اها فرهنگ به خصوص و از مقوله سیاست به دور. غیر از بعضی از صحنه های پورنوگرافی که در فیلم های خارجی دیده می شد، یادم می آید فیلمی از چکسلواکی آمده بود که چنین وضعی داشت، این موضوع هم بیشتر برای ما مطرح بود از جهت این که می خواستیم رعایت کرده باشیم معدل پذیرش جامعه را تا یک مرتبه از حدود متعارف خارج نشده باشیم. این ملاحظه هم یک نوع ملاحظه حکومتی نبود، بلکه ملاحظه آزاد ما بود که بعضی ها هم با آن موافق نبودند. مرحوم خسرو هریاتاش، کارگردان سینما، معتقد بود که باید همه فیلم ها را نشان داد علی رغم این که مثلاً من و آقای انتظامی و تا اندازه ای هم آقای ممیز معتقد بودیم که بهتر است که صحنه های بی پروا در رسانه های عمومی نشان داده نشود.

مسعود بهنود بود درباره فستیوال فیلم تهران سخن میگفت.

نخستین فیلم بلند سینما در ایران، آبی و رابی است، به کارگردانی اوانس اوهابیان در سال ۱۳۰۹. سینمای رایج که سینمای تجاری بود نقش موثری یافت در آشنا کردن مردم ایران با پدیده سینما. اما فصل تازه و جدی سینمای ایران در سال ۱۳۴۸ با فیلم گاو داریوش مهرجویی و قیصر مسعود کیمیایی آغاز شد. این در حالی است که پیش از آن فیلمهای جدی ای مانند خشت و آینه از ابراهیم گلستان و شب قوزی از فرخ غفاری ساخته شده، اما هنوز به موجی در سینما بدل نشده است. هرمز کی، استاد سینمای دانشگاه مارن لاواله در پاریس:

هرمز کی (استاد دانشگاه مارین لاواله، پاریس): مسلماً فیلمهای هنری فرهنگی که خشت و آینه ابراهیم گلستان؛ شب قوزی فرخ غفاری؛ فیلم هشدار دهنده و نیرومند ناصر تقوایی، آرامش در حضور دیگران؛ رگبار، فیلم بسیار خوب بهرام بیضایی؛ مغول ها، فیلم پرویز کیمیایی؛ یک اتفاق ساده و طبیعت بی جان، ساخته سهراب شهید ثالث؛ و فیلم های بسیار دیگری از این دست، اندیشیده و تعقل برانگیز هستند و نه تنها برای جامعه مهم و حیاتی بوده اند و هستند، بلکه اگر به هشدارهای آن ها دولت زمان توجه می کرد و مثلاً سازندگان آن ها را نه تنها سانسور نمی کردند، بلکه تشویق هم می کردند و دولت هشدارهای آن ها را جدی می گرفت، برای دولت هم از چندین گارد شاهنشاهی و گارد جاویدان و گروه ضربت و ساواک و چه و چه ارزشش بیشتر بود. ولی چون نه دولت از آن ها حمایت کرد و نه جامعه آموزش دیدن و نگاه کردن به آن ها را آموخته بود، لذا در برابر اکران مدرم حوصله اش سر رفت و آن ها را ندیدند.

م.خ: سینمای ایران جدا از چالش فرسایندهاش با سانسور و فراهم نبودن زمینه اجتماعی برای رشد فیلمهای سینمایی جدي، با مسائل دیگری هم دست و پنجه نرم می کرد. در دوران محمد رضا شاه پهلوي، بر خلاف دوره مشروطیت و پس از آن رضا شاه پهلوي، فضای حاکم بر روشنفکری نقد تند از تجدد و فراخوانی به بازگشت به سنتهای قدیم است. هرمز کی، باور دارد که این بومی گرایی در سینمای ایران که متأثر از گفتار روشنفکری زمانه بود، در فراهم چیدن زمینه اجتماعی انقلاب ایران بی تأثیر نبود:

هرمز کی: من معتقد هستم که فرهنگ و خصوصا سینما هم در حد بسیار بالایی ما را به انقلاب رهبری کردند. شاید گاهی خواست سینماگر، سیاستمداری و مبارزه نبوده است، ولی با بررسی جامعه شناسانه و تاثیر و تاثر سینما و جامعه، ما به این نتیجه می رسیم. برعکس سینماگرها یی که در همین سال هایی که عرض کردم در کشورهای مشابه، مثل مثلاً مصر و ترکیه که در عین حال که با دیکتاتوری و استبداد مبارزه می کردند، با تعصب و کهنه گرایی هم مبارزه می کردند در کشور ما، سینماگران ما بعضاً که خیلی هم موثر بودند، در عین حال که با دیکتاتوری و به اصطلاح غریزدگی و ماشینیسم و مدرنیزاسیونی که آن ها آن را پوچ و گاهی مفسد و ... معرفی می کردند مبارزه می کردند، به سنت به عنوان یک ارزش تکیه می کردند و آن هم نه سنت کهن، که سنت کهنه.

م.خ: هرمز کی ردپای این سنت گرایی را که در اوج پیشرفت اقتصادی و نیز شکوفایی فرهنگی بال و پر گشوده بود، در سینمای جدي دهه چهل و پنجاه پی می گیرد:

هرمز کی: وقتی مرکز الهام بعضی از سینماگران ما نوعی ضدیت با غرب و مدرنیته می شود، حاصلش این می شود که فاطمی در فیلم قیصر مسعود کیمیایی محصول ۱۹۶۹، باید برای درس خواندن به خانه همکلاسیش برود و در آن جا در حالی که کتاب هایش هنوز زیر بغلش است به او تجاوز بشود و بعد هم با نادیده گرفتن قانون قتل از پی قتل برای دفاع از ناموس و قصاص و اعلام خطر به جامعه که سنت ها در حال تجاوز و تهدید هستند و تحریک به این که جامعه باید قیصری بشود. همین سینماگر در فیلم بعدیش در سال بعد (رضا موتوری) با استهزای روشنفکری و مدرنیته ما را در عزای مرگ سنت می نشاند و ببینید داریوش مهرجویی پس از فیلم مهم سینمای ایران (گاو)، آقای هالو را می سازد. در این فیلم آقای هالو برای دستیابی به نوعی مدرنیته است که در سال ۱۹۷۱ برای این که زن شهری بگیرد، از یک ده سنتی به شهر مدرن تهران می آید. اما در شهر غیر از زرق و برق و نفاق و دورویی و تزویر و فساد و فحشا نیست. این فیلم با همه خوش ساختی و زیبایی استاتیک و بازی درخشان اکتورها، پیشنهاد اجتماعی و اخلاقی که به آقای هالو می کند قابل تامل است. فیلم می گوید که برای پاک ماندن آقای هالو باید به ده برگردد. همین نتیجه گیری را یک سال بعد دوباره مسعود کیمیایی در بلوچ، فیلم دیگری می کند. بلوچی که او هم به زنش توسط شهری ها تجاوز شده است.

(صدای صحنه ای از فیلم بلوچ)

م.خ: همین تناقضها در فرهنگ و روشنفکری و فراوردههای آنان بود که تجدد وارد شده در ایران را مثله و تکه تکه میکرد. پیامبران تجدد و نمایندگان آن در این دوران، خود در میانه سنت و مرده ریگ گذشته و امواج سهمگین فرهنگ مدرن سرگردان بودند. این سرگشتگیها و تقدیس گذشته ای که دیگر نبود و ساختن اتوپیاهایی که در عالم واقع نمی توانست تحقق یابد، زمینه را برای اندیشیدن منطقی و عقلانی به وضعیت موجود دشوار میکرد. در بخش آینده برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به دو رسانه مهم رادیو و تلویزیون و نیز مسأله موسیقی در دهه چهل و پنجاه خواهیم پرداخت.

مهدي خلجي با فرخ غفاري، مسعود بهنود، هرمز كي و مجيد روشنگر

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

امیر آرمین (راديو فردا): راديو و تلویزيون و موسیقي، موضوع این بخش برنامه است. در برنامه های پیشین، تحلیلگران و کارگزاران دولتي پیش از انقلاب، از وضعیت فرهنگی و تحولات مربوط به حوزه کتاب، مطبوعات، سینما و تئاتر، و به طور کلی سیاست های فرهنگی آن دوره سخن گفتند. در این بخش از برنامه، مهدی خلجی در گفتگو با مدیران و دست اندرکاران راديو - تلویزيون و موسیقي در دو دهه پیش از انقلاب، می کوشد وضعیت رسانه ها و نیز موسیقي را در دوره پادشاهی محمدرضا شاه پهلوي بررسی کند.

مهدی خلجی (راديو فردا): راديو در ایران در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، یک سال قبل از جنگ جهانی دوم، تاسیس شد. آن زمان وزارت پست و تلگراف و تلفن اداره راديو را بر عهده داشت. پس از آن اداره کل تبلیغات و انتشارات و از دهه ۳۰ به بعد وزارت اطلاعات و جهانگردی. در دهه ۳۰ تلویزيون نیمه دولتي - نیمه خصوصی تجارتي و نیمه دوم دهه ۴۰ تلویزيون ملی ایران بنیاد نهاده شد و سرانجام در دهه ۵۰، راديو از نظارت وزارت اطلاعات و جهانگردی بیرون رفت و به تلویزيون پیوست و سازمان راديو و تلویزيون ملی ایران شکل گرفت. ظهور پدیده راديو تلویزيون در ایران سده بیستم با تاخیر چشمگیری نسبت به کشورهای مدرن صورت گرفت، اما با شتاب چشمگیری توسعه یافت و همه گیر شد. در این برنامه به بررسی این پدیده می پردازیم و نیز پیامدهای اجتماعی و سیاسی رواج این رسانه در ایران و دست آخر وضعیت موسیقي را در دهه ۴۰ و ۵۰ بررسی خواهیم کرد.

راديو در ایران از بنیاد بسان بازوي تبلیغات سیاسی حکومت تاسیس شد و با وضعیتی که با بیشتر کشورهای، به خصوص کشورهای جهان سوم، مشابهت داشت. با این حال راديو ایران بخش قابل توجهی از برنامه های خود را به قلمرو فرهنگ اختصاص داد. شناساندن فرهنگ غرب که برای ایرانیان، به طور عموم، بیگانه بود و نیز فرهنگ روشنفکري زمانه که به سمت شکوفایی و پویایی می رفت. ایرج گرگین، مدیر برنامه دوم راديو در دهه ۴۰، از محتوای برنامه های این راديو می گوید:

ایرج گرگین (مدیر برنامه دوم راديو در دهه ۴۰ و مدیر شبکه دوم تلویزيون در دهه ۵۰): فرستنده راديو تهران که فرستنده کوچکتری بود و در کنار راديو تاسیس شده بود و سال ها به کار ادامه می داد و بیشتر فقط به پخش موسیقي پرداخته بود، تبدیل شد به یک رادیوي دیگری به نام برنامه دوم راديو تهران. بسیاری از روشنفکران آن زمان، بسیاری از تحصیل کردگانی که از خارج می آمدند به ایران، با این راديو همکاری داشتند. شعر نو، که در آن زمان مبحث کاملاً تازه ای بود، در راديو تهران جای برجسته ای پیدا کرد. برنامه های صدای شاعر، برنامه تئاتر بسیاری از فرهیختگان جامعه بحث هایی راجع به فلسفه، جامعه شناسی، و اقتصاد، در راديو اجرا می شد و به طور کلی یک برنامه فرهنگی بود بازتاب نیازی که بخش عمده ای از جامعه به یک چنین برنامه ای داشت، در حالی که راديو ایران، که رادیوي رسمی دولت به شمار می آمد، خبرش خبر مملکتی بود، خبر رسمی بود، منبع خبر خبرگزاری پارس بود، و به شدت زیر نظارت دولت بود اخبار راديو ایران.

م.خ: تلویزيون ایران برپایه نسخه آن روز تلویزيون های فرانسه بنا گذاشته شد. جدا از سیستم فنی، کارآموزان و مربیان اولیه فرانسوي بودند و مدیریت تلویزيون ملی نیز از آغاز بر دوش رضا قطبی نهاده شده، پسرخاله شهبانو فرح پهلوي و مهندسی که به تازگی از تحصیل خود در پاریس فارغ شده بود. ایرج گرگین که در دهه ۵۰ مدیر شبکه دوم تلویزيون بود، به اهمیت مسائل ارتباط و نگرش علمی به تلویزيون، از نگاه مدیران تلویزيون، اشاره می کند.

ایرج گرگین: اداره کنندگان تلویزیون و شخص مدیر عاملش، یعنی رضا قطبی، در آن زمان آن چنان به تئوری هایی که در مورد مسائل ارتباط جمعی در جهان وجود داشت معتقد بودند که صریحا می گفتند که بیش از سه ساعت در روز تلویزیون بهتر است که کسی تماشا نکند. یعنی در واقع هدف این نبود که تلویزیونی تاسیس بشود که ساعت های بسیاری مردم را سرگرم بکند و تلویزیون بیشتر با هدف فرهنگی و با برنامه های فرهنگی تاسیس شد. خبری که از تلویزیون ملی ایران آغاز شد، تا آن زمان در ایران سابقه نداشت، با فرمت اروپایی، به خصوص فرمت فرانسوی، ارائه می شد و این خبری بود که فارغ از سانسور بود. طبیعی است که مسائل مهم مملکتی در آن رعایت می شد، یعنی آن چه که در مورد دربار و تشریفات دربار و مقامات عالیرتبه مملکت و به خصوص شخص شاه باید رعایت می شد به ضوابط آن زمان، باید رعایت می شد. ولی هیچ گونه نظارت و سانسوری بر خبرهای تلویزیون در آن زمان نبود. نه تنها بر خبرها، بلکه بر برنامه های دیگر.

م.خ: این موقعیت خانوادگی و تدبیر رضا قطبی بود که سپری در برابر سانسور می انداخت و مداخله نهادهای ممیزی را در رادیو و تلویزیون دهه ۵۰ کاهش می داد.

ایرج گرگین: تلویزیون ملی ایران بر اساس یک اساسنامه خاصی به وجود آمده بود، گرچه قاعدتا زیر نظر شخص نخست وزیر کار می کرد، ولی استقلال کافی داشت و استقلال کامل داشت. مدیرعامل تلویزیون ملی ایران عملا به کسی گزارش نمی داد، مگر احتمالا به شخص شاه و نخست وزیر، شاه و شهبانو، هیچ کدام از این دو مستقیما نظارتی بر تلویزیون نداشتند.

م.خ: اما مجید تهرانیان، مدیر پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران، در یک نظام سیاسی خودکامه رادیو و تلویزیون نمی توانند دموکراتیک اداره شوند. نقش و تاثیری دلخواه بر جای گذارد. در نتیجه برنامه هایی که در رادیو و تلویزیون ساخته می شود، در نهایت به روشی تبلیغاتی خواهد بود، نه رسانه ای.

م.خ: مجید تهرانیان (مدیر پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران): برنامه های دوران شاه که بیشتر خاندان سلطنتی از این کشور یا آن کشور یا از این موسسه و آن موسسه ... این ها برنامه های بسیار کسل کننده ای هستند، ولی دولت ها تا موقعی که رادیو تلویزیون در اختیار دولت ها باشد، خوب دولت ها از این وسائل برای تبلیغات خودشان استفاده می کنند و کاملا متوجه نیستند که این تبلیغات نتایج درست معکوس ممکن است بدهد. در دوران شاه رادیو و تلویزیون، به خصوص تلویزیون، باعث ترغیب مردم به فرهنگ مذهبی شد. این یک عکس العمل و واکنش بسیار شدیدی در برابر تلویزیون، به خصوص، ایجاد شد.

م.خ: ایرج گرگین از زمینه های اجتماعی و سیاسی یا دمی کند که به نظارت بیشتر بر رادیو و تلویزیون انجامید.

ایرج گرگین: تلویزیون ملی ایران یک دستگاه استثنائی در آغاز بود که در آن سانسور بسیار کم رنگ بود، هدف های فرهنگی فوق العاده درخشانی داشت که برخی از آن ها جامه عمل پوشید، ولی با تحولاتی که به مرور در مملکت به وجود آمد، به خصوص در سال های آخر قبل از انقلاب، به خصوص بعد از تاسیس حزب رستاخیز، مسائل سیاسی مملکتی به تدریج اثر گذاشت روی کار رادیو و تلویزیون. یعنی تلویزیونی که در آغاز فارغ از سانسور بود، طبیعتا این موج سبب شد که سانسور در آن قدرت بیشتری پیدا کند. اتفاقاتی که در مملکت رخ می داد و به خشونت گراییده شدن مبارزات سیاسی، به تدریج سبب شد که نوع پخش خبر در رادیو و تلویزیون را تحت الشعاع خودش قرار بدهد.

م.خ: تلویزیون و رادیو در سده بیستم به منزله دو رسانه دیداری و شنیداری، فرهنگ تازه ای آوردند، فرهنگ دیداری و شنیداری را. در اروپا این دو رسانه در بستر جامعه ای ظهور می کرد که سابقه ۵۰۰ سال فرهنگ نوشتاری پشت سر خود داشت. فرهنگ شفاهی که بر خرد شفاهی گفتاری استوار است، شالوده جهان سنتی است. تجدد در اروپا بر شانه های خرد نوشتاری و فرهنگ نوشتاری بنا شد و جامعه اروپایی از قرن ها پیش امر نوشتار را از انحصار دربار و نخبه اشرافی بیرون آورده و همگانی کرده بود. بر پهنه سنت نوشتاری بود که رادیو و تلویزیون پدید آمد و

گذار آرام به فرهنگ دیداری و شنیداری ممکن شد. اما در ایران، آن گونه که مجید تهرانیان می گوید، فرهنگ شفاهی غلبه مطلق داشت و هنوز بیش از نیمی از جمعیت توانایی خواندن و نوشتن نداشتند که رادیو و تلویزیون شکل گرفت. این دو رسانه در زمانی وارد شدند که مردم روزنامه خوان و کتاب خوان در اقلیت بودند.

مجید تهرانیان: در اروپا، اختراع چاپ گوتنبرگ در قرن ۱۵ آغاز شد و به تدریج تا قرن بیستم که آغاز پیدایش فرهنگ رادیویی و تلویزیونی هست، فرهنگ نوشتاری، به خصوص از راه چاپ و روزنامه و کتاب و جزوه های گوناگون، یک عمق بسیار زیادی پیدا کرد و در کشورهایی که سطح سواد عمومی تقریباً بالا بود، شاید به صد درصد می رسید، این فرهنگ (فرهنگ نوشتاری) جای خودش را کاملاً باز کرده بود، قبل از این که فرهنگ دیداری و شنیداری رادیو و تلویزیون وارد صحنه شود. ولی در ایران این اتفاقات به سرعت و پی در پی صورت گرفتند، چاپ در قرن نوزدهم پیدا شد در ایران و به علت بی سواد یا کم سواد، عمق زیادی پیدا نکرده بود در ایران.

م.خ: فرهنگ شفاهی حامل ارزش ها و هنجارهای سنت و جامعه شفاهی است و از آن با نظام ارزشی فرهنگ نوشتاری و بیش از آن با منظومه عقلانی فرهنگ دیداری و شنیداری تفاوت و گاهی تناقض دارد. در ایران رادیو و تلویزیون هنگامی پدید آمد که سنت شفاهی و ارزشهای استوار بر آن نیرومند بود و در نهایت توانست وارد جدالی سخت با فرهنگ دیداری و شنیداری شود. این بود که مرجع ارزش های جامعه مدرن را، اگر نوشتار و رسانه های دیداری و شنیداری تعیین می کنند، بیشتر مردم ایران ارزش های اخلاقی و اجتماعی خود را از فرهنگ و سنت شفاهی می گرفتند؛ از مسجدها، کانون های مذهبی، و هرم های سنتی اقتدار اجتماعی. اما این تمام مساله نبود. در ایران سده ۱۹ به دلیل فقدان حتی وسائل ارتباطی اولیه، مانند جاده ها و راه ها، چه رسد به روزنامه های سراسری و روزنامه خوانان فراوان، پیوند و گردش آگاهی و اطلاعات در میان مردم ایران دشوار بود. در نتیجه شکل گیری یک آگاهی ملی و نیز دریافتی از مفهوم ملیت، ناممکن می نمود. مجید تهرانیان به این نکته اشاره می کند که رادیو نقش مهمی در شکل دادن به آگاهی ملی ایرانیان داشت. ایرانیانی که هنوز زیر سقف فرهنگ شفاهی می زیستند.

مجید تهرانیان: رادیو نقش بسیار مهمی داشت در ایجاد یک نهضت ملی در ایران. البته شرایط جهانی و شرایط داخلی و خارجی هم به این مساله کمک کردند. جنگ جهانی دوم، اشغال ایران توسط نیروهای روسیه و انگلیس، ایجاد جنگ سرد، این ها همه دست به دست هم دادند. البته ادامه جریان انقلاب مشروطیت، این ها همه دست به دست هم دادند و ایجاد یک نهضت ملی کردن صنعت نفت کردند در اواخر دهه ۱۳۴۰ به رهبری دکتر مصدق. رادیو در این مرحله نقش فوق العاده مهمی در ایران داشت. دکتر مصدق از رادیو استفاده شایانی کرد برای پیشبرد هدف های ملی. دیگران هم سعی کردند، ولی وجود یک نهضت ملی و وجود یک رسانه ای که می توانست افکار ملی را به سراسر کشور به سرعت برساند، این ها دست به دست هم دادند و یک نهضت بسیار وسیعی را در ایران ایجاد کردند.

م.خ: اما این آگاهی ملی نیز هنوز در مراحل نخستین خود نتوانسته بود بر ناسازها و دشواری های تاریخی غلبه کند. رادیو و تلویزیون به اختلاف عمیقی که میان سه فرهنگ ایرانی، اسلامی، و غربی وجود داشت، دامن زدند. از یک سو به خاطر پاس داشتن احساسات مذهبی مردم در مناسبت های مذهبی، برنامه های دینی پخش می کردند.

گوینده رادیو: ای خدایی که ماه و خورشید به امر تو در گردش است و ابر و باد به تقدیر تو در جنبش ...

م.خ: و از سوی دیگر همان برنامه هایی را که یک اروپایی با پیش زمینه فرهنگ خود در این دو رسانه می بیند، در معرض تماشای بیننده و شنونده ایرانی می گذاشتند و تضاد فرهنگ گفتاری و دیداری را ژرفا می دادند.

ایرج گرگین: مثل سایر نمونه های دیگرش، در جامعه آن روز ایران تعارض وجود داشت طبیعتاً در کنار هم. یعنی شما صحبت از رادیویی می کنید که در ماه رمضان شاید بیش از الان، که حکومت اسلامی است، قطع موسیقی و عزاداری رعایت می شد. رادیو، به خصوص، سال های سال

نه تنها به شدت وزارت اطلاعات مراعات می کرد شعائر مذهبی را، بلکه گویندگان و مبلغان مذهبی از قبیل آقای فلسفی، آقای راشد، صدر بلاغی، غیره و غیره، و وقت بسیاری از برنامه های رادیو را به خودشان اختصاص داده بودند و این را هم اشاره کنم که قم در آن زمان به شدت نسبت به برنامه های تلویزیون حساسیت داشت و بارها اتفاق می افتاد که چه در زمان آیت الله بروجردی، چه در زمان آیت الله شریعتمداری، مشکلاتی با رادیو و تلویزیون و پخش برنامه های خاصی که مورد اعتراض آن ها، اطرافیان شان، و مقامات مذهبی بود، پدید می آمد. منتهی در آن زمان طبیعتاً دولت پاسخگویی این گونه اشکال ها بود و گرچه گهگاهی این اعتراض ها ممکن بود به قیمت سانسور شدن و جابجایی هایی هم حتی در دستگاه های دولتی، از جمله رادیو و تلویزیون، پایان می یافت، ولی به هر حال نفوذ آن چنان نبود که بتواند بر این گونه برنامه ها و سیستم برنامه سازی رادیو و تلویزیون سایه بیافکند و آن را تحت تاثیر قطعی خودش قرار بدهد.

م.خ: ایرج گرگین بود، مدیر شبکه دوم تلویزیون ملی ایران در دهه ۵۰.

در ایران این جنبش مشروطیت بود که موسیقی را شکوفا کرد. پیش از آن، در تاریخ بلند اسلامی ایران، موسیقی امری بود حرام و تنها در دربار پادشاهان یا محافل اشرافی نوازندگان و خوانندگان مجال هنر نمایی می یافتند. در زمان ناصر الدین شاه قاجار در دارالفنون رشته موسیقی نظام شکل گرفت و سپس به هنرستان عالی موسیقی بدل شد و موسیقی عام را در بر گرفت. این سرآغازی شد برای آشنایی ایرانیان با موسیقی جهانی و نیز درک علمی از هنر موسیقی. با بنیاد موسیقی علی نقی وزیری، مدرسه امروزی برای آموزش موسیقی در ایران پدید آمد و پس از آن رادیو و تلویزیون سهمی بسیار در گسترش موسیقی و بالا بردن فهم آن به دوش گرفتند. در نیمه دوم دهه ۴۰، تالار رودکی و جشن هنر شیراز برپا شد که شکوفایی موسیقی را در تاریخ معاصر ایران به اوج خود رساند. در این دوره موسیقی سنتی ایرانی به سامان می رسد و نوآوری هایی در آن امکان می یابد و موسیقی جهانی نیز شناخته می گردد. در دهه ۴۰ و ۵۰، دو نهاد مسئولیت عمده موسیقی را در ایران به عهده داشتند، وزارت فرهنگ و هنر، که تالار رودکی نیز زیر نظر آن بود، و سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، که کانون هایی چون مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، ارکستر مجلسی، و ارکستر فارابی را تاسیس کرد و نیز اداره جشن هنر شیراز را به دوش داشت. جشن هنر شیراز و مرکز حفظ اشاعه موسیقی سنتی را در آموزش و تولید موسیقی بنا گذاشت که سرمایه با ارزشی شد برای آن چه پس از انقلاب به عنوان موسیقی سنتی ادامه یافت. محمدرضا لطفی، حسین علیزاده، محمدرضا شجریان، و پرویز مشکاتیان از کسانی بودند که در این دوران در این مراکز درخشیدند. محمود خوشنام، معاون هنری تالار رودکی در دهه ۵۰، از فعالیت های این تالار می گوید.

محمود خوشنام (معاون هنری تالار رودکی در دهه ۵۰): سال ۱۳۵۵، یعنی در واقع در سال نهم و دهم تاسیس تالار، یک آماری از طرف روابط عمومی تالار منتشر شد که این آمار خیلی جلب نظر می کند واقعاً. ۵۴۶ برنامه در ۱۳۹۹ اجرا ما داشتیم در تالار رودکی در طول ۹ سال. از این برنامه ها ۵۲ قطعه برنامه اپرایی بوده است، ۳۳ برنامه باله بوده است، ۹۴ بار کنسرت ارکستر سمفونیک تهران بوده است، ۵۵ برنامه هم مال گروه های مجلسی مختلف ایرانی و غیر ایرانی. برنامه های ایرانی خالص سنتی، ۱۹۵ برنامه در ۲۹۴ اجرا بوده است. یعنی شما اگر با اپرا مقایسه کنید این را، در واقع نزدیک به چهار برابر برنامه های اپرایی بوده است. این قدر علاقه نشان داده می شد از طرف نهادها به موسیقی سنتی ایران.

م.خ: ایرانیان با هنر اپرا چندان آشنایی نداشتند. نمونه های آشکار کوشش تالار رودکی برای آشنا کردن ایرانیان با هنر جهانی، در همین ارائه و عرضه اپرا نمود پیدا می کند.

محمود خوشنام: شب هایی که برنامه اپرایی داشتیم، سالن مملو از جمعیت بود. البته ما کوشش می کردیم در برنامه گزارشی ها، اپراهایی را که تا یک حدودی بیشتر قابل دریافت هستند، رنگ و بوی شرقی احتمالاً دارند، یا این که قصه هایی دارند که می تواند از طریق این قصه ها اپرا را عرضه بکند و مردم را با موسیقی آشنا بکند، در برنامه ها بگنجانیم. مثل اپرای کارمن مثلاً، کارمن از آن اپراهایی است که هر کس هم که با

موسیقی آشنایی نداشته باشد، جذابیت هایی که در خود قصه و در خود موسیقی ژرژ بیزه است، جوری است که همه را واقعا جلب می کند. کارمن من فکر می کنم شاید بیش از ۱۰۰ اجرا در ایران داشته است در طول این مدت ده سالی که پیش از انقلاب تالار رودکی برپا بود، یا بعد از آن آرایشگر شهر سویل مثلا فرض بفرمائید یا اوپراهای موتزات، نی سحرآمیز، که یک کمی قصه اش با مایه های زرتشتی نزدیک می شد.

م.خ: این اشتیاق تا بدان جا بالا رفت که به گفته محمود خوشنام، موسیقیدانان ایرانی نیز همت و توانایی خود را در ساختن اپراهای ایرانی آزمودند.

محمود خوشنام: آهنگسازان پیشرو ایران خودشان در واقع رفتند به راه ساختن اپرا و قطعاتی ساختند، مثلا آقای احمد پژمان، حسین دهلوی. لاله رودابه را آقای ثمین باغچه بان ساخت که در ابتدا حتی در تالار رودکی اجرا شد. دلاور سهند که سرگذشت بابک خرمین است، احمد پژمان ساخت و بسیار هم مورد استقبال قرار گرفت. خسرو شیرین را آقای حسین دهلوی ساخت.

م.خ: در کنار این همه کامیابی، محمود خوشنام از دشواری های کار موسیقی در آن دوران می گوید.

محمود خوشنام: یکی تنگ نظری که همین دستگاه های برنامه گذار نسبت به هم دیگر داشتند، یعنی مثلا رقابت غریبی بین وزارت فرهنگ و هنر و سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران وجود داشت در برگزاری برنامه ها و گاه تا حد کارشکنی برای هم دیگر پیش می رفتند و نوعی باند بازی به وجود آورده بود. یکی هم سانسور، سانسور در این جا هم عمل می کرد. البته سانسور در ایران آن دو دهه ای که مورد بحث ما است، بیشتر سانسور به نظر من سیاسی بود، یعنی در واقع ما گرفتار یک نوع استبداد سیاسی ما بیشتر بودیم تا فرهنگی. اگر استبداد فرهنگی هم عام بود، که ما این شکوفایی را به دست نمی آوردیم. ولی گاهی که این دو تا به هم تماس پیدا می کردند (مسائل سیاسی با برنامه ریزی های فرهنگی)، این جا بلافاصله سانسور قد علم می کرد و خودش را نشان می داد. اپرایی داشتیم ما از کارل ارف، آهنگساز معاصر آلمانی به عنوان دختر عاقل. یک اپرای کمدی مفرح خیلی زیبایی بود، داستان حماقت های یک شاه عثمانی را مطرح می کرد. ولی چون این حماقت ها به عنوان امیر و شاه مطرح می شد، این را بلافاصله از طرف سازمان امنیت سانسورش کردند و جلو آن را گفتند.

م.خ: جدا از موسیقی در این دوره، ترانه ها نیز تحول و پویایی تازه ای یافتند. این تحول فرآورده دگرگونی بود که در همه ارکان اجتماعی و سیاسی ایران رخ داده بود. رشد موسیقی و شعر و نوآوری های پدید آمده هم این تحول را ممکن می کرد. ایرج جنتی عطایی، از ترانه سرایان به نام ایران، می گوید ترانه های ایرانی تا پیش از سال های پایانی دهه ۴۰ شهری نبودند و دلمشغولی مردم شهر نشین را بازتاب نمی دادند.

محمود خوشنام: ترانه ها شهری نبودند. با این که نوع موزیک و نوع استفاده از ساز و ریتم مدرنتر از قبل بود، اما کلام و محتوا ارزش های انسانی یا ارزش های زیبا شناسانه کار، روستایی باقی مانده بود و با انسان امروزی یک جامعه متمدن و شهرنشین غریبه بود. این دورانی است که در این دوران آهنگسازان بسیار معروفی در این نوع موسیقی کار می کردند مثل عطاء الله خرم، مثل هوشنگ شهبایی، مثل پرویز مقصدی که درخشانترین آهنگسازان دوره خودش بود و با کلام هایی از نوذر پرنگ و آرین پور و رستگار نژاد و دیگران که باز برجسته ترین و شاخصترین این دوره پرویز و کیلی است.

م.خ: از اواخر دهه ۴۰ ترانه سیاسی و اجتماعی زاییده می شود و ذوق عمومی بیشتر به درون مایه ترانه ها توجه می کند تا صدای این و آن خواننده. کسانی مانند شهریار قنبری، زویا زاکاریان، اردلان سرفراز، و فرهاد شیبانی از یاس، امید، و دلهره ای می گفتند که در فضای اجتماعی ایران، در میان جوانان یا روشنفکران، وجود داشت.

ایرج جنتی عطایی (ترانه سرا): همان دوره است که ما می بینیم مثلا ترانه ای از هوشنگ شهبایی است که می گوید:

مرغک زیبا، برنگرد این جا

می برد توفان، آشیانت را

که در دورانی است که بخشی از جامعه روشنفکری بنا به دلایل مختلف کوچیده بودند یا گریخته بودند، یا تبعید شده بودند و بعد زمینه طوری شده بود که گویا بخش از آن ها بخشیده شده بودند و می توانستند برگردند و در آن حال و هوا که این ترانه که تقریباً تک ترانه ای است بین جو کاملاً مخنث ترانه، مخنث از نقطه نظر درگیری با جو اجتماعی و سیاسی آن دوران.

م.خ.: این ترانه ها نشان دهنده دوره تازه ای از تاریخ ایران هستند و درست نمایاننده حال و هوای ملت‌ه‌ب فکری و روانی آن دوران که هریک به نوعی زمزمه شبانه و روزانه برخی مبارزان و فعالان سیاسی نیز می شد.

ایرج جنتی عطایی: در این دوران شما می بینید که ترانه هایی تولید می شود که تقریباً پیش از آن سابقه نداشته است. می گویم، یک ترانه هایی بود که ترانه های سیاه بود، ترانه هایی بود که یاس و تنهایی و ظلم را با زبانی که بشود از آن اجازه گرفت و از سانسور رد بشود، کار می شد و ترانه های دیگری هم بود که یک خرده از آن ها فراتر می رفت. مثلاً ترانه های یاسی را که من می گویم، فرهاد مثلاً نمونه بارزی است به عنوان خواننده اش که بیشترین است. کارهایی که او کرد، از نگاه من، کارهایی که خواند، و با شعرهای شهریار قنبری و آهنگ های اسفندیار منفردزاده هست، در این دسته به نظر من قرار می گیرد، خنجر از پشت می زنه، اون که همراه منه، یا مثلاً آن کار شاملو را که اجرا کرده بودند، من دیگر حوصله ندارم، کاری به کار این قافله ندارم. از نقطه نظر دیگری که کارهای خود من هم در آن قرار می گیرد که با آهنگ سازی بابک بیات و خوانندگی داریوش اتفاق افتاد، ترانه هایی بود که یک خرده از این یاس و سیاهی دورتر شده بود. ارزشیابی هنری من نمی کنم، من فقط دارم از آن نگاهی که شما سوال کردید پاسخ می دهم. ترانه ای است مثلاً مثل بن بست، که می گوید: دست خسته ام را بگیر، تا دیورا گلی را خراب کنیم یا خونه که به هر صورت جمع بندی آخرش این است که کی میاد دست توی دستم بگذاره، تا بسازیم خونمون رو دوباره؟

صدای ترانه داریوش (خواننده): سیل غارتگر اومد، از تو رودخونه گذشت

پل ها رو شکست و برد، زد و از خونه گذشت،

دست غارتگر سیل، خونه رو ویرونه کرد،

پدر پیرمو کشت، مادرو دیوونه کرد.

حالا من موندم و این ویرونه ها،

م.خ.: ایرج جنتی عطایی بود، از ترانه سرایان نامدار ایرانی.

در بررسی تحولات فرهنگی در دهه ۴۰ و ۵۰، نمی توان از یک نهاد مهم آموزشی در ایران غافل شد. نهاد دانشگاه که وظیفه انتقال علم مدرن را بر عهده داشت و فراتر از جنبه علمی و آموزشی، آثار اجتماعی و سیاسی گسترده ای بر جامعه نهاد. برنامه بعدی انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، به بررسی نهاد دانشگاه در دو دهه ۴۰ و ۵۰ می پردازد.

مهدی خلجی با ایرج گرگین، مجید تهرانیان، ایرج جنتی عطایی و محمود خوشنام

نگاهی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب تاریخی

مهدي خلجي (راديو فردا): دانشگاه در هر کشوري، مهم ترين نهاد آموزشي و علمي است و شالوده توسعه اقتصادي، فرهنگي و سياسي به شمار مي رود. دانشگاه در ایران، به آن صورت که مي شناسيم، عمري دراز ندارد. اگر در اروپا دانشگاه ها براي توليد علم مدرن بنياد نهاده شدند، در ایران براي انتقال علم مدرن از غرب تأسيس شد. پيشينه دانشگاه، مدرسه دارالفنون است که در عصر قاجار و به همت ميرزا تقی خان امير کبير بنا شد. هوشنگ نهاوندي، استاد و رييس دانشگاه تهران در دهه پنجاه:

هوشنگ نهاوندي (استاد و رييس دانشگاه تهران در دهه پنجاه): ايجاد دانشگاه به سبک جديد در ایران با تأسيس دارالفنون شروع شد به دست مرحوم ميرزا تقی خان اميرکبير که چندين دانشکده داشت اين دارالفنون و بعد از آن، در اوایل قرن بيستم، مرحوم مشيرالدوله حسن پيرنيا مدرسه عالي علوم سياسي را با کمک برادرش، معتمد الملک، زکاء الملک فروغي، و تني چند ديگر مانند مرحوم دهخدا اگر اشتباه نکنم، تأسيس کرد روي الگوي مدرسه عالي علوم سياسي پاریس. بعدا دانشکده فلاحت تأسيس شد و در ۱۳۱۳ به ابتکار رضا شاه که او هم مثل اميرکبير یک دید وسيعي براي فردي ايران داشت و به دست کساني مثل علي اصغر حکمت، دکتر عيسي صديق، دکتر سياسي، دکتر شيباني، دکتر حسايي، و غيره، دانشگاه جديد تهران تأسيس و ايجاد شد که پردیس اصلي آن، که در خيابان شاهرضا واقع است، نقشه آن را یک آرشيتکت و معمار فرانسوي، آندره گدارک، کشيد، همان شخصي که بعدا رئيس دانشکده هنرهای زیبا شد و نقشه موزه ایران باستان هم از او است.

م. خ: با شکوفايي اقتصادي در دهه چهل و بالا رفتن قيمت نفت، مراکز آموزش عالي در ایران افزايش يافت. تا واپسين سال پيش از انقلاب بيست و شش دانشگاه و هجده دانشکده مستقل وجود داشت که در کنار ديگر مدارس و دانشسراهاي عالي، ۲۴۴ موسسه آموزش عالي را تشکيل میدادند. هوشنگ نهاوندي از شمار دانشجویان و اعضاي هيأت علمي دانشگاه تهران خبر ميدهد:

هوشنگ نهاوندي: در آخر سال ۱۳۵۷، يعني درست قبل از انقلاب، تعداد دانشجویان دانشگاه ها و مدارس عالي ایران اندکي متجاوز از ۲۰۰ هزار نفر بود و من در مورد دانشگاه تهران مي توانم عرض بکنم و آمار دقيق تر دارم که دانشگاه تهران ۲۰ هزار نفر دانشجو داشت، سه هزار تخت بيمارستاني و آخرين بودجه دانشگاه تهران قبل از انقلاب نزديک به یک ميليارد تومان آن روز بود که مي شد ۱۳۰ ميليون دلار تقريباً و ما سه هزار استاد و عضو هيأت علمي داشتيم. عرض مي کنم استاد يعني استاد، دانشيار، استاديوار، مربي، و همين طور کارمندان فني. ولي در مجموع سه هزار عضو هيأت علمي داشتيم. اين نسبت ميان استاد و دانشجو در دانشگاه تهران و دانشگاه پهلوي و سپس در دانشگاه ملي و دانشگاه اصفهان، یک نسبت خيلي خوبي بود در معيارهاي بين المللي.

م. خ: پيش از آن که در ایران دانشگاه به وجود آيد، حوزه هاي علميه يگانه نهاد تعليمي در طول سده هاي پياپي به شمار مي آمدند. از سوي ديگر در اروپا دانشگاه هاي کهن، در ادامه سنت حوزه هاي علميه مسيحي تأسيس شد.

جلال متيني (استاد و رييس دانشگاه فردوسي مشهد در سال هاي پيش از انقلاب): در سال هاي اولي که در دانشکده ادبيات مشهد تدریس مي کردم، يکي از استادان معروف انگليسي آمده بود به ایران و مي خواست برود به افغانستان. گذارش به مشهد افتاد و آمد دانشکده ادبيات و با من صحبت مي کرد. پرسيد که سابقه دانشگاه شما از کي است؟ من شروع کردم از مدرسه عالي بهداري و گفتم اولين دانشکده ما در مشهد، در سال ۱۳۲۸ تأسيس شده است. گفت وقتي شما در خراسان اين همه مدرسه هاي قديمي داشته ايد، چرا هيچ کدام از اين مدرسه هاي قديمي

به عنوان پایه دانشگاه قرار نگرفته اند؟ این حرف خیلی اصولی بود، برای این که همین امروز که شما به انگلستان تشریف می برید، تمام دانشگاه های معتبرشان، مثل Cambridge و این ها، شاخه اصلی و اصل مطلبش مدرسه دینیشان بوده است و هر کدام یک Chapel می دارد.

م. خ: پرسشی را که جلال متینی از قول استادی انگلیسی طرح کرد، بسیار بنیادی است. به واقع در این جاست که میتوان دریافت مسأله دانشگاه، فقط تأسیس نهاد آموزشی جدید نیست، بلکه مفهوم دانشگاه مبتنی بر تصور خاصی از هستی و جهان است. آنگونه که پژوهشگران تاریخ و فلسفه میگویند تبار مفهوم دانشگاه به برداشت یونانیان از امر تعلیم و تربیت و نیز علم باز می گردد. دانشگاه پدیده ای یونانی است مبتنی بر تفکیکی که میان شناخت و پنداشت صورت میگیرد. دانشجویی و دانشوری در مفهوم حقیقت جویی و حقیقت دانی نوعی زیستن در جهان است که متفاوت از دیگر انواع زیستن مثل مومنانه زیستن است. ویژگی این نوع زیستن گشودگی به روی جهان است، شگفت زدگی، پرسشگری، اندیشیدن به پاسخ های خود و دیگران، بی قراری و قرار نگرفتن در پاسخ های آماده و سرانجام حقیقت را برتر از بهره عملی آن دانستن، و ثئوری را در برابر پراتیک یا تکنیک نهادن. این نوع زیستن در جهان در زیست جهان های معینی می تواند پا بگیرد. در منظومه فکری ای که بر تفکر شرعی، دینی یا عرفانی استوار است، حقیقت جویی به معنای یونانی معنا ندارد. بر این پایه یونانیان دانش را گستره ای فراخ می دانستند و در نتیجه امر تعلیم و تربیت را نیز در چشم اندازی بس گسترده می گذاشتند. محمدرضا نیکفر، فیلسوف ایرانی مقیم کلن میگوید ایرانیان نیز تعلیم و تربیت خود را داشته اند، اما ماهیت این تعلیم و تربیت با آنچه در یونان وجود داشت و با عنوان پایدیا شناخته میشد، تفاوت گوهری دارد:

محمدرضا نیکفر (فیلسوف ایرانی، کلن): مسلمان ها و ایرانی ها، به عنوان بخشی از این خطه فرهنگی، تعلیم و تربیت خاص خودشان را داشتند. مثلاً نگاه کنیم به نوشته های غزالی یا آهی در گلستان و در همه حکایتنامه ها، کلی نکات تربیتی است، ولی به عنوان یک سیستم نظری که ما در روی آن می بینیم. مسلمانان هم در واقع یک مدل تربیتی داشته اند که می توان گفت تبار این مدل تربیتی، یک مدل یهودی است. لغت پایدیا راه پیدا کرده است در ترجمه عهد عتیق و بعداً در ترجمه عهد جدید و وارد شده است به آن جا، ولی نه در مفهوم عاطلی کلمه. این جا خدا معلم است و حقیقت کشف شده است.

م. خ: در ایران، روحانیت، انحصار علم را در دست داشت و علم را نیز تنها علم شرعی میدانست. تاریخنگاران میگویند اگر در نیمه اول قرن نوزدهم، در جنگ ایران و روس، ایران به دلیل عقب ماندگی سازوبرگ نظامیاش مغلوب نشده بود، نه روحانیان به لزوم اخذ علوم و معارف جدید گردن مینهادند و نه حکومت ایران به ضرورت نهادهای آموزشی جدید باور مییافت.

جلال متینی: مدارس علمی ما علم را به معنای مخصوص خودشان می دانستند، چنانچه وقتی که شما می گوید که در دوره شاه امروز علما شرفیاب شدند، یعنی آخوندها! هیچ وقت یک Scientist و یک Scholar در رشته های دیگر، جزو علما نبوده است. آن ها متاسفانه جلو علم جدید را گرفتند، یعنی حتی موقعی که دبستان در ایران تأسیس می شد و آقای رشیدی در تبریز دبستان درست کرد، دبستان بسیار ابتدائی، علما به جانش افتادند که این ها دارند بچه ها را منحرف می کنند. در نتیجه فرمایش شما درست است. ما می بایستی این زیرکی را می داشتیم و این علمای ما این واقع بینی را می داشتند که علوم جدید را در کنار علوم قدیم و در همان حوزه ها تدریس بکنند، منتهی توسعه پیدا کند. ولی علمای ما در برابر علم جدید مقاومت کردند. این حدیثی که صحیح یا غیر صحیح نقل شده که العلم فلما علم الادیان و علم الابدان. دوتا علم را به رسمیت می شناخته اند، علم الهی و علم دین، و علمی که مربوط به پزشکی و بهداشت است.

م. خ: درست است که مقتضیات جهان جدید، مقاومت روحانیان را در برابر علم جدید در هم شکست و به هر حال دانشگاه در ایران تأسیس شد، اما به دلیل فقدان حکومت قانون و چیرگی خودکامگی سیاسی و نیز غلبه نظام معرفت شناختی دینی، مفهوم اروپایی دانشگاه در ایران پا

نگرفت. محمد رضا نیکفر میگوید آرمان دانشگاه، تعلیم و تربیت انسان حقیقت جو و دانش پژوه است و به این ترتیب مفهوم دانشگاه با دموکراسی و سکولاریسم یا غیرمذهبی بودن، پیوندی عمیق دارد:

محمد رضا نیکفر: در جهان اسلام دانشگاه وقتی تاسیس می شود، از همان ابتدا مدرسه مذهبی آخوند پرور با آن دشمن است. اصلا رقابت نمی کند، دشمن است با آن. اولین موسسه ای که در ایران و همین طور پیش از آن در عثمانی تاسیس می شود، اسمش را می گذارند دارالفنون. اگر توجه کنید، در لغت دارالفنون یک تحقیر وجود دارد. دارالفنون عنوانی است محقر. چرا نگفتند دارالعلوم؟ اگر دارالعلوم می گفتند، علما برآشفته می شدند. علما حاضر نبودند که بیایند در آن جا و علم خودشان را عرضه بکنند در کنار علوم دیگری. بقیه هم حاضر نبودند بیایند و آن را در زیر چتر خودشان بگنجانند و اصلا امکانش هم وجود نداشت. درکش را همه نداشتند که مثلا بیایند و فنون را هم بیاورند و در حوزه علمیه درس بدهند. علما اشکالی نمی دیدند که یک جایی باشد که فقط اهل فن، یعنی مثلا مهندس و بخیه زن (به عنوان پزشک) در واقع چیز بکند و همین طور دولت هم. دولت اهل فن می خواست. نه دولت دانشگاه می خواست، و آخوند حقیقت پژوه نمی خواست. آخوند و شاه خیال می کردند حقیقت را در اختیار خودشان دارند و بقیه باید بروند و کارهای دستی بکنند این وسط، یا این که چرخ ادارات را بچرخانند. حقیقت کشف شده است.

م. خ: حوزه‌های علمیه به دانشگاه بدل نشدند، زیرا شالوده هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی دانشگاه با حوزه‌های علمیه سازگار نیست. از سوی دیگر، اگر در اروپای دوران جدید، دانشگاه و علم جدید به وجود آمد، به این سبب بود که میان سنت و تجدد، چالش و رویارویی انتقادی سختی در گرفت. فهم انتقادی سنت اگر نبود، علم جدید به وجود نمی‌آمد و دانشگاه معنا پیدا نمی‌کرد. اما آن گونه که محمدرضا نیکفر می‌گوید زمانی که علم جدید و دانشگاه وارد ایران شد، سنت در ایران وجود نداشت یا در دوره انحطاط به سر می‌برد و از آن جز مرده ریگی برای تکرار یا افتخار بازمانده بود:

محمد رضا نیکفر: یعنی این طوری نیست که مثلا بیایند هیات جدید را تدریس بکنند در دارالفنون و بعد از حوزه علمیه بیایند و مثلا رساله‌های محکم و قابل دفاعی را در دفاع از هیات بطلمیوسی کهن بنویسند و بر رد نیوتون و چیزهای دیگر. اصلا چنین حرکتی را ما نمی‌بینیم. مقاومت‌هایی را می‌بینیم، کارهای قلمی خیلی ضعیف را می‌بینیم که اصلا آن ارزش را نداشته‌اند که در تاریخ بمانند که ما به آن‌ها رجوع کنیم و بگوییم این درگیری‌های فکری صورت گرفته است، درگیری‌هایی که تصور کنیم که مثلا در زمان ناصرالدین شاه «گفتار در روش دکارت» ترجمه می‌شود و بعد خوانده می‌شود و بعد به آن جواب می‌دهند یک عده‌ای از موضع سنت، مثلا موضع ابن سینا یا فارابی یا ملاصدرا. اصلا چنین داستان‌هایی نبوده است. اصلا این‌ها سال‌ها و قرن‌ها بود که ابن سینا نخوانده بودند اصلا، به جز تک و توکی. یعنی ما اصلا سنت در آن مفهوم که بخواهیم بگوییم که یک سیستم خاصی از فرهیختگی حالا با هر ارزشی وجود دارد، اصلا چنین چیزی وجود نداشته است. وقتی که ما ببریم این‌ها را در این چهارچوب، در واقع ما داریم سنت را ایجاد می‌کنیم. یعنی تصور می‌کنیم که می‌خواهیم به شکل مصنوعی ایجاد کنیم و می‌گردیم و یک سری نام می‌آوریم یا یک سری کتاب پیدا می‌کنیم که بگوییم: آئی! برای این که داستان من کامل باشد. در آن جایی که معمولا دنبال سنت می‌گردند، چیزی که با آن مواجه هستیم فساد است، انحطاط است، به هم ریختگی است، آشفتگی است، انبانی از خرافات است و آن چیزهایی که در واقع افتخارهای فرهنگی ما است که حالا سنت‌گرایان از آن نام می‌برند، مثل ابن سینا و مثل فارابی، این‌ها آدم‌های فراموش شده‌ای بودند. فراموش نکنیم که بسیاری از این‌ها را غرب دوباره کشف کرد. این خلدون کشف غرب است، ابن رشد کشف غرب است، ابن سینا تا حد بسیار زیادی کشف مجدد غرب است. آن کسانی که سنت‌گرا نامیده می‌شوند، هیچ تلاشی از جهت زنده بودن یاد این‌ها آثار این‌ها نکرده بودند.

م. خ: محمدرضا نیکفر بود فیلسوف ایرانی مقیم کلن.

م.خ: جدا از بحث تاریخی و فلسفی درباره سرشت دانشگاه در اروپا، ایران در سده بیستم به شکلی گریز ناپذیر ضرورت تأسیس دانشگاه را حس کرد و هم حکومت وقت و هم نخبه گان همه تلاش خود را برای ساختن دانشگاهی مدرن در کار کردند. حتا با وجود آن که نظام سیاسی دموکراتیک نبود، نخبه گان دانشگاهی کوشیدند تا اداره دانشگاه را به دست دانشگاهیان بسپارند و از نفوذ دولت بر این نهاد بکاهند، اما طرح استقلال دانشگاه با شکست روبرو شد.

هوشنگ نهاوندی: دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۱ مستقل شد، یعنی انتصاب رئیس دانشگاه در اختیار شورای دانشگاه گذاشته شد و همین طور شورای دانشگاه به صورت انتخابی در آمد. روسای دانشکده ها هم با مشورت استادان هر دانشکده، از سوی رئیس دانشگاه منصوب می شدند. این استقلال دانشگاه، بعدا تقریبا از بین رفت و سازمان دانشگاه تهران هم تغییر کرد. یعنی در زمان ریاست مرحوم دکتر جهانشاه صالح، دانشکده ها گروهی شدند و گروه های مختلف آموزشی در دانشگاه ها به وجود آمدند و شورای دانشگاه هم کمی قبل از آن، در زمان دکتر صالح و در همان سال ها، از صورت انتخابی خارج شد و عملا استقلال دانشگاه ها از بین رفت.

م.خ: جلال متینی شکست طرح استقلال دانشگاه را به میل حکومت برای گسترش اقتدار خود و نیز قدرت جویی برخی از رجال دانشگاهی نسبت می دهد:

جلال متینی: با قدرت یافتن شاه و مخالفت هایی که در دانشگاه علیه حکومت به وجود آمد، یواش یواش این استقلال محدود شد. اول به این صورت که گفتند که شورای دانشگاه سه نفر را نتخاب بکنند که پایه این ها از پایه هشت استادی به بالا باشد و بعد با فرمان همایونی یکی از این سه تن منصوب بشود. بعد که دانشگاه های ما رنگ آمریکایی گرفت و به اصطلاح ما هیات امنا پیدا کردیم، که فقط یک اسمی بود و هیات امنا اعضایش همه افرادی بودند که در حکومت نقش داشتند. گفتند در این جا هیات امنا سه نفر را انتخاب می کند و پیشنهاد می کند و یک نفر به نام فرمان شاه صادر می شود.

م.خ: با این حال، دانشگاه در ایران تأسیس شد با همه مشکلاتی که پا گرفتن نهادی مدرن در کشوری مانند ایران دوره فترت پس از انقلاب مشروطه و پیش از حکومت رضاشاه پهلوی دارد. جلال متینی از مشکلات تعلیم و تربیت، فقدان استادان کارآموده، نبود امکانات آموزشی از جمله کتابخانه در دانشگاه های ایران میگوید و با همه اینها کارنامه دانشگاه را در دهه های پیش از انقلاب و در عمر کوتاهش مثبت ارزیابی می کند و باور دارد که مانند موارد دیگر نمی توان وضعیت ایران را با کشورهای پیشرفته اروپایی مقایسه کرد:

جلال متینی: موقعی که دانشگاه درست شد، ۱۳۱۳ تا ۱۳۵۷، ۴۰ سال بیشتر نمی گذشت. این ها دانشگاه ها ۷۰۰ سال است عمرش. کتابخانه یک دانشگاه ۲ میلیون کتاب دارد. من بدبختی که در دانشکده ادبیات مشهد بودم، با وجودی که دکتر فیاض، خدا بیامرزش، کتابشناس بود و رئیس دانشکده بود و هر وقت به تهران می رفت مقداری کتاب می خرید. خود من دو تا کتابخانه شخصی، کتابخانه مرحوم محمود فرخ و دکتر فیاض، را که هفت - هشت هزار جلد بود خریدم. جمعا کتاب ها شد ۳۶-۳۵ هزار جلد. ما اصلا قابل مقایسه نیست کارمان با این ها. این مقایسه ها بود که حکومت را واژگون کرد. آن حکومت صدها عیب داشت، اما این که دانشگاه Cambridge، دانشگاه Princeton، دانشگاه ... این ها سابقه چند قرنی دارند، کتابخانه های معتبر دارند. ما دانشگاه هایمان به نظر بنده به نسبت خوب بود. ما حتی در سال های آخری حکومت شاه، بین ۶۵۰ یا ۷۵۰ نفر دانشجوی خارجی (بورسیه) داشتیم. استادان ایرانشناس یک در دنیا کسانی هستند که یک سال یا دو سال در ایران بوده اند و بعد این برنامه ها قطع شد.

م.خ: سطح دانشگاه‌های ایران در دهه چهل و پنجاه به بالاترین حد خود در تاریخ دانشگاه در ایران رسید. به گواهی اسنادی که موسسه‌های بین‌المللی ارزشیابی آموزش عالی در جهان منتشر کرده‌اند، در سال‌های پس از انقلاب رتبه علمی دانشگاه‌های ایران در جهان افسانه‌ای شدیده است. هوشنگ نهاوندی از کیفیت علمی دو دانشگاه تهران و پهلوی شیراز می‌گوید:

هوشنگ نهاوندی: به طور قطع دو دانشگاه از نظر کیفی جلوتر بودند از بقیه. دانشگاه پهلوی، به خصوص در رشته پزشکی که تعداد زیادی دانشجویان خارجی داشت و حتی از آمریکا و انگلیس دانشجویانی می‌آمدند به دانشگاه پهلوی، یا برای تحصیل پزشکی و یا برای دوره‌های تخصصی پزشکی و اصولاً بیمارستان‌ها دانشگاه، یکی بیمارستان نمازی و دیگری بیمارستان خلیلی، در منطقه شهرت بسیار زیادی داشت و خیلی از شاهزادگان عرب هم بیماران و مشتریان دائمی این دو بیمارستان بودند. دانشگاه تهران البته مقام خاص خودش را داشت، به خاطر قدمتش و به خاطر کیفیت خاص استادانش و به خاطر تجربیات علمی که در این دانشگاه شده بود و می‌شد.

م.خ: هوشنگ نهاوندی سخن می‌گفت، رییس دانشگاه تهران در دهه پنجاه.

دانشگاه در ایران، تنها یک نهاد تعلیمی نبود. کارکرد و نقش سیاسی و اجتماعی دانشگاه چیزی کمتر از بهره علمی آن نداشت. بنابر پاره‌ای آمارها دانشگاه تهران یکی از سیاسی‌ترین دانشگاه‌های جهان است. این دانشگاه به همراه بسیاری از دانشگاه‌های دیگر عرصه جولان ایدئولوژی‌ها، گروه‌ها و جریان‌های سیاسی بوده است. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی نسبت دانشگاه و سیاست و نیز فعالیت دانشجویان ایرانی داخل و خارج کشور خواهیم پرداخت.

مه‌دی خلجی با هوشنگ نهاوندی، جلال متینی و محمدرضا نیکفر

قسمت چهاردهم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مه‌دی خلجی (رادبو فردا): دانشگاه در ایران تنها نهادی علمی و تعلیمی نبود. از زمانی که در دوره قاجار دانشجویانی از ایران به اروپا رفتند تا علم و تمدن جدید را بیاموزند، نقش دانشجویان در اداره و مدیریت سیاسی و اجتماعی کشور برجسته شد. حکومت ایران دانشجویان را به اروپا فرستاد تا از آنان به عنوان فن‌آور و بورکرات استفاده کند، اما آنان از اروپا فقط فن و صنعت و دانش تجربی نمی‌آموختند، بلکه با اندیشه‌های سیاسی و آرمان‌های اجتماعی مدرن هم آشنا می‌شدند و میکوشیدند تا جامعه ایران را نیز بر پایه ارزش‌های سیاسی مدرن متحول کنند. در این بخش برنامه به نقش سیاسی دانشگاه در ایران و نسبت این نهاد آموزشی و آکادمیک با نظام سیاسی، به ویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ خواهیم پرداخت.

.....

آغاز دهه ۴۰، آغاز تحولات بنیادین در نظام اجتماعی ایران است. انقلاب سفید محمدرضاشاه، اصلاحات ارضی و شکوفایی اقتصادی از اوایل این دهه آغاز شد و نظم پیشین طبقات و لایه‌های اجتماعی را برهم زد. دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی در این دهه گسترش یافت و در نتیجه شمار دانشجویان نیز افزایش پیدا کرد. تحصیلات عالی از انحصار نخبه اشرافی به در آمد و تقریباً از طبقات اجتماعی گوناگون، جوانان به تدریج

توانستند به دانشگاه راه یابند. پشت سر دهه ۴۰، رویدادهای سیاسی بزرگی بود مانند ملی شدن صنعت نفت و کودتای بیست و هشت مرداد. اما دهه ۴۰ به نظر می‌آید آغاز دوره استقرار و تثبیت قدرت محمدرضا شاه است. مهدی مقدس زاده، عضو کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، وابسته به جبهه ملی ایران در دهه ۴۰، فعالیت سیاسی دانشجویان در این دوره را وامدار میراث سیاسی دهه پیش از آن می‌داند:

مهدی مقدس زاده (عضو کمیته دانشجویان دانشگاه تهران): جریان‌های دانشجویی و جنبش دانشجویی در سال‌های ۴۰ و ۵۰ عمدتاً از کودتای ۲۸ مرداد شروع می‌شود. البته قبلش هم جریان‌های بود دانشگاهی، ولی نه به عنوان جنبش دانشجویی به آن مفهومی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد.

م.خ: اما مهدی فتاپور، نماینده دانشجویان و از مسئولان اصلی جنبش دانشجویی در دانشگاه تهران در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰، باور دارد که هویت جنبش دانشجویی در دهه ۴۰ یک سره با پیش از آن، تفاوت داشت:

مهدی فتاپور (نماینده دانشجویان و از مسئولان اصلی جنبش دانشجویی در دانشگاه تهران در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰): آن چه که در جنبه دانشجویی ایران از نیمه دهه ۴۰ به بعد اتفاق افتاد و تا سال‌های دهه ۵۰ ادامه پیدا کرد، یک جنبشی است کاملاً از نظر کیفیت و از نظر فرم و از نظر نحوه نگاه کردن به قضایا متفاوت با جنبش گذشته و من بیش از این که این جنبش را با جنبش‌های مشابهش در دهه پیش مقایسه بکنم، بیشتر به نظرم می‌آید خصوصیات دارد که می‌شود این را با جنبش جهانی دانشجویان و جوانان که آن زمان در اروپا و آمریکا هم اتفاق افتاده بود، قابل قیاس دانست.

م.خ: آن چه مهدی فتاپور به منزله ویژگی جنبش دانشجویی در دهه ۴۰ و ۵۰ بر آن تأکید می‌کند پیوندی عمیق دارد با آن چه در آن دهه‌ها در فضای بیشتر دانشگاه‌های جهان می‌گذشت: میل به دگرگونی بنیادی در جامعه:

مهدی فتاپور: خصوصیت تغییرطلبی در آن سال‌ها با مجموعه ایده‌هایی که در جهان اتفاق افتاد و داخل ایران هم گسترش پیدا کرد، مساله انقلاب الجزایر، مساله جنگ ویتنام، و مساله انقلاب کوبا، این ایده‌ها را در میان دانشجویان و جوانان گسترش داد که مساله تغییر و به وجود آوردن یک جامعه بهتر و عادلانه‌تر تنها از طریق یک مبارزه رادیکال، قاطع، و مسلحانه می‌تواند بگذرد و به همان دلیل هم در آن سال‌ها می‌دانیم که مثلاً فرض کنید چگوارا محبوبترین چهره در میان دانشجویان ایران و سرتاسر جهان بود. شخصیت‌های مثبتی که مورد پذیرش همه دانشجویان قرار داشت، در واقع بهترین شکلش را صمد بهرنگی منعکس می‌کند. یعنی کاملاً روحیه دانشجویان آن زمان و ارزش‌هایی که دانشجویان برایش اعتقاد دارند، شخصیت‌های سیاه کوچولو به عنوان شخصیت مورد تأیید دانشجویانی که در مبارزه اجتماعی شرکت داشتند، یعنی شخصیتی که نمی‌خواهد در این برکه بماند، نمی‌خواهد این شرایط به همین شکل بماند، و می‌خواهد برود به سمت یک دریا. به سمت یک شرایطی که کاملاً دگرگون شده باشد. آن ایده آل و آن شرایط آرمانی که می‌خواهد در تغییر این شرایط با رفتن به سمت آن دریا، همه دشواری‌ها و مشکلاتی را که در مقابلش وجود دارد تحمل بکند و این مسیر را طی بکند.

م.خ: جنبش دانشجویی در این دوران به این دلیل گسترش فزاینده می‌یابد که از نظر فعالان دانشجویی احزاب موجود و سنتی در ایران مانند حزب توده و جبهه ملی پاسخگوی نیازهای آنها نیستند و نمی‌توانند تغییر رادیکالی که این دانشجویان در پی پدیدآوردن آن هستند به وجود آورند. حزب توده و جبهه ملی که پس از کودتای بیست و هشت مرداد در حاشیه رفتند همواره میکوشیدند جریان‌های دانشجویی را در مهار خود درآورند، ولی نمیتوانستند کاملاً رهبری آن را به دست بگیرند. اما مهدی مقدس زاده از فعالان دانشجویی وابسته به جبهه ملی ادعا می‌کند که در اوایل دهه ۴۰ این جبهه ملی بود که اداره عمده جریان‌های دانشجویی را به عهده داشت:

مهدي مقدس زاده (فعال دانشجویی وابسته به جبهه ملی): در جریان های دانشجویی همان سال های ۳۹، ۴۰، ۴۱، و ۴۲ دانشجویان زیر پوشش جبهه ملی ایران اقدام می کردند. بعد بر اثر فشارهایی که آوردند روی دانشجویان و تعداد زیادی دانشجو را به زندان بردند و شکنجه می دادند. عده ای از دانشجویان که هیچان و شرو بیشتری داشتند، می گفتند با این حکومت با حرف منطق و از طریق انتخابات نمی شود صحبت کرد. در آن زمان دو جریان به صورت نسبتاً رادیکال، یکی سازمان مجاهدین خلق بود که سعید محسن، اصغر ولی زادگان و این ها که این ها اتفاقاً باز دانشجوی دانشکده فنی بودند و جریان دیگری به نام چریک های فدایی خلق که بیژن جزنی و این ها بودند.

م. خ: اما جبهه ملی با سابقه و سنت خود نمی توانست پشتوانه فکری و سیاسی لازم را برای تغییری که دانشجویان خواهانش بودند به دست دهد.

مهدي فتاپور: ما دانشجویها در آن زمان از فکری خواهان تغییر بودیم و این تغییر را در وجه سیاسی که در همه وجوه ما تغییر می خواستیم. فرهنگی را که در جامعه غالب بود ما نمی خواستیم و می خواستیم فرهنگ دیگری را غالب بکنیم. موزیک دیگری را گوش می دادیم و در جامعه موزیکی را که در رادیو و تلویزیون پخش می کردند، ما و به خصوص دانشجویانی که فعال بودند، به سمت موسیقی محلی گرایش داشتیم. لباس یک جور دیگر می پوشیدیم، رفتارمان جور دیگری بود، و کلا سعی می کردیم در همه زمینه ها ما آن چیزی که وجود دارد را زیر سوال ببریم و یک فرهنگ، یک رفتار، یک سیاست، و یک شکل جدیدی را بنیان بگذاریم و این با احزابی که در ایران وجود داشتند، با جبهه ملی و حزب توده و دیگر احزابی که در ایران وجود داشتند، این شیوه برخورد را نداشتند و به این دلیل در آن مقطع با آن ها فاصله گرفتند.

م. خ: محصول این فاصله گیری از احزاب سیاسی موجود تولد گروه های سیاسی تازه از درون جریانهای دانشجویی است:

مهدي فتاپور: نتیجه این شرایط شکل گیری سازمان های چریکی بود، یعنی سازمان هایی که مستقیماً از دل جنبش دانشجویی بیرون آمدند. یعنی هم سازمان فدائیان که مستقیماً در این جنبش شکل گرفت و رشد کرد. هرچند رهبران سازمان مثل بیژن جزنی و دیگران از قبل ایده ها را مطرح کرده بودند و متعلق به این جنبش نبودند، ولی نیروی اصلی که به این جنبش پیوست و این جنبش را شکل داد، مشخصاً دانشجویها بودند و همین طور هم سازمان مجاهدین که آن سال ها شکل گرفت، آن هم تا حد زیادی به اتکالی نیروی جنبش دانشجویی آمد و به طوری که در اوایل دهه ۵۰، یعنی همان سال ۵۱-۵۰ تقریباً اکثریت قریب به اتفاق دانشجویانی که ایده های چپ داشتند، Sympathy به سازمان چریک ها پیدا کردند. یعنی به سرعت یک جنین نفوذی هم پیدا کرد به این دلیل که رادیکالیسمی که در این سازمان ها وجود داشت و این که آن ها می خواستند تغییری را به وجود بیاورند و حاضر بودند هزینه های این تغییر را بپردازند و تغییر را در شکل رادیکال می خواستند و آماده مبارزه در این راستا بودند، این با خصوصیات روانی و فکری دانشجویها در آن زمان کاملاً انطباق داشت و آن ها این نیرو را از خودشان می دانستند.

م. خ: وقتی رادیکالیسم ایدئولوژی مقبول و محبوب دانشجویان شد، طبیعی است که توسل به خشونت یکی از ابزارهای مشروع مبارزه سیاسی تلقی شود. دانشجویانی که در گروه های سیاسی فعالیت می کردند نه تنها برای به دست آوردن اسلحه و ساختن بمب میکوشیدند که به آسانی در تجمع های دانشجویی، اعتراض خود را به برخوردهای خشونت آمیز می کشاندند. جلال متینی رییس دانشگاه فردوسی مشهد در دهه ۵۰ نمونه ای از این برخوردها را به یاد می آورد:

جلال متینی (رییس دانشگاه فردوسی مشهد در دهه ۵۰): من یادم است که یک وقتی اعتصابی شد در دانشگاه ما. این ها آن چه شیشه در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی بود، شکستند. سردر تالار فردوسی که کاشی کاری بود، تمام کاشی هایش را شکستند. کیوسک تلفن را انداختند پایین. تصمیم داشتند کتابخانه را آتش بزنند که جلو آن را گرفتند.

م. خ: اما مهدي مقدس زاده مي گويد اين تا اندازه اي درست است؛ چون گاهي نيروهاي امينتي در قالب دانشجو در مي آمدند و خود به خشونت دامن مي زدند:

مهدي مقدس زاده: يك مقداري از آن، بله. بعضي از دانشجویان خيلي پرهيجاني بودند. اما عمدتاً شروع و آغاز کار به وسيله خود مامورين حکومت بود. مي آمدند و مي خواستند در دانشگاه ها را ببندند. مي خواستند جلوه بدهند که خشونت در دانشگاه ها زياد است، پس بايد خشونت بکنند. يعني توجيهي را مي خواستند بر خشونت خودشان يا براي خاتمه جريان. کارهاي حکومت و ساواک اين بود که يك باره در آن اعتصابات شديد دانشگاه اعلاميه هايي مي آمد، صبح ما مي رفتيم (من خودم عضو کمیته جبهه ملي دانشگاه بودم) که ما چنين اعلاميه اي نداده بوديم. ولي مي ديديم قبل از اين که ما به دانشگاه برويم، اعلاميه اي به طور وسيع در تمام دانشکده ها پخش کرده اند با امضاي کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، وابسته به جبهه ملي ايران، که طرح کرده بود در اعلاميه. ابتدا يك مقداري حمله کرده بود براي رد گم کردن، حمله کرده بود به حکومت، وبعد گفته بود ما با ديسپلین کامل به کلاس هاي درس خواهيم رفت که اعتصاب را بشکنند. اين یک نوع کار بود. یک نوع کار هم براي اين که مي خواستند حمله بکنند، مي آمدند و شيشه مي شکستند، تظاهرات مي کردند. شعارهاي تندتري را مي دادند.

م. خ: فعاليت سياسي دانشجویان پاي ساواک را به دانشگاهها گشود و دست آن را در مداخله باز کرد تا جايي که رؤساي دانشگاه ها براي کنترل سياسي دانشگاه ها تحت فشار قرار مي گرفتند. هوشنگ نهاوندي، رييس دانشگاه تهران در دهه ۵۰:

هوشنگ نهاوندي (رييس دانشگاه تهران در دهه ۵۰): مداخلات ساواک در دانشگاه تهران و دانشگاه پهلوي (لااقل اين دو دانشگاهي که من خودم تجربه اش را داشتم) خيلي کمتر از آن چيزي بود که ديگران تصور مي کردند، ولي متأسفانه وجود داشت. خيلي از اين مداخله ها ابلهانه بود، يعني یک ضوابط بسيار ناخردانه اي در طرز تفکر بعض از مديران ساواک وجود داشت که مي خواستند آن روابط را به دانشگاه ها تحميل بکنند و تا حد زيادي بستگي داشت به مقاومت رئيس دانشگاه، روساي دانشگاه ها در مقابل اين قبيل مداخلات که هميشه در زماني که من بودم در دانشگاه تهران، با حمايت نخست وزير انجام مي گرفت. يعني هميشه نخست وزير و ساواک بودند که با هم ديگر یک تحميلاتي را مي خواستند به دانشگاه تهران بکنند.

م. خ: هوشنگ نهاوندي به اين نکته اشاره مي کند که کانون هاي اصلي جنبش هاي اعتراضی دانشجویان دانشکده هاي فني و دانشگاه هاي صنعتي بود و نه مثلاً دانشکده حقوق و علوم سياسي که به قاعده بايد مرکز توليد و توزيع اندیشه سياسي باشد:

هوشنگ نهاوندي: دانشکده فني دانشگاه تهران و بعدش دانشگاه اميرکبير که همان پلي تکنیک باشد و دانشگاه صنعتي آريامهر، اين ها مرکز اعتراض و مرکز نابساماني را اگر بشود اين کلمه را به کار برد، داشتند، در دانشکده فني دانشگاه تهران دو جريان فکري خيلي قوي بود، يکي جريان چپ افراطي (بگويم کمونيستي) و يکي جريان اسلامي افراطي، اسلامگرايي افراطي که در اين اواخر اين دو جريان با هم ديگر کاملاً همدست و همراه بودند. اين یک سنتي بود. سال ها رئيس دانشکده فني دانشگاه تهران مهندس مهدي بازرگان بود که بعداً نخستين رئيس دولت روح الله خميني شد. خيلي دانشکده فني را با کمک چند تن ديگر از استادان سياسي کرد، بيس از آن چه که ضرورت داشت و البته استادان دست چپي هم، يعني عضو حزب توده، در دانشکده فني دانشگاه تهران و در دانشگاه پلي تکنیک زياد بودند و متأسفانه خيلي از استادان، چه اسلامي ها و چه چپي هاي افراطي، فراموش مي کردن که کلاس درس محل بحث سياسي نيست.

مهدي فتاپور که خود از دانشجویان دانشکده فني بوده اين امر را تصديق مي کند. با اين همه باور دارد که جنبش دانشجویي در سطح ديگر دانشکده ها هم وجود داشت:

مهدي فتاپور (دانشجوي سابق دانشكده فني): بخش عمده دانشجو ها در اين حركت ها شركت داشتند، يعني مثلا من سال ۵۱ به ياد مي آورم كه در انتخاباتي كه كاملا جنبه سياسي داشت و در واقع يك طرف هواداران سازمان مجاهدين بودند و يك طرف هواداران چپ كه در واقع آن موقع تقريبا اكثريت قريب به اتفاقشان مي شدند جريانات فدائي، وقتي اين دو نيرو در مقابل هم در انتخابات شركت مي كردند حدود ۶۰ درصد دانشجويان در سمت گيري در مقابل يكي از اين دو طرف شركت مي كردند، يعني آن قدر جو عمومي پلاريزه شده، سمت گيري شده، و سمت دار بود و علاقه مند و درگير با مسائل سياسي. در دانشكده هاي ديگر تا اين حد گسترده نبود. من فكر مي كنم كه يك پديده درست است كه وسيع بررسي شود، هرچند در دانشكده هاي حقوق، ادبيات، و غيره هم باز اين تفكر تفكر غالب بر فعالين بود.

م.خ: اين كه رهبري جنبش دانشجويي در دست دانشجويان فني بود، اين پرسش را به ذهن مي آورد كه اين جنبش ها تا چه اندازه بر اندیشه و تحليل علمي سياسي استوار بود. بيشتر رهبران دانشجويان تحصيلات سياسي نداشتند، از دانش سياسي چنداني برخوردار نبودند، اكثرأ به يك زبان خارجي مسلط نبودند و در بهترين حالت با خواندن چند كتاب فارسي حزبي يا اسلامي ساده به تندرستين نتايج سياسي ميرسيدند. مهدي مقدس زاده از اثر پذيري دانشجويان از فضاي سياسي به جاي اندیشه سياسي ميگويد:

مهدي مقدس زاده: تحرك اصلي كه در دانشجويان به وجود مي آمد، تنها كتاب خواندن ها و اين طرف، سازندگي ها نبود، بلكه عمل حكومت بود. ببينيد، كودتاي ۲۸ مرداد يا قبل از آن جريانات دوران رضا شاه و قبل از كودتا جريانات دربار پهلوي و بعد از آن... تا اين ها البته خوب كتاب هاي زيادي را مي خواندند.

م.خ: در نتيجه باز از لحاظ فكري اين احزاب سنتي بودند كه اين گروههاي نوآمده را تغذيه ميكردند.

مهدي فتاپور: جريان مجاهدين كه ان هم پيوند نزديكي در ان سال هاي دهه ۵۰ با جنبش دانشجويي داشت، خيلي رابطه نزديك تري با احزاب سياسي گذشته، با جرياناتي مثل نهضت آزادي و با جريانات سياسي بيرون دانشگاه داشت و از اين نظر بيشتر ارتباط متقابل با آنان مي گرفت. جريان چريك هاي فدائي خلق، بخشي از رهبران ايم جريان، كساني بودند كه در درون جنبش هاي سياسي گذشته، به خصوص حزب توده ايران و در موارد دي در درون جبهه ملي، ولي عمدتا در درون حزب توده پرورش پيدا کرده بودند و از اين نظر ايده هاي، اندوخته ها، دانش، فلسفه، و روش هاي برخورد حزب توده را با خودشان از نظر فكري داشتند، مقل آقاي بيژن جزيني كه عضو سازمان جوانان حزب بود و در آن حزب پرورش سياسي پيدا کرده بود. ولي عمده نيروي سازمان چريك هاي فدائي خلق به خصوص در سال هاي بعد، از دل جنبش جوانان بيرون آمده بودند.

م.خ: فعاليت سياسي دانشجويان حساسيت حكومت را به محيط دانشگاه بيشتر كرد. دانشگاه در چشم حكومت كانون بالقوه هر گونه اعتراض اجتماعي و سياسي به نظر آمد. در دهه ۴۰ كه حكومت احساس اقتدار بيشتر مي كرد، نمايندگان دانشجويان را به رسميت مي شناخت و گاه از طريق مسئولان دانشگاه يا ديگران راه گفت و گو با آنان را باز مي كرد. اين گفت و گوها گاه به نفع دانشجويان و خواسته هاي آنان تمام مي شد. اما آن گونه كه مهدي فتاپور مي گويد در دهه ۵۰ فضا به حدي راديكاليزه شد، گروه هاي دانشجويي دست به اسلحه بردند و حكومت هم رويارويي خشني را با آنها آغاز كرد كه راه گفت و گو ميان حكومت و دانشجويان بسته شد و با تاريخ شدن چراغ رابطه خشونت متقابل تنها وسيله بيان خواست ها شد:

مهدي فتاپور: در نيمه دوم دهه ۴۰ كه اين جنبش دانشجويي در حال رشد بود، هم از طرف مسئولين حكومتي اين ايده كه به رسميت بشناسند نمايندگان و مسئولين دانشجويي را مطرح بود. در دانشگاه تبريز مثل يا در دانشگاه تهران اين ايده مطرح شد و نمايندگان دانشجويي انتخاب شدند، و هم در ميان دانشجوها يك چنين بحثي كه بايد ارگان هاي صنفی دانشجوها شكل بگيرد و انجمن هاي علني و قانوني

دانشجویی وجود داشته باشد و دفاع کند از منافع دانشجویی، در میان دانشجویها دو ایده کاملا متفاوت وجود داشت. بخشی که من هم جزو آن ها بودم، معتقد بودند که این نوع مبارزه مثبتی است و تحت عنوان مبارزه سیاسی - صنفی اسمش را آن زمان می گذاشتند که از امکانات علنی قانونی مبارزه بهره برداری بشود. بخش از دانشجویها هم اساسا معتقد بودند در شرایط جامعه ایران این شکل مبارزات مطرح نیست و نباید در این شکل مبارزات شرکت کرد. ولی به تدریج که ما به دهه ۵۰، به خصوص به سال های دهه ۵۰ نزدیک شدیم و بعد از سال های دهه ۵۰، در هر دو سمت این تحول تضعیف شد. در ابتدا در طرف مسئولین دانشگاه شدت عمل بیشتری به کار گرفته شد و آن ایده هایی که بپذیرند نمایندگان دانشجویان (نمایندگان دانشجویان در آن شرایط همه مخالف رژیم بودند، عینی موقتی کسی واقعا نماینده می شد و رای می آورد، کسی بود که حتما مخالف رژیم بود و اگر کسی طرفدار رژیم بود یا احساس می شد که نسبت به این موضوع موضع روشن ندارد، دانشجویها به او رای نمی دادند) از طرف مسئولین دانشجویها به تدریج هرچه ما جلوتر آمدیم، پذیرشی که بشود با نمایندگان دانشجویان وارد مذاکره شد و پذیرفته بشود که یک سری خواست های دانشجویها را از طریق قبول کردن سازمان های ان ها مورد پذیرش قرار دهند، این به تدریج تضعیف شد تا جایی که در سال های ۵۳ و ۵۴ و شکل گرفتن حزب رستاخیز، کلا یک چنین مسائلی مورد سوال قرار گرفت و اگر کسی هم نماینده دانشجویها می شد، دستگیر می شد. من خود در سال ۵۰ جرمم که دستگیر شدم، فقط فعالیت های دانشجویی بود.

م.خ: مهدی فتاپور بود از فعالان دانشجویی دهه ۴۰ و ۵۰ ایران

.....

م.خ: دانشجویان به فعالیت سیاسی زیرزمینی روی آوردند. گروه ها و احزاب آنان غیرقانونی اعلام شد. در میانه دهه ۵۰ حزب رستاخیز که حزب نظام سلطنتی بود، تنها حزب قانونی به شمار رفت. دانشگاه مهم ترین مظهر مخالفت علیه رژیم سیاسی شد. در دهه ۴۰ و ۵۰ شمار دانشجویان ایرانی در دانشگاه های خارج ایران نیز فزونی گرفت. این دانشجویان در قالب سازمان ها و اتحادیه های دانشجویی در سراسر جهان سامان گرفتند و کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی را پدیدآوردند. کنفدراسیون مهم ترین نهاد مبارزه با رژیم سلطنتی در خارج از کشور بود که صدای اعتراض را به همه نهادها و سازمان های بین المللی می رساند. دانشجویان ایرانی از داخل و خارج کشور، رژیم را تحت فشار نهادند. دانشجویان عضو کنفدراسیون درباره اعدام ها، سرکوب ها و نقض حقوق بشر و آزادی بیان در ایران تبلیغات گسترده ای را به راه انداختند، چند سفارتخانه را به طور موقت اشغال کردند، تظاهرات اعتراض آمیز آنها بارها موجب لغو سفر مسئولان حکومت ایران به کشورهای اروپایی شد و در نهایت مطبوعات غرب اطلاعات خود از درون جامعه ایران را تا اندازه ای وامدار آنها بودند.

.....

دانشگاه نه تنها نهاد تعلیمی جامعه ایران بود و نه تنها کانون اعتراض سیاسی. حوزه های علمیه و به ویژه حوزه علمیه قم نیز به منزله نهادی علمی که از اقتداری سنتی برخوردار بود نقش ویژه خود را داشت و سرانجام رهبری قاطع انقلاب ایران به دست مردی سپرده شد که از درون حوزه علمیه قم سربرآورده بود. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی به بررسی حوزه های علمیه ایران به ویژه در دهه ۴۰ و ۵۰ خواهیم پرداخت.

مهدی خلجی با هوشنگ نهاوندی ، جلال متینی ، مهدی فتاپور و مهدی مقدس زاده

قسمت پانزدهم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدي خلجي (راديو فردا): پيروان اسلام امروزه يك چهارم كل جمعيت هفت ميلياردي جهان را تشكيل مي دهند.

(صدای قرائت سوره حمد)

م.خ.: اسلامي ديني است در ادامه سنت ادیان ابراهيمي مانند يهوديت و مسيحيت، اما با آن دو تفاوت هاي گوهري دارد. يکي از اين تفاوت ها در رابطه اسلام با حکومت و سياست است. در تاريخ ايران رابطه دين و دولت به پيش از ورود اسلام باز مي گردد و دين و سلطنت کهن ترين نهادهاي اجتماعي و سياسي به شمار مي آيند. حوزه هاي علميه که اصطلاحي است کاملاً تازه و عمر آن به ۱۰۰ سال نمي رسد، به نهادي گفته مي شود که کار تعليم و تربيت روحانيان را بر عهده دارد. حوزه هاي علميه تنها نهادي آموزشي نيستند، مرکز اقتدار اجتماعي روحانيت هم قلمداد مي شوند و روابط گوناگون روحانيت را با نظام سياسي و طبقات و لايه هاي اجتماعي تنظيم مي کنند. نظام روحانيت در شيعه و در ايران، به همان اندازه که تأثيرگذار و تعيين کننده بوده است، پيچيده و مبهم نيز بوده است. به واقع نه تنها پژوهش هاي علمي و تاريخ نگارانه درباره حوزه هاي علميه اندک است، که اطلاعات بسياري نيز از آن در دست نيست. در اين بخش برنامه مي کوشيم با توضيح نظام روحانيت در ايران پيش از انقلاب، رابطه اين نهاد ديني را با سياست بررسي کنيم.

بر خلاف روحانيت مسيحي که نظام اداري و تعليمي سخت گيرانه و دقيقی دارد، روحانيت در اسلام نه طبقه خاصي است و نه برخوردار از نظم ويژه اي. در تاريخ پس از اسلام ايران، چيزي مانند آن چه ما در سده بيستم به عنوان حوزه علميه مي شناسيم، وجود نداشته است. تنها مدرسه ها و زاويه هاي پراکنده اي در شهرهاي بزرگ وجود داشته است که داوطلبان براي تحصيل علوم ديني به آن جا مي رفته اند. به واقع تنها در سده بيستم است که به ياري تکنولوژي و وسائل ارتباطي جديد، روحانيت تمرکز پيدا مي کند و مي تواند یک سازمان، به معنای سنتي کلمه، را تشكيل دهد.

حسن شريعتمداري (فرزند آيت الله سيد کاظم شريعتمداري): دين و دولت دو نهاد اصلي و پايدار جامعه سنتي ايران است. با مدرن شدن جامعه و با افزايش امکان تمرکز و همچنين تبادل فکري و تبادل مالي، اين نه تنها دولت بود که از اين مزيا برخوردار شد و یک دولت قوي مثل دولت رضاشاه توانست بر سر کار بيايد، بلکه روحانيت متفرق اصل آيت الله اصفهاني و قبل از او، از دوره مرحوم آشيخ عبدالکریم حائري، تبديل به روحانيتي شد که بر اثر پيشرفت بانکداري در ايران و بر اثر به وجود آمدن تلفن و تلگراف و امکان مسافرت، به تدريج به یک روحانيت منسجم و قوي تبديل شد که مي توانست با همه شاخه هاي خود در ارتباط باشد. اين قدرت دوم در مملکت هم به یک قدرت تبديل يا به یک قدرت رقيب حکومت تبديل شد که اين جا و آن جا عرض اندام مي کرد.

م.خ.: رضا شاه پهلوي به سبب همين اقتداري که روحانيان يافته بودند، تلاش کرد قلمرو توانايي و نفوذ آن ها را محدود کند. سربازي را براي آن ها اجباري کرد و حتي در سال هاي نخستين حکومتش پوشيدن لباس سنتي روحاني را منع کرد. اما پس از شهريور ۲۰، با گسترش و رواج ايده نولوژي هاي چپ و پا گرفتن حزب توده در ايران و نيز ضعف دولت مرکزي، محمدرضا شاه پهلوي از دامنه فشارها بر روحانيت کاست. و کوشيد تا روابط خود را با آن ها سامان دهد. روحانيت در همين دوره نيز به بهانه هاي گوناگون اقتدار و قدرت خود را به رخ حکومت مي کشيد.

حسن شريعتمداري: درست است که رضا شاه براي مدت کوتاهي توانست ضرب شستي به روحانيت نشان بدهد، ولي روحانيت به زودي توانست در دوره شاه اين جبران مافات را بکند و آيت الله کاشاني يکي از پايه هاي نهضت ملي شدن صنعت نفت شد و بعد از آن نواب صفوي و فدائيان اسلام در ترورهاي سياسي دهه ۳۰ و دهه ۲۰ رل اساسي داشتند. بعد از آن آيت الله بروجردي به مرجعيت مطلق رسيد که قدرت بسياري

داشت و در موارد زیادی شاه ناگزیر به خواسته های ایشان گردن می نهاد و حتی برنامه اصلاحات ارضی، تا موقعی که آیت الله بروجردی در قید حیات بود، شاه یا نخواست یا نتوانست آن را اجرا بکند.

م.خ: اما این روحانیی که بدین پایه نفوذ و برایی داشت، فاقد نظم و تشکیلات اداری و سازمانی بود. در حوزه علمیه هر کس به دلخواه خود می توانست وارد شود یا بیرون برود.

حسن شریعتمداری: ورود به حوزه تابع نظم خاصی نبود. یکی از طرفا می گفت که هر سال که بارندگی در شمال کم بشود، عده زیادی طلبه به طلاب قم اضافه می شود. البته این شاید شوخی بود، ولی مقدای از واقعیت در آن بود. در اواسط دهه ۵۰ بین ۱۵ تا ۱۶ هزار نفر در دفاتر حوزه طلبه ثبت شده داشتیم.

م.خ: هیچ نظارت اداری و تحصیلی نیز بر روحانیان نبود. حجت الاسلام علی کرمی، از فضایی حوزه علمیه قم، می گوید: تنها پس از درگذشت آیت الله حسین بروجردی بود که در دهه ۴۰ تا اندازه ای نام طلاب در دفاتر شهریه و یا حقوق ماهیانه ثبت می شد و طلاب به شکل صوری امتحان سالیانه می دادند.

حجت الاسلام علی کرمی (از فضایی حوزه علمیه قم): یک نظام نانوخته ای در حوزه ها حاکم بود تقریباً، گرچه یک مقدار آزادی بود به این معنایی که هر کسی تصمیم گرفت، می توانست بیاید در حوزه. اما وقتی وارد حوزه می شد، با ناگزیر آن جا بایستی به یک شرایطی تن می داد و یک قواعد و مقررات نانوخته ای بر حوزه ها حاکم بود. فرد اگر وارد حوزه می شد، وقتی ادبیات را می خواند، ناگزیر برای اداره اقتصادی خودش می بایستی خودش را با شرایطی تطبیق بدهد تا به شهریه ای که در حوزه داده می شد وصل بشود و از همین راه بود که امتحانات سالیانه ای به وسیله همان مراجع گذاشته شده بود که افراد هر سال در این امتحانات شرکت می کردند. نه به این معنا که همه طلبه ها هر سال شرکت بکنند، ولی به هر صورت ناگزیر بودند که شرکت بکنند در این امتحانات.

م.خ: آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی که در دهه ۴۰ و ۵۰ در حوزه علمیه قم بوده است، می گوید: نداشتن نظم و سازمان برای اهل حوزه یک فضیلت به شمار می آمد.

آیت الله ابوالقاسم دیباجی (روحانی): نمی توانیم بگوییم که حوزه نظم خاصی داشته است و نظم خاصی بر حوزه حکومت می کند و حتی این جمله معروف است از مرحوم آیت الله العظمی بروجردی که نظم ما در بی نظمی است و خوفی که ایشان داشتند همیشه و مراجع تقلید در آن ایامی که ما تازه وارد حوزه شده بودیم، به این دلیل بود که نمی خواستند به هیچ عنوان حوزه ان آزادی و حریت خودش را از دست بدهد و به هر حال وقتی که نظمی به وجود می آمد، زیر یک پوشش خاصی برود.

م.خ: فقدان ترتیبات و نظارت اداری تا به آن جا بود که پوشیدن لباس روحانی یا به اصطلاح معمم شدن، از قاعده خاصی پیروی نمی کرد. پوشیدن عبا و عمامه حتی امروزه نیز دلبخواهی است. حتی ممکن است کسی یک روز هم درس طلبگی نخوانده باشد، اما لباس روحانی بپوشد و مردم او را یک عالم دینی بیانگارند.

آیت الله ابوالقاسم دیباجی: متأسفانه یکی از مشکلات ما همیشه همین بوده و هست. الان هم متأسفانه همین مشکل هست. هر کسی در هر جایی می تواند که این لباس را بپوشد و این لباس را داشته باشد و من خودم به خاطر دارم و الان هم هست که اصلاً بعضی ها که در تهران مداح بودند و مداحی می کردند و بی بهره از دروس حوزوی بودند، یک دفعه ما می دیدیم که این ها معمم شدند و دیگر مداحی نمی کنند، به

منبر می روند، محفوظاتی را به اصطلاح برای خودشان تنظیم می کردند، و وارد صحنه مسائل خطابت و وعظ و ارشاد مردم می شدند. بله، دقیقا من این را قبول دارم که یکی از مصیبت های بسیار درناک حوزه های علمیه قم و نجف بوده، و هست.

م.خ: تنها مساله پوشیدن لباس نیست که فارغ از نظارت است. حوزه نظام ارزشیابی علمی هم نداشت و هنوز هم ندارد. اجتهاد امری کاملا شخصی است و هر کس می تواند ادعای اجتهاد کند و کسی هم نمی تواند مانع او گردد. اما مساله اصلی در حوزه علمیه مرجعیت است. مرجعیت یعنی بالاترین نهاد دینی که مردم مومن در مسائل شرعی از آن پیروی می کنند. اما به گواهی تاریخ معاصر ایران، این پیروی به مسائل شرعی منحصر نشده است و حتی به گستره مسائل اجتماعی و سیاسی هم کشیده شده است. اقتصاد روحانیت و شیوه درآمد آن ها، قلب تپنده نهاد مرجعیت است، همچنین دو مفهوم کلیدی اجتهاد و تقلید. برخلاف تصور عمومی، نهاد مرجعیت و مفاهیمی مانند اجتهاد و تقلید بسیار تازه هستند و از دو قرن پیش آن سوتر نمی روند.

مرجعیت، به منزله یک نهاد، در نیمه قرن ۱۹ پدید آمد، با مرجعیت شیخ محمدحسن اصفهانی که در سال ۱۸۴۰ میلادی در گذشت. مرجعین مرهون رشد و تحول دو مفهوم اجتهاد و تقلید و نیز شبکه مالی و پولی علما است. اجتهاد به معنای کوشش روشمند در فهم شریعت، مفهومی تازه است. کلمه اجتهاد در قرون اولیه اسلامی، به معنای خاصی به شمار می رفت که علمای شیعه با آن مخالف بودند. مفهوم اجتهاد و تقلید در نیمه قرن ۱۹ تحول یافت. کلمه مرجع تقلید در همین دوران ساخته شد و پیش از آن به این معنا وجود نداشت. این کلمه به یک نهاد خاص اشاره می کند که پیش از آن نبود. واژه اجتهاد به این معنا، از دوران حمله مغول به ایران و زمان علمه حلی به کار رفت و همین طور واژه آیت الله، به معنای نشانه خداوند که تنها اشاره به عظمت علمی و معنوی یک شخص دارد و نه مرتبه خاصی از تحصیلات او. کاربرد کلمه آیت الله به معنای مجتهد، در قرن ۲۰ رایج شد. در دوره صفویه، شاه اسماعیل دوم و شاه طهماسب به علما عنوان مجتهد زمان و نایب الامام دادند. آن ها به شماری از علما مانند علامه مجلسی و محقق کرکی، اموال و املاک هدیه کردند و رابطه علما با حکومت را قوت بخشیدند. زمان فتحعلی شاه است که اصطلاح مرجع تقلید باب می شود. در این دوران بحث مجتهد اعلم مطرح شد، اما کسی حاضر نبود بپذیرد که مجتهد رقیب اعلم است. در همین سال ها در عتبات عالیات وبا می آید و بسیاری از علما می میرند. محمدحسن نجفی که به صاحب جواهر معروف است، به عنوان مرجع یگانه یا مرجع تامه مطرح می شود. او به طلاب شهرهای مختلف حقوق ماهیانه و یا شهریه می پردازد و شروع می کند به دادن اجازه اجتهاد و مجتهد روانه ایران کردن. او به اندازه ای به ایران مجتهد می فرستد و وکیل تعیین می کند که به قول نویسنده ناسخ التواریخ، محمدشاه به او پیغام داد این قدر مجتهد برای ما نفرست! مگر کارخانه مجتهد سازی درست کرده ای؟! تقلید هم در شیعه مفهوم مذمومی بوده است. از دوران فتحعلی شاه است که علما در رساله خود می نویسند تقلید واجب است. در قرون اولیه علما تقلید را حرام می دانسته اند و تنها در قرون اخیر آن را مجاز تلقی کرده اند. رساله عملیه نویسی هم از زمان محمدحسن نجفی باب شد و این تصور که مرجع تقلید باید رساله داشته باشد.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی اسلامی مالزی): به دوره مشروطیت که می رسید، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی کتاب «العروة الوثقی» را که می نویسد، دیگر اصلا نماز و روزه شما تا زمانی که مجتهد مورد تقلید نداشته باشید، مورد قبول نیست. دیگر ایشان به کلی تقلید را می رساند به حد اعلی. مرجعیت را چکار می کند؟ عالم می گوید که تمام علما، هرچه هم که عالم باشند، در برابر مجتهد اعلم باز عامی حساب می شوند، یعنی جزو عوام الناس هستند. جز یک نفر، بقیه خلق دنیا را ایشان عوام الناس تلقی می کند. البته از همان زمان علما نیز دو قسمت شدند. سید یزدی (سید محمدکاظم یزدی) مخالف مشروطه بود و اخوند خراسانی موافق بود. همین طور شیخ فضل الله نوری، که اطلاع دارید، مخالف بود.

م.خ: در پایان دوره قاجار، حوزه علمیه نجف، که سابقه ای دراز دارد، مهمترین حوزه تشیع به شمار می آمد. بسیاری از تاریخ نگاران می گویند: رضاشاه پهلوی برای تاسیس دولت مدرن و تقویت حکومت مرکزی در ایران، ناگزیر بود تا مرکز اقتدار دینی را از خارج کشور به ایران منتقل

کند تا از رویدادهایی مانند جنبش تنباکو جلوگیری نماید. با انتقال حوزه علمیه به ایران، برقرار کردن مناسبات حسنه با آن ممکنتر می شد. همین هنگام است که شیخ عبدالکریم حائری یزدی حوزه علمیه قم را تاسیس می کند. احمد کاظمی موسوی تاسیس حوزه علمیه قم را چندان با نیت و اهداف رضاشاه هماهنگ و از پیش طراحی شده نمی داند.

احمد کاظمی موسوی: این ارتباط به نظر من کم است، اگر ارتباطی این چنین باشد و برای این که رضاشاه چنین برنامه ای نداشته است و نمی توانسته که داشته باشد که یک حوزه را در قم به وجود بیاورد، برای این که سهمیتی پیدا بکند در برابر نجف. قم در دوره ای که قبول کرد و این مرجع تقلید در ایران بودند، همان زمان آسید عبدالحسن برجسته تر بودند شاید. اما این تصمیم خود آشیخ عبدالکریم حائری بود بیشتر.

م.خ: جدا از مبانی نظری شکل گیری مرجعیت در دوران جدید، پدید آمدن نظام مالی و پولی خاص نیز نقش بنیادی در تکوین نهاد روحانیت و مرجعیت داشته است. آیت الله ابوالقاسم دیباجی از منابع درآمد روحانیت می گوید.

آیت الله ابوالقاسم دیباجی: مردم و به خصوص بازار که تقلید می کنند از مراجع تقلید یا مرجعیت اعلام، این ها حقوق شرعیشان را (که خمس ما می گوئیم) می دهند یا به مرجعیت تقلید یا به وکلای مراجع آن ها که آن وکلای پول را می رسانند به مرجع تقلید و رسید می گیرند، یا از دفتر مرجع تقلید یا خود مرجع تقلید به نام صاحب پول. این پول در نهایت می آید به دست مرجع تقلید و مرجع تقلید شهریه می دهد و این پول را در اختیار مسئول شهریه قرار می دهد و شهریه تقسیم می شود در قم و الان مرجعیت اعلی (مثل آقای سیستانی) نه تنها نجف و قم، بلکه خیلی از شهرهای بزرگ و استان ها را هم ایشان شهریه می دهد.

م.خ: مردم وجوهات شرعی خود را به مرجع تقلید می دهند. مرجع تقلید آن را شخصا یا توسط وکیلان خود دریافت می کند و به تشخیص شخصی خود هزینه می کند. این درآمد و هزینه هرگز به طور کامل و دقیق ثبت نمی شود. در نتیجه هیچ کس از میزان واقعی آن آگاهی ندارد. از آغازی که بحث مالیات در ایران طرح شد، روحانیان از پرداخت مالیات معاف بوده اند. اما این نوع درآمد برای روحانیان نیز عمر زیادی ندارد. پیش از عهد قاجار درآمد اصلی روحانیان یا از دربار بود یا از اوقاف، درست شبیه به وضعیتی که هم اکنون روحانیان اهل سنت دارند. احمد کاظمی موسوی به روند تاریخی شکل گیری خمس به عنوان درآمد اصلی روحانیت، اشاره می کند:

احمد کاظمی موسوی: خمس در اسلام و نزد اهل سنت تعلق می گیرد به یک پنجم غنائم. خمس به درآمدهای دیگر تعلق نمی گیرد، نه در فقه شافعی و حنبلی و نه در فقه مالکی و نه در فقه حنفی. در شیعه روایتی از حضرت موسی بن جعفر نقل شد اولین بار این را شاهد شیخ کلینی نقل می کند و بعد شیخ توسی در قرن ۵ هجری توسعه می دهد که این به درآمد هم تعلق می گیرد و اهل سنت هنوز هم قبول ندارند خمس، برای این که آیه قرآن صریح است که خمس به غنیمت جنگی تعلق می گیرد. نصف خمس هم که اطلاع دارید به عنوان سهم امام است. سهم امام هم با نایب امام می رسد و علمای شیعه از همان زمان شیخ مفید و شیخ طوسی به طور غیر مستقیم ادعا می کردند که ما نایب امام هستیم، و سهم امام که نصف خمس است، به دست آنان می رسد. اما آن چنان نبود که مورد توجه باشد و ما نمی خوانیم در نوشته های علامه حلی که این ها در آمدشان از خمس باشد. حتی ملا محمدباقر مجلسی شکایت دارد که این دوره خمس بده کم است و خودش با عطیه دولتی بیشتر زندگی می کرده است تا خمس. خمس وقتی رونق پیدا می کند و وقتی رشد پیدا می کند که عتبات رونق پیدا کند. عتبات وقتی رونق پیدا می کند که مراسم زیارت و آداب و شعائر دینی زیاد شود.

(صدای نوحه)

و کی مراسم و آداب دینی زیاد می شود؟ در دوره صفویه، به خصوص از زمان شاه عباس، آداب زیارت رشد عجیبی پیدا می کند و آداب عزاداری هم همین طور و آداب زیارت را تشویق می کند بارگاه زیارت ساختن برای ائمه شیعه، بارگاه طلا، و فرستادن درب های مرصع و نقره

ای و ضریح مطهر و طلائی از زمان شاه عباس به بعد بیشتر می شود. در زمان فتحعلی شاه که دیگر بیشتر، که آقا محمد خوان می فرستد. ضریح آهنین فرستادن، رونق عتبات، و رونق عتبات که زیاد می شود، خمس. شما قبل از زیارت باید پاک و مطهر باشید که بتوانید به حرم حضرت امیر و حضرت امام حسین داخل شوید و برای تطهیر شما باید قبلا دست برگردان بکنید با مجتهد زمان. با مجتهد اعلم اگر باشد، دیگر بهتر، اما با هر مجتهدی. دست برگردان با آن مجتهدی که مرجع تقلید از عتبات اجازه داده است که با او دست برگردان باشید. دست برگردان کردن، خمس گرفتن، و بعد ممکن است خمس های سال های گذشته را نداده اید و ممکن است معاملات غیر شرعی مثل معاملات ربوی و ربا کرده اید و با دست برگردان کردن این جا رد مظالم می شود. معاملات ربوی، حتی سرقت، گران فروشی، و هر کاری کردن، این جا رد مظالم می آید، یعنی اضافه بر خمس.

م.خ: پرداخت حقوق ماهانه یا شهریه به طلاب، یکی از مواردی است که در آمد مرجعیت برای آن هزینه می شود. بخشی از این درآمد برای ساخت مدارس علمیه یا امکانات عمومی، مانند بیمارستان، به مصرف می رسد. اما تشخیص موارد هزینه بر عهده مجتهد است و مجتهد می تواند برای دفاع از اسلام و محافظت از شریعت، حتی برای جنگ و نیز گروه های سیاسی هزینه کند. دادن شهریه به طلاب تنها مساله رفاهی نیست، نشانه میزان درآمد آن مرجع است و در نتیجه نشان دهنده دامنه مقلدانش و همین طور گستره نفوذ و اقتدار اجتماعی او.

حجت الاسلام علی کرمی: بی گمان همین مساله بود. یعنی دادن شهریه اساسا بر این که در رابطه با اداره اقتصادی طلبه ها و حوزه ها نقش داشت، این مساله که مرجعی مبسوط الید بود (یعنی دستش باز بود از نظر اقتصادی)، امکانات مالی داشت، و از این طریق می توانست حوزه را اداره کند یا بخشی از حوزه را اداره کند، طبیعتا این فرد موقعیت بهتر و استوارتری می توانست برای خود در حوزه ردیف بکند. به همین جهت هم در گذشته این طور بوده و هم الان هم تقریبا می شود گفت که این طوری است و این اموالی که دست مراجع است، افزون بر این که حوزه را به وسیله این اموال هر کدام بخشی را اداره می کنند، خود پرداخت شهریه، چگونگی پرداخت شهریه، و مقدار پرداخت شهریه در آن مساله دوم مهم است و نقش دارد.

م.خ: حوزه علمیه با همین نظم و ترتیب سنتی و پیچیده، در دو دهه پیش از انقلاب تحولات فراوانی را از سر گذراند و به طور فعال وارد زندگی اجتماعی و سیاسی ایرانیان شد. اما این که چگونه این نهاد مذهبی با آن منظومه معرفتی کهن، توانست در ایرانی که با شتاب به مست تجدد می رفت اثر بگذارد و مسیر آینده آن را تعیین کند، موضوع بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی است.

مهدی خلجی با حسن شریعتمداری، علی کرمی، سید ابوالقاسم دیباجی و احمد کاظمی موسوی

قسمت شانزدهم

نگاهی تاریخی به جامعه و سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (رادپو فردا): رابطه روحانیت و سیاست از دوران مشروطیت به این سو، تغییر بنیادی پیدا کرد. روحانیت که نقش سیاسی پنهان و پشت پرده ای پیش از مشروطه داشت، با مشروطیت در گروه بندی سیاسی نخبگان قرار گرفت. روحانیان نجف و تهران به مشروطه خواه و مشروعه طلب تقسیم شدند و شک تجدد حوزه های علمیه را فرا گرفت. با روی کار آمدن رضا شاه پهلوی، بسیاری از روحانیان مانند ملک الشعرا بهار، سید حسن تقی زاده، و علی دشتی لباس روحانی خود را واگذاشتند و به صف سیاست پیشگان یا استادان دانشگاه درآمدند. سیاست رضاشاه پهلوی تشکیل حکومتی غیر مذهبی و سکولاریزاسیون دولت بود، به همین دلیل بر روحانیان فشارهای زیادی وارد کرد. اما با

تاسیس حوزه علمیه قم به دست شیخ عبدالکریم حائری مذاکرات میان رهبران روحانی و دربار افزایش یافت و روحانیت توانست آزادی های خود را به تدریج به دست آورد. در این بخش برنامه به بررسی رابطه روحانیت و سیاست در دهه ۴۰ و ۵۰ و در عصر محمدرضا شاه پهلوی می پردازیم.

آغاز دهه ۴۰ برای حوزه علمیه قم نقطه عطف مهمی است. آیت الله سیدحسین بروجردی در این هنگام می میرد. او که مرجع یگانه زمانه بود، روابط حسنه ای با دربار داشت و در عین حال دربار پهلوی به او به چشم مهمترین نماد اقتدار مذهبی جامعه ایران می نگریست. با در گذشت آیت الله بروجردی بحران مرجعیت پدیدار می شود. طبق رسم دیرینه اگر شاه برای مجتهدی پیام تسلیت می داد، بدین معنا بود که از نظر دربار مرجع آینده او است. شاه پیام تسلیت را نخست برای آیت الله محسن حکیم در نجف می فرستد.

حسن شریعتمداری (فرزند آیت الله سید کاظم شریعتمداری): شاه ابتدا تسلیت را به آیت الله حکیم در نجف مخابره کرد و مخابره دارای یک معنای سیاسی بود. معنای سیاسی این بود که شاه مایل نبود که قدرت مرجعیت که در وجود آقای بروجردی خلاصه شده بود و برای اولین بار یک مرجع یگانه و مقتدر در تاریخ تشیع به وجود آمده بود، همچنان در ایران ادامه پیدا کند و می خواست که این مرکز مرجعیت از قم به نجف منتقل بشود و این تسلیت ابداعی دارای معنی سیاسی بود. ولی بعد از آن به علمای قم هم تسلیت فرستاد. بعد از مدتی، یکی دو روز بعد از فوت آقای بروجردی هم آقای امینی، که آن موقع نخست وزیر بود، به قم آمد و از آقای شریعتمداری، گلپایگانی، و نجفی و آقای خمینی بازدید کرد و تسلیت گفت که این معنای سیاسی مشخصی داشت، یعنی از لحاظ نخست وزیر حداقل آقای خمینی هم در ردیف مراجع به شمار می آمد.

م.خ: به نوشته مهدی حائری یزدی، فرزند موسس حوزه علمیه قم، در خاطراتش؛ بی مهري شاه به آیت الله خمینی بر وی گران آمد. حسن شریعتمداری به دیدار آیت الله خمینی با شاه اشاره می کند در دهه ۳۰ و به همراه حاج آقا روح الله کمال وند، به عنوان پیک آیت الله بروجردی.

مهدی حائری یزدی (فرزند موسس حوزه علمیه قم): آقای خمینی در دوره آقای بروجردی دو بار به عنوان پیک آقای بروجردی نزد شاه رفت. شاه در حقیقت آقای خمینی را در ردیف مراجع نمی دید، به خاطر این که این اتفاق هم واقعا در خارج نیافتاده بود و آقای بروجردی نگذاشته بود یا آقای خمینی نخواستند بود که در دوره آقای بروجردی به عنوان یک مرجع تقلید معروف بشود و از گردانندگان حوزه نبود. در ایشان هم یک درس خصوصی اصول بود و درس عمومی در دوره آقای بروجردی نداشت.

م.خ: آیت الله خمینی که از مشوقان آیت الله بروجردی برای به دست گرفتن مرجعیت بود، در واپسین سال های عمر آیت الله بروجردی با وی اختلاف نظر شدیدی پیدا کرد. یکی از سرچشمه های اختلاف نظر که به جدایی آن دو انجامید، طرفداری آیت الله خمینی از فدائیان اسلام بود.

مهدی حائری یزدی: آقای خمینی توقع داشت که در حقیقت شخص اول سیاسی حوزه آقای بروجردی باشد. هر از چندی هم می خواست اعمال نظر بکند. در یکی از موارد که عده ای از تهران به قم آمده بودند و در منزل آقای بروجردی پناهنده شده بودند و بست نشسته بودند در حقیقت، آقای بروجردی می خواست که آن ها را از منزل بیرون کند. خمینی اصرار ورزیده بود که این بیت، بیت مرجعیت است و شما نباید چنین کاری بکنید. اولین برخورد با آقای خمینی بر اثر این موضوع بود. برخورد بعدی بر اثر موضوع دیگری بود که زمانی که نواب صفوی به قم آمده بود و تظاهراتی در قم راه می انداخت، آقای خمینی تقاضای این را از آقای بروجردی داشت که از این حرکت پشتیبانی بشود و آقای بروجردی مخالف چنین پشتیبانی بود و این کار به نقاری منجر شده بود که من از نزدیکان آقای بروجردی شنیدم که آقای بروجردی از ایشان خواسته بود که دیگر به منزلشان نیاید و در اثر این تغییر آقای خمینی رفته بود و سال ها خانه نشین شده بود و درس هم نمی گفت تا در اواخر یک درس اصول در مسجد سلماسی راه انداخته بودند ایشان.

م.خ: از سوي ديگر پس از درگذشت آيت الله بروجردي، شاه طرح انقلاب سفيد و اصلاحات ارضي را پيش كشيد. علما به دو دسته تقسيم شدند. شماری از آن ها به دليل ناسازگاري برخي مواد انقلاب سفيد با شريعت با آن مخالفت کردند، اما هواداري خود را از شخص شاه ادامه دادند و گروهی ديگر که سياسي بودند و زمينه را براي مخالفت سياسي با شاه مساعد دیدند. لايحه کاپیتالاسيون بر شدت مخالفت روحانيان سياسي، از جمله آيت الله خميني، افزود. با تندرولي کساني مانند او، مراجع تقليد آن دوران که خود منتقد سياست شاه بودند، از وي فاصله گرفتند. حسن شريعتمداري به آغاز جدایی آيت الله خميني و مراجعي چون پدرش اشاره مي کند.

حسن شريعتمداري: صبح روز ۱۵ خرداد ۴۱ که بنا بود اعلاميه مشترکي صادر بشود و قرار بر اين بود که هميشه اين اعلاميه مشترک در جلسه مشترک علما انشا و امضا بشود، آقاي حاج مصطفي خميني اعلاميه اي را به در منزل ما آوردند که اين اعلاميه قبلا تنظيم شده بود و مرحوم پدر من اطلاع داشت که اين اطلاعیه با همکاري دکتر بقايي از حزب زحمتکشان در تهران تهيه شده و بعد به قم آمده است و وقتي اين اعلاميه را بر در منزل ما آوردند، مرحوم پدر من به آقاي حاج مصطفي خميني گفتند که من هنوز نمي دانم که در اين اعلاميه چه نوشته است. ولي بدون توجه به مطالبش، چون بر خلاف قرارهاي گذشته است و در خارج از جلسه هاي عمومي علما تنظيم شده است، جواب من اين است که من چنين اعلاميه اي را امضا نخواهم کرد. اگر پدرتان مایل هستند، در جلسه اي شرکت کنند با بقيه مراجع و در آن جا اعلاميه اي را تنظيم خواهيم کرد و امضا خواهيم کرد. آقاي حاج مصطفي خميني هم گفتند که وقت براي اين کارها نيست و به هر صورت پدر من قصد دارند که اگر شما امضا نکنيد، خود به تنهائي امضا کنند و اين اولين اعلاميه اي است که آقاي خميني بدون جمع سه نفر علمای ديگر و به تنهائي امضا کرد و از آن وقت حساب خودش را در حقيقت از بقيه جدا کرد.

م.خ: اين درست آغاز دوره تازه اي از سياسي شدن روحانيت است، در حالي که اسدالله اعلم، نخست وزير وقت، در خاطرات خود نوشته است که پس از مهيار ماجراي ۱۵ خرداد ۴۲، خيال دربار از بابت روحانيت راحت شد و دربار فهميد که ديگر روحانيت نمي تواند خطري براي آن به شمار آيد. روحانيان سياسي بر گرد آيت الله خميني هسته اعتراض نيرومندي را مي سازند. حتي وقتي آيت الله خميني از قم به ترکيه و بعد نجف تبعيد مي شود، رهبري روحانيان معترض را به دست دارد. اما کساني مانند آيت الله محمد خوانساري در تهران و آيت الله کاظم شريعتمداري در قم از مراجعي هستند که رابطه و گفتگوي خود را با دربار ادامه مي دهند.

حسن شريعتمداري: دستگاه بزرگي مثل حوزه در یک مملکت مي خواهد به حيات خودش ادامه بدهد. روزانه هزاران مطلب هست که بايد هماهنگ بشود، از سرباز طلاب، از پذيرفته شدن آن ها در دانشگاه معقول و منقول، از سطح معيشت آن ها، از خواسته هاي آن ها، تا برسد به فشارهاي که در شهرستان ها به علمای شهرستان مي آمد از زنداني ها، از تبعيدي ها، از بد رفتاري که با آن ها مي شد و از تقاضايي که خانواده هاي خود ان ها داشتند براي اين که کساني که به زندان مي افتادند يا تبعيد مي شدند، بتواند در موردشان حداقل شرايط قانوني و انساني فراهم بشود و اين کارها بي تماس نمي شد. از سوي ديگر کساني مهم مي شدند که مبارزه سياسي هم داشتند.

م.خ: همين رابطه با دربار به شکاف ميان روحانيان دامن زد. طرفداران آيت الله خميني مراجعي را که با دربار رابطه داشتند، آخوند درباري مي ناميدند و در فضاي انقلابي آن سال ها بايکوت مي کردند.

حسن شريعتمداري: در اين اواخر اين نوع ارتباط به وسيله عده اي بزرگ نمايي مي شد و به صورت یک جنايت يا به صورت یک کار بد جلوه مي شد، در صورتی که چنين چيزي صحيح نبود و چنين جو ترور و اتهامي را عده اي از اطرافيان آقاي خميني به وجود آورده بودند، همان هايي که امروز هم بر سر قدرت هستند و تاريخ را سعي مي کنند یک طرفه بنويسند.

م.خ: اما چه اتفاقی در حوزه علمیه افتاده بود که روحانیانی که در جهان سنتی خود و در حجره های سنتی زندگی می کردند و حتی از رسانه های همگانی بهره نمی گرفتند، این اندازه سیاسی شده بودند؟

سیاسی شدن طلبه ها محصول تجدیدی بود که به ایران آمد. مدرن شدن زندگی وسایل ارتباطی را نوتر و آسانتر کرد و به حوزه تمرکز داد. روحانیت در این دوره به فضای بیرون از خود توجه می کند. با شکل گیری حزب توده و با ترغیب دربار، در حوزه ها رده هایی بر مارکسیسم نوشته می شود. خود آیت الله بروجردی نقش مهمی در ایجاد اصلاحات در حوزه بازی می کند. اما یکی از رویدادهای مهم در این دوره، تاسیس مدرسه دارالتبلیغ اسلامی به دست آیت الله شریعتمداری است که هدف آن آشنا کردن روحانیان با دنیای بیرون از حجره ها و مدرسه ها است. حجت الاسلام علی کرمی، از فضایی حوزه علمیه قم، خود در دهه ۵۰ از محصلان مدرسه دارالتبلیغ اسلامی بوده است.

حجت الاسلام علی کرمی (دانشمند حوزه علمیه قم): دارالتبلیغ آن روز وقتی تاسیس می شود، دروسی را دارالتبلیغ آن روز برای طلبه ها می گذاشت که برای برخی از سنتی ها خیلی غیر قابل تحمل بود. مثلاً دروسی را می گذارد مثل جامعه شناسی، روانشناسی، علوم طبیعی، زبان انگلیسی و عربی، و غیره. این ها در کنار دروس سنتی حوزه علمیه بود. اساتید برجسته ای از دانشگاه دعوت می کند، در کنار روحانیون باسواد، برای تدریس در حوزه و از علمای برجسته مصر، علمای صاحب مذهب و فتوای سوریه و لبنان دعوت می کند برای دیدار و برای تدریس و برای ملاقات و برای مذاکره در حوزه علمیه، که این ها به تدریج باعث آشنایی حوزه علمیه با خارج از مرزها و شرایط متحول دنیای آن روز می شوند.

م.خ: آیت الله خمینی با دارالتبلیغ مخالفت می کند. حتی پس از انقلاب، وقتی آیت الله خمینی به قدرت رسید، دارالتبلیغ را با همه امکانات و دارایی هایش مصادره کرد.

حسن شریعتمداری: مرحوم پدر من مدرسه دارالتبلیغ را پایه گذاری کردند که از ابتدا با مخالفت آیت الله خمینی روبرو شد و آیت الله خمینی پیغلم داده بود که من خشت های این دارالتبلیغ را می کنم، برای این که حس می کرد در آن جا چیزی ممکن است پایه گذاری شود که بوی تجدد بدهد و ایشان از ابتدا دشمن سرسخت تجدد بود به نظر من.

م.خ: همین دارالتبلیغ مجله ای را منتشر کرد به نام «مکتب اسلام» که به زودی محفل به اصطلاح نواندیشان حوزه شد.

حسن شریعتمداری: مکتب اسلام در دوره ای در قم شروع به فعالیت کرد که در قم یکی از مسائل عمده طلاب این بود که به زبان فارسی قادر به نگارش نامه نبودند. برای این که طلاب حوزه عموماً بدون این که در مدارس درس خوانده باشند به حوزه می آمدند و برنامه تحصیلی حوزه را تعقیب می کردند که در آن جایی برای ادبیات فارسی فرض نشده بود و این ها بدون این که به املا و انشای فارسی مسلط بشوند، گاهی تا سطح اجتهاد هم می رسیدند. ولی قادر نبودند که یک نام فارسی را بی غلط بنویسند. مرحوم آیت الله بروجردی هم به این مساله خیلی حساس بود و بسیار رنج می برد. مرحوم پدر من در چنین وضعی ضروری دید که در حوزه نویسندگانی را تربیت کند و مجله ای را داشته باشد که در حقیقت بتواند افکار مذهبی را در غالبی مدرن تبلیغ کند. مکتب اسلام در دوره آقای بروجردی پایه گذاری شد و مورد تایید مرحوم آیت الله بروجردی قرار گرفت.

م.خ: از مراکز دیگری که برای آشنا کردن روحانیت با مسائل واقعی دنیای بیرون از حوزه تاسیس شد، با سرمایه گذاری آیت الله گلپایگانی بود.

حجت الاسلام علی کرمی: اندیشه ای بود که احساس می کرد بایستی تغییراتی به سوی بهتر شدن و اداره بهتر حوزه علمیه و تربیت بهتر طلاب، برنامه ای باید تدوین بشود که این اندیشه همان اندیشه ای بود که از طرف مرحوم آیت الله گلپایگانی با عنوان مدرسه امام مهدی، که به مدرسه روزانه آیت الله گلپایگانی مشهور بود و آن ها این برنامه را ریختند و بعد دارالقرآن را در کنار آن ریختند و بعد هم همان مشابه کلاس های

تابستانی که دارالتبلیغ اسلامی می گذاشت، آن ها هم با همکاری دارالتبلیغ برنامه هایی ریختند برای آگاه سازی جوان ها و نوجوان ها در تابستان و استفاده از نسل جوان حوزه علمیه و آشنایی آن ها با جوان ها. این مدرسه و این فکر هم در حوزه اثر خودش را گذاشت.

م.خ: در کنار این مراکز که به دست علمای سنتی بنیاد نهاده و اداره می شد، کانون های دیگری نیز شکل گرفت که ساختار و اهدافی یکسره متفاوت داشت، مانند مدرسه حقانی.

حجت الاسلام علی کریمی: جریانی بود که هم برای تغییر حوزه می اندیشید، هم فکر می کرد این تغییر بایستی همگام با تغییر رژیم در مملکت بشود و آن جریان جریانی بود که نهضتی را تعقیب می کرد که هم بایستی حوزه به تدریج تغییر بکند و هم بایستی با نظام یک رفتاری بشود که نظام تغییر بکند. این جریان هم همین طور به تدریج آمد و مدرسه حقانی شاید یک جلوه از آن باشد.

م.خ: این مدرسه که طلاب اندکی جذب می کرد، آموزش زبان انگلیسی را اجباری کرد و دروس غیر حوزوی را جز برنامه آموزشی قرار داد.

حسن شریعتمداری: چون آقای قدوسی، داماد مرحوم طباطبائی، تصدی آن جا را گرفت و بعد آقای بهشتی هم همکار ایشان شد، عده ای طلبه جوان را آن جا آوردند و از اول به عنوان کادرهای مخفی و تشکیلاتی سعی کردند آن ها را تربیت بکنند. با وجود آن که در مدرسه حقانی دخالت در سیاست به شدت در ظاهر ممنوع بود، ولی آقای بهشتی از کسانی بود که از ابتدا در اندیشه تشکیل یک تشکیلات مخفی بود و برای آن می خواست کادر تربیت بکند. البته انقلاب اسلامی به طور کامل این فرصت را به ایشان نداد، ولی ایشان از همان کادرها استفاده کردند که زیر دست آقای قدوسی به قوه قضائیه منتقل شد.

م.خ: شماری از روحانیان نیز از قم به تهران رفتند، برای تحصیل یا تدریس در دانشگاه، یا تدوین کتاب های دینی آموزش و پرورش یا تدریس در دبیرستان ها. این گروه در حوزه تاثیر چندانی نداشتند و بیشتر مخاطبان خود را در خارج حوزه می یافتند.

آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی (روحانی): افرادی بودند که در ضمن درس های حوزوی، آمدند و وارد دانشگاه تهران شدند، مثل مرحوم آیت الله دکتر بهشتی، مثل مرحوم آیت الله شیخ مجد الدین محلاتی، مثل مرحوم آیت الله امام موسی صدر. این ها افرادی بودند که آمدند از حوزه مخفیانه وارد دانشگاه شدند و شروع کردند درس های حوزوی را خواندن و بعضی از این ها لیسانس گرفتند و بعضی ها فوق لیسانس شدند. از این جا یک تحوّل در حوزه آرام آرام شکل گرفت و به وجود آمد.

م.خ: با این همه کسانی مانند مرتضی مطهری در حوزه و در میان نسل جدید، شهرت و اعتبار داشت و به ویژه در مبارزه با مارکسیسم جوانان حوزه از وی الهام می گرفتند.

آیت الله مرتضی مطهری (روحانی): مارکسیسم یک نظریه ای دارد که این نظریه از هگل گرفته شده است و یک مقداری هم از فویرباخ و به یک صورت شاید جامعتری هم بیان شده است که به آن می گوید نظریه پراکتیک یا فلسفه عمل.

م.خ: صدای مرتضی مطهری را می شنیدید که در نقد مارکسیسم سخن می گفت.

جدا از این تحولاتی که در درون حوزه رخ می داد، پدیده روشنفکران دینی که نماد اصلی ان مهندس مهدی بازرگان و پس از آن علی شریعتی بود، تاثیر ماندگاری در روحیه و ذهنیت طلبه های جوان گذاشت. مهدی بازرگان در یکی از گفتگوهای خود یاد کرده است که روحانیان بسیاری در منبرهای خود از کتاب های وی استفاده می کرده اند. آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی این موضوع را تایید می کند.

آیت الله سید ابوالقاسم دیباجی: خود بنده به خاطر دارم که خیلی از آقایان خطبا و منبری ها به نوشته های ایشان و کتاب های ایشان استناد می کردند یا نقش موثری داشتند و بسیار تاثیرگذار بودند یک قشر معینی در طلاب حوزه علمیه قم به خصوص.

م.خ: حجت الاسلام کرمی به یکی دیگر از عوامل و جریان های اثر گذار بر روحانیان جوان اشاره می کند، سازمان مجاهدین خلق.

حجت الاسلام علی کرمی: اگر بخواهیم که بی انصافی نکنیم در تاریخ، یک جریان سازمان مجاهدین بود که اثر می گذاشت آن روز. تلاش های آن ها، اخبار آن ها، و کشته ها و افرادی که آن ها با رژیم به اصطلاح مبارزه می کردند و گاهی کشته می شدند و یا زندان بودند افرادی، چون این ها هم در حوزه از طرف حوزوی ها پخش می شد که من یادم می آید اولین بار از همین آقایان حوزه با اعلامیه های آن ها آشنا شدم. این هم اثر می گذاشت، چون آن وقت این ها از طرف بسیاری از افرادی که روحانی بودند تقویت می شدند از نظر مالی و فکری و تبلیغاتی که برای از میدان به در کردن رژیم این ها مبارزه کنند.

م.خ: اقبال روحانیان جوان به آثار روشنفکران مذهبی و جریان های سیاسی خالی از تنش نبود و گاهی به زد و خورد می انجامید.

حجت الاسلام علی کرمی: یادم می آید که مشکلاتی در این رابطه بود، حتی گاهی به تنش ها و برخوردهای تند می کشید و گاه کتک کاری هایی در حوزه این بهانه اش بود که می شد. گاهی بعضی منبری ها مرحوم دکتر شریعتی را تکفیر می کردند حتی در بیوت به اصطلاح مراجع و دفتر های مراجع و علمای آن روز، اما از باب این مساله که «الانسان حریص علی ما منع»، این فکر می کنم مانع نمی شد که نسل جوان حوزه هر کدام می شنیدند، بیشتر سعی کنند که ببینند که این آقای دکتر شریعتی چه می گوید که این سر و صدا به نام ایشان ایجاد شده است و یکی تکفیر می کند، یکی تصدیق می کند، و یکی تایید می کند.

م.خ: همه این ها در حالی است که بخش سنتی تر روحانیت همچنان از سیاست پرهیز می کند. بسیاری از مراجع تقلید باور داشتند که توجیه اقدامات انقلابی با شریعت ممکن نیست و رفتار سیاسی آیت الله خمینی را خلاف شرع می دانستند.

حسن شریعتمداری: اغلب علمای قم نمی توانستند همگی امکان ها را تجویز کنند و مخصوصا از عواقب این کارها، برخی از ترورها، کشتارها، و اعمال خشونت ها بود، مثل قتل مرحوم شمس آبادی به وسیله ایادی هاشمی در اصفهان و ترورهایی که به وسیله مجاهدین و دیگران در تهران انجام می شد و به هر صورت بدنه سیاسی اوضاع آن ها را نفی نمی کرد و مراجعه تقلید نمی توانستند موافق با چنین خشونت های باشند و اغلب از آن تبری می جستند و موافق نبودند.

م.خ: با این همه در سال های آخر پیش از انقلاب، این تفاوت ها کم رنگ می شد و فضای سیاسی ضد حکومت بر همه غلبه می کرد.

حسن شریعتمداری: تا سال ۱۳۵۶ و اوایل ۵۷، مقدار کمی این تفاوت ها مانده بود. ولی دو حرکت سیاسی باعث شد که این تفاوت ها را در حوزه کم رنگ کنند. این دو حرکت یکی پیوستن آقای سنجایی در پاریس به آقای خمینی و اعلامیه معروفی بود که از آن جا داد، و دیگری پیاده روی قیطریه و دادن اعلامیه نهضت آزادی و آقای بازرگان، دایر بر پذیرفتن رهبری بی قید و شرط آقای خمینی با لفظ امام بود که تا آن روز نداده بودند. این دو حرکت سیاسی در حقیقت زمینه ای را ایجاد کرد که در حوزه هم اگر سایه روشن هایی بود، به نفع رهبری آقای خمینی حل بشود و در حقیقت در اواخر سال ۵۷ دیگر اغلب فضایی حوزه و مدرسین فهمیده بودند که هرچه در باطن خودشان می خواهند به جای خود، صلاحشان در این است که مخالفتی با آقای خمینی بروز ندهند و بلکه اگر خواهان تداوم موقعیت خودشان هستند، تظاهر به تبعیت از ایشان هم بکنند.

م.خ: این روحانیت سیاسی شده به سمت تغییر رژیم پیش رفت و با مشروعیت مذهبی به جای آن نشست. اما این تغییرها چگونه رخ داد و چگونه اسلام، به منزله یک دین، توانست به ایدئولوژی مبارزه علیه رژیمي تجددگرا و مقتدر بدل شود؟ این موضوع را در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی پی می گیریم.

مهدی خلجی

مهدی خلجی (رادیو فردا): آن چه در دهه های پیش از انقلاب با نام اسلام و جریان های اسلامی شناخته می شد چندان به نهاد روحانیت، یعنی سازمان رسمی متولیان دین، وابسته نبود. دهه های پیش از انقلاب شاهد تولد و رشد اسلام دیگری بود که بیرون از نهاد روحانیت ساخته و پرورده می شد. نظریه پردازان این اسلام را بعدها روشنفکران مذهبی نامیدند. روشنفکران مذهبی فرزند زمانه خود بودند و چنان دامنه نفوذ خود را گسترش دادند که حتی حوزه های علمیه را نیز زیر سایه تاثیر خود گرفتند. روشنفکران مذهبی بیشتر برخواسته از میان طبقات متوسط شهری و در عین حال خانوارهای روحانی و مذهبی بودند. آن ها در دانشگاه تحصیل کرده و حتی سفرهایی هم به دیار فرنگ داشته اند، پس بیش از روحانیان با جهان واقعی و ملموس و دشواری های مسلمان بودن در عصر تجدد آگاه بودند و به همین سبب کوشیدند تا تفسیری از اسلام به دست آورند که بتوانند پاسخگوی نیازهای طبقه متوسط شهری باشند.

سعید حنائی کاشانی (استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی، تهران): گفتار دینی در ایران و در بسیاری کشورهای اسلامی بیش از آن که به دست روحانیون شکل گرفته باشد، به دست روشنفکران شهری شکل گرفته است، روشنفکران شهری که البته می توانستند زمینه های دینی داشته باشند که این زمینه های دینی مثلا این بوده است که مثلا کسی مانند شریعتی، پدرش ابتدا در علوم دینی تحصیل می کرده است و بعد از این کسوت بیرون آمده است، اما همچنان در واقع به عنوان یک مبلغ دینی باقی مانده است. این ها همه زمینه هایی است برای این که افراد مختلفی بتوانند آن چه را که مطلوب می دانند، انجام دهند. برای کسی مثل آقای بازرگان در واقع مساله مهم این است که اسلام تا چه اندازه با علم منطبق است، یعنی چگونه ما می توانیم اسلام را با علم جدید وفق بدهیم و آیین های اسلامی را به صورت علمی تفسیر و تاویل کنیم و در نتیجه زندگی یک مسلمان شهری را مطابق با معیارهای متمدنانه جدید شکل بدهند.

م.خ: این تفسیر تازه از اسلام، برآمده از نیازی اجتماعی و سیاسی بود و به طور طبیعی از درون سنت اسلامی بر نمی خواست. شکست مدرنیسم در کشورهای اسلامی یکی از دلایل عمده طرح دوباره اسلام در تفسیری تازه بود. مدرنیسم در کشورهای اسلامی و از جمله ایران، بیشتر در نظام سیاسی تبلور می یافت که نه سنتی بود و نه مدرن و در نتیجه بسیاری از خواست های اجتماعی و سیاسی مردم را بی پاسخ می گذاشت. این دولت ها در بسیاری موارد متأثر از فرهنگ غرب بودند و خواهان گسست قاطع از آداب و رسوم سنتی. جدا از این تفسیر فرهنگی، مردم دولت ها را وابسته به کشورهای قدرتمند غربی می دانستند. در ایران اگرچه تجربه استعمار هرگز پدید نیامد، اما واقعه ۲۸ مرداد ۳۲ زخمی عمیق بر پیکر وجدان جمعی روشنفکران نهاد. در پی همه این ها بود که اسلام به عنوان یک رقیب برای نظام سیاسی و اساسا برای ایدئولوژی های زمانه طرح شد.

اصطلاح اسلام سیاسی که چند دهه است در رسانه ها و حتی محافل آکادمیک به کار می رود، چندان دقیق نیست. به باور پژوهشگران اسلامی این اصطلاح زادگاهی غربی دارد و در مقایسه با مسیحیت و برای فهم این پدیده در غرب ساخته شده است، در حالی که اسلام هیچ گاه غیر سیاسی نبوده است و پیامبر اسلام علاوه بر پیامبر رئیس مدینه و فرمانده جنگ نیز بوده است. اما آن چه در دهه های پیش از انقلاب تازگی داشت، ظهور همین روشنفکران مذهبی بود، خارج از نهاد روحانیت.

سعید حنائی کاشانی: چیزی که جدید است این است که امروز کسانی در واقع عهده دار ایدئولوژی اسلامی شده اند که ارتباط نهادی با دین نداشته اند. یعنی برای ما مثلاً موجه این است که ابن حنبل یک تعبیر خاصی از دین داشته باشد و کرامیه یک تعبیر خاصی. اما ما می‌گوییم که این افراد در درون یک نهادی در واقع کار می‌کنند که نهاد دینی است. اما بازرگان یا شریعتی چه ارتباطی با نهاد دینی دارند که کسانی مثل شریعتی یا بازرگان این پستوانه را ندارند؟ به همین دلیل کسانی مانند شریعتی یا بازرگان می‌توانند این بحث‌های کلامی و بحث‌های ایدئولوژیکی را وارد زندگی عموم مردم بکنند، در حالی که کسانی مانند آقای مطهری یا علمه طباطبائی نمی‌توانند این بحث‌ها را عمومی کنند و به همین دلیل شما می‌بینید که آن دستاوردی که روشنفکران دینی در ایران دارند، یعنی این که عموم مردم را که طبقات شهری باشند وارد مسائلی می‌کنند که تا قبل از آن خاص طبقات اندکی از مردم بود و این هم به وسیله یک نهادی به نام روحانیت انجام می‌شد و تاثیرش بسیار اندک بود.

م.خ: روشنفکران مذهبی دین را وارد اجتماع کردند و تفسیری فراگیر از دین به دست دادند که در آن دین می‌تواند همه نیازهای مادی و معنوی بشر را برآورده کند و با ایدئولوژی‌های معنوی هم‌وردی نماید. برای این هدف روشنفکران دینی آن زمان، از جمله علی شریعتی، ناگزیر بودند تا مفاهیم کلیدی اسلام را از نو تعبیر کنند.

سعید حنائی کاشانی: کسی مانند شریعتی با هنرمندی در واقع این کار را انجام می‌دهد، نه با توانایی‌های علمی. از این جهت شریعتی دوباره اساطیر مذهبی را احیا می‌کند، آن‌ها را با زبان روز مجهز می‌کند، و به آن‌ها جهتی می‌دهد برای رسیدن به آن چه ایده آل است و مطلوب. از این جهت ما می‌بینیم که آن گفتاری که در واقع در بعد از انقلاب ایران حاکم می‌شود، گفتار شریعتی است که خودش را نه به عنوان روشنفکر دینی یا مذهبی، بلکه دقیقاً به عنوان روشنفکر مطرح می‌کند. یعنی شریعتی با استفاده از منابعی که در غرب وجود دارد، یعنی گفتار مسلط روشنفکران غربی که چپگرایی است، کسانی مانند سارتر، فانون، و دیگران، در واقع سعی می‌کند که نشان بدهد که این چیزی که معنویت اسلامی می‌نامد، می‌تواند با جهت‌گیری تاریخی همراه باشد که آرمان آن بر انداختن حکومت مستکبران و روی کار آوردن حکومت مستضعفان است.

م.خ: علی شریعتی که بی‌گمان پر نفوذترین روشنفکر مذهبی تاریخ معاصر ایران است، باور داشت که روشنفکری یعنی پیامبری.

احسان شریعتی (فرزند دکتر علی شریعتی): شریعتی روشنفکر را ادامه کار پیامبران می‌داند و در واقع یک نقش پیامبرانه برای روشنفکر قائل است. روشنفکران ادامه دهنده راه پیامبران هستند از نظر شریعتی. به این معنا علم برای علم و تحقیق برای تحقیق طبعاً نیست در کار شریعتی. این بار عاطفی یکی از به اصطلاح خصایص ذاتی خود امر قطبی و دینی است و نمی‌شود در دین به این بار عاطفی توجه نکرد و به آن فقط به عنوان یک موضوع خشک منطقی و عقلانی و تاریخی و تتبع قرار داد. این بار هنری و تاریخی مثلاً یکی از محورهای کار شریعتی بود که ما باید هنر را وارد فرهنگ مذهبی و بازسازی امر دینی قرار بدهیم یا در بعد شاعرانه‌ای که در وصف شریعتی یا در زندگی شریعتی می‌بینیم، بله، این یک واقعیت است. این جنبه هنری است، ولی با جنبه سیاسی یا هنری نمی‌شود تقلیل داد کلیت حرکت یا اندیشه را، یعنی بگوییم که یک کار سیاسی بوده است که می‌خواستند ابزار بساز از دین، این جور تعبیر شده است یا در برداشتی اسلام شاعرانه بوده است به قول بعضی‌ها.

م.خ: تفسیر هنرمندانه اسلام، یعنی کناره گرفتن از تفسیر علمی یا تاریخی آن، برای تبدیل اسلام سنتی به ایدئولوژی مبارزه سیاسی و اجتماعی لازم بود. برای این که اسلام سنتی بتواند وعده آرمانشهری زمینی و آسمانی بدهد و این آرمانشهر را فراتر از هم‌تاهای غربی خود بنشانند، باید در بسیاری از مفاهیم سنتی و همین طور مدرن دستکاری کرد. شهادت، امامت، خویشتن، ایدئولوژی، روشنفکری، و مانند آن‌ها در منظومه فکری کسانی مانند علی شریعتی معناهایی تازه و منحصر به فرد یافته‌اند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در واقع یکی از هنرهایش، یا یکی از توانایی‌هایی که در واقع دارد و به این وسیله می‌تواند مخاطبان خودش را شیفته کند، همین دستکاری در مفاهیم است. مفهومی مانند روشنفکرو مفهومی مانند ایدئولوژی را بسیار هنرمندانه دستکاری می‌کند و با علم به این که این مفاهیم می‌توانند مفاهیم بسیار مردودی باشند در غرب (به هر حال شریعتی می‌داند ایدئولوژی در غرب مردود است)، آن را طوری بازسازی می‌کند که یک معنای بسیار حماسی و انسانی و وشفکرانه به آن می‌بخشد. در نتیجه شریعتی موفق می‌شود بیشتر با ارزش‌ها کار خودش را پیش ببرد تا با علم و دانش.

م.خ: همین ویژگی است که به نظام فکری کسانی چون شریعتی و تفاسیر وی از اسلام، خصلتی دلخواهانه و خارج از چهارچوب و قواعد شناخته شده تفسیری می‌دهد.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی در جایی می‌گوید که همان کاری که بسیاری از روشنفکران اروپایی با اساطیر یونانی کردند، ما حق داریم با اساطیر دینی خودمان انجام بدهیم. یعنی شریعتی وقتی که می‌بیند که روشنفکران اروپایی از اساطیر یونانی، مثلاً سارتر، استفاده می‌کنند برای بیان اندیشه‌های جدید، او هم به خودش حق می‌دهد که این کار را بکند و معانی تازه‌ای در این اساطیر بگذارد و کشف بکند. در واقع من می‌توانم بگویم که شاید هیچ کس در دوره جدید به اندازه شریعتی به علم هرمنوتیک آشنا نبوده و از آن استفاده نکرده است. یعنی آن چیزی که در واقع شریعتی را قوی می‌کند، تفسیرها و تاویل‌هایش است. این تفسیرها و تاویل‌ها می‌توانند با معیارهای علمی ناسازگار باشند، اما با معیارهای خطابه و با معیارهای هنر ناسازگار نیستند. خطابی بودن تفکر شریعتی از وی نمونه یک آرمانخواه رمانتیست مذهبی ساخت که شالوده‌اندیشه‌اش شور آفرینی بود. در واقع بخش عمده‌ای از سرشت فکری او، به اثر پذیرش از ایدئولوژی مارکسیسم بر می‌گشت. همان ایدئولوژی که وی اسلام را رقیب آن می‌دانست.

احسان شریعتی: یکی از منابع فکری شریعتی همین مارکسیسم و مکاتیب چپ است، یعنی به طور کلی سویسال دموکراسی و جنبش‌های سوسیالیستی که در تاریخ معاصر اروپا پیدا شده است. ولی نوع و سنخ مارکسیسمی که شریعتی به شکل علمی در فرانسه آموخته است، از زمان هانری لوفر و به خصوص گوویچ که ایشان در درس‌هایش شرکت می‌کرده و تعقیب می‌کرده این مباحث را، نوعی مارکسیسم اروپایی و در واقع نئومارکسیسم است که از لوکاچ تا آلتوسه و با گذر از مکتب حلقه فرانکفورت مشخص می‌شود و بنابراین تم‌هایی که شریعتی در ایران مطرح می‌کند در مارکسیسم که مورد انتقاد سایر مارکسیست‌های کلاسیک (چه مذهبی و چه غیر مذهبی، یعنی آن‌هایی که منبع فکریشان مارکسیسم است از مذهبی‌ها)، ایراد می‌گرفتند که این‌ها نظریاتی است تجدید نظرطلبانه و نئومارکسیستی یا غیر علمی...

م.خ: چنین بود که شریعتی توانست با هنرمندی مفاهیم اصلی تشیع را در چهارچوب خاص مارکسیستی خود بفهمد و به این ترتیب تفسیر تازه‌ای از اسلام و تشیع خلق کند که ویژگی اصلی آن اعتراض به نظام سیاسی موجود است.

صدای دکتر علی شریعتی (روشنفکر دینی، حسینیه ارشاد تهران): تشیع یک اصل دارد و همه اصول دیگرش از همان منشعب است. اگر همه اصول و فروع شیعه بر آن اصل مبتنی نباشد، پا در هوا و بی‌معنی و بی‌هدف است و آن اصل «نه» است. نه، کدام نه! ببینید، من می‌خواهم یک اصلی استنباط بکنم. خودم آن موضوع را نمی‌خواهم تحلیل کنم. از این جا یک اصلی می‌خواهم برای همه تاریخ استنباط کنم که تشیع یعنی چه ...

م.خ: صدای علی شریعتی را می‌شنیدید که درباره خصلت اعتراضی مکتب تشیع سخن می‌گفت.

روشنفکرانی مانند علی شریعتی، به دلیل قدرت بیان شفاهی خود، به سرعت در میان توده مردم و جوانان در دهه ۴۰ و ۵۰ نفوذ یافتند. احسان شریعتی از دلایل نفوذ کلام پدرش در آن دوره می‌گوید:

احسان شریعتی: در درجه اول در خود شخص شخصیت شریعتی است که یک پیچیدگی، یعنی چند وجهی و چند ساحتی بودنش که در زمینه های هنر، سیاست و حتی دین شناسی یا ایدئولوژی های جدید و وارد شدن به حوزه های فرهنگی مختلف... به چنین شخصیت هایی طبعاً جامعه ای که در حال انتقال از سنت به مدرنیته است و دچار یک بحران هویتی و فرهنگی عمیق است، احتیاج دارد، بر خلاف ظاهر آرمانگرایانه و ایده آلیستیک که شریعتی دارد، به نظر من در مبانی واقعی و تاریخی مشخصی که اتفاقاً در جامعه ایران و در کشورهای جنوب و ایران اسلامی زنده است، مثل خود همین برخورد درست با پدیده دین یا با پدیده هویت ملی و بومی که در واقع این مشکل و معضل همه روشنفکران بوده از آغاز مشروطه تا الان و شریعتی هم همان دغدغه ها را داشته است که سایر روشنفکران داشته اند و اما آن ها نتوانسته اند چه بسا با زبان و با روش درستی با این مساله برخورد کنند و دچار انزوا شده اند و ناشناخته مانده اند. ولی شریعتی به طور نسبی موفقیتش در این بود که توانست که این سد را بشکند و پلی بین دغدغه های روشنفکران و مردم، دردهای مردم و در واقع مسائل اصلی متناهی مردم (چه در زمینه اعتقادی و چه اجتماعی) ایجاد بکند.

م.خ: روحانیت زمانه شریعتی را تکفیر و بایکوت کرد و روشنفکران دوران او نیز چندان اهمیتی به وی نمی دادند. بدین روی شریعتی نتوانست در دوران حیات خود با هیچ یک از کانون های اقتدار فکری در جامعه وارد گفتگو شود. تک گویی وی در زمانه اش به پر و بال گرفتن شخصیتش کمک کرد.

سعید حنائی کاشانی: برای زدودن شریعتی به دیالوگ نیاز بود، اما جامعه زمان شاه در واقع برای دیالوگ امکانی نداشت. همان طور که افلاطون و سقراط نشان دادند، تنها پادزهر سخنوری دیالوگ و گفتگو است و هر سخنران و خطیبی را می شود با دیالوگ متوقف کرد. اما دوران شاه به دلیل خصوصیاتش که داشت، یعنی همین فضای دیالوگی که در آن وجود نداشت و همین رابطه ای که باید در واقع میان روشنفکران مختلف در جامعه وجود داشته باشد، شریعتی به یک اسب سرکشی تبدیل شده بود که هیچ مهارتی جلو او را نمی توانست بگیرد.

م.خ: روشنفکران غیر مذهبی حتی به این هم چندان بها نمی دادند که شریعتی به جنگ اقتدار مذهبی رفته است.

احسان شریعتی: باید توجه کرد که یکی از اولین (در حوزه مذهبی لاقلاً) ناقدین نهاد سنتی و تفکر تحجر و تسلط گرایانه دینی، شریعتی بود. شریعتی بود که اولین بار در همان زمان که از نظر مصالح سیاسی همه گوشزد می کردند که نباید تضاد با روحانیت دامن زده بشود، شریعتی بحث دینی را راه انداخت و تکفیر شد این مساله رابطه پارادوکسیکال روحانیت را با شریعتی و حکومت اسلامی را با شریعتی نشان می دهد و ما می بینیم که در هر قضیه فکری جدی که دیگر در همین سال های آخر هم حتی ادامه دارد، از آقای اشکوری و آقای آغاچری و ملی-مذهبی و به طور کلی پرونده هایی که وجود دارد، باز یک پای تفکر شریعتی مطرح است. یعنی همیشه این مساله که تفکر شریعتی برای حاکمیت و روحانیت هم منبعی بوده است برای این که جامعه جوان و اصولاً جهان و اصلاً این که امکانپذیر بشود اصولاً در ایران و نه در هیچ نقطه دیگری حاکمیت اسلام، این را مدیون می داند به شریعتی. از طرف دیگر بزرگترین ناقد این نوع حکومت هم باز شریعتی است.

م.خ: از شگفتی های روزگار همین بود که روحانیون سیاسی دوران به شدت از وی تاثیر پذیرفتند و در نتیجه ادبیات روحانیون انقلابی و بعد حاکم رنگ و بوی علی شریعتی را گرفت. این جدا از گروه ها و سازمان های سیاسی بود که پا به عرصه نهادند و رهبر فکری خود را علی شریعتی می دانستند. سعید حنائی کاشانی می گوید این ها پیامدهای فکر شریعتی بود که خود وی هرگز نمی توانست آن را پیش بینی کند.

سعید حنائی کاشانی: شریعتی متأسفانه یک فلسفه تاریخی داشت که آن فلسفه تاریخش خیلی خوش بینانه بود. در واقع شریعتی بازی های تاریخ یا دهن کجی های تاریخ را ندیده بود. اگر شریعتی مثلاً آن قدر زنده می ماند که پروستاریکا را ببیند، آن قدر زنده می ماند تا فروپاشی

بلوک شرق را ببیند، یا در واقع به تاریخ اسلام با دید دیگری نگاه کرده بود، می فهمید که بسیاری از آن چه که ما می خواهیم به دست خودمان نمی آید و ثمره آن را بسیاری کسانی می برند که ما در واقع آن ها را از ابتدا به عنوان دشمن خودمان شمرده ایم.

م.خ: اما نماد برجسته اسلام سیاسی در دوران معاصر، آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی توانست با امکانات مالی که مرجعیت پس از شکوفایی اقتصاد ایران در اختیارش گذاشت، صاحب نظریه ای تازه شود به نام ولایت فقیه و بتواند با این ایده رهبری یک انقلاب را علیه نظام سلطنتی به دست گیرد. احمد کاظمی موسوی، استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی، به ریشه های فکری اسلام سیاسی و تفکر آیت الله خمینی اشاره می کند.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی در دانشگاه بین المللی مالزی): به این عنوان که حکومت را به دست بگیرند، ما نداریم در هیچ دوره ای در تاریخ. در دوره مشروطیت علما کمک کردند، مخصوصا به صنف روشنفکرهای ایران کمک کردند که آن ها جلو بروند با تئوری مشروطیت که خودشان داشتند. شروع به سیاسی شدن را ملا احمد نراقی، فصلی می نویسد در کتاب عواید الایامش. خوب، در آن جا عملا همه اختیارات امام را می دهد به فقیه. اما خود او عملا این قصد را نداشته است که به دست بگیرد حکومت را، برای این که در کتاب بعدی در مقدمه معراج السعادة که به زبان فارسی نوشته است، فتحعلی شاه را آن چنان ستایش می کند و آن چنان ایشان را صاحب قدرت می پندارد و ادعا می کند که جایی برای نظریه ولایت فقیه نمی گذارد.

م.خ: در واقع نظریه ولایت فقیه به معنایی که آیت الله خمینی به کار برد، در تفکر شیعه بدیع و بدعت بود. آیت الله خمینی بسیاری از عناصر این نظریه را از عرفان گرفت و مفهوم خاص ولایت و مراد و مریدی در آن بود.

احمد کاظمی موسوی: ولایت فقیه به صورت سیاسی الان که مطرح شده است، از درون فقه شیعه در نیامده است و از درون عرفان نیز در نیامده است، گو این که عرفان اثر گذاشته است. بیشتر همان ایدئولوژی هایی که بعد از شکست مدرنیسم در خاورمیانه و در دنیای اسلام پیدا شده است، آن ایدئولوژی ها باعث پیدایش این نظریه شده است و این نظریه به صورت این که فقیه و یا عارف در یک دنیای مثالی، سلطه دارد، این خوب بوده و در عرفان ما هم بوده است. نمونه اش خود سرگذشت و نوشته های آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی در اولین کتابی که می نویسد، حوزه عرفانی دارد و برای آقای شیخ محمدعلی شاه آبادی می نویسد و تحت تاثیر ایشان در ۲۷ سالگی شان به اسم الولاية والخلافة. ولایة به معنای قدرت و خلافت هم باز هم بر می گردد به قدرت. در این کتاب صحبت اصلی صحبت قدرت است، البته با زبان محی الدین عربی و عبدالرزاق کاشانی ایشان صحبت می کردند. اما صحبت بر تسلط بر بلاد و شهرها است.

م.خ: شاید هیچ قدرتی به اندازه اسلام ایدئولوژیک که هم وعده تنعم دنیوی و اداره کامل و موفق زندگی این جهان را می دهد، و هم بشارت نعیم اخروی و سعادت آن جهانی را، نمی توانست ساختار سیاسی ایران را یک سره زیر و رو کند. با انقلاب ایران سلطنت که از دیرپاترین نهادهای اجتماعی و سیاسی بود، فرو ریخت.

مهدی خلجی با سعید حنائی کاشانی، احسان شریعتی و احمد کاظمی موسوی

اقسمت هفدهم

سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدي خلجي (راديو فردا): پادشاهي در ايران كهنترين نهاد سياسي ارزيايي شده است. الكوي ايراني پادشاهي براي نظام سياسي از ديرباز و حتي در نوشته هاي فيلسوف هاي يوناني به شكل گسترده اي بررسي و تحليل شده است. افلاطون در كتاب «قانون ها» و ارسطو در كتب «سياست» خود درباره پادشاهي سخن گفته اند. عباس ميلاني، استاد علوم سياسي دانشگاه Stanford در آمريكا، به نظريه اين دو فيلسوف بزرگ درباره پادشاهي اشاره مي كند.

عباس ميلاني (استاد علوم سياسي دانشگاه Stanford، آمريكا): هر دو متفق هستند بالقوه بهترين نوع حكومت سلطنت مي تواند باشد، ولي بالقوه هم بدترين نوع حكومت سلطنت مي تواند باشد. بالقوه بهترين است، براي اين كه پادشاه، به گفته آن ها، نيازمندي درگيري با مسائل روزمره را ندارد تا بتواند فراي وابستگي هاي موضعي و حزبي منافع جامعه را انجام بدهد. به همين خاطر در تاريخ ايران هم به نظر من ما نمي توانيم اين قاعده فلسفي كلي را نديده بگيريم. ادواري در تاريخ بوده اند كه پادشاه جامعه را به طرف جلو برده است و در جامعه تساهل را دارا كرده است و ادواري بوده اند (كه آن ادوار بدون شك به نظر من ادوار من ادوار غالب هستند) كه جامعه به نوعي خودكامگي دچار شده است. سلطنت به نظر من في النفسه استبداد ايجاد نمي كند، جامعه است كه از نهاد سلطنت يا يك استبداد مي آفريند؛ آن چنان كه مثلاً در ايران در خيلي از موارد تعريف شده است، يا وقتي كه خيلي از نيروهاي ديمكراتيک جامعه قوي هستند، نهاد سلطنت را مثل سوئد، مثل بلژيک، و مثل انگلستان مي توانند به عنوان نمادي براي ثبات و تداوم جامعه استفاده بكنند.

م.خ: مساله اصلي اين است كه آيا پادشاهي برابر است با خودكامگي يا نه. شماري از پژوهشگران اندیشه سياسي در ايران باور دارند كه تاريخ پادشاهي در ايران يك دست و پيوسته نيست و بايد پادشاهي هر دوره را در چهارچوب تاريخي خود قرار داد تا به داوري هاي دقيقتري رسيد. به همين خاطر در اين برنامه تلاش مي كنيم تا معنا و مبناي پادشاهي ايران را در دوران باستاني تا حمله غرب ها و ورود اسلام از ديدگاه صاحب نظران بررسي كنيم.

نظام پادشاهي در ايران باستان برآمده از نظم اجتماعي موجود در آن بود. جواد طباطبائي، فيلسوف و تاريخ نگار اندیشه سياسي ايراني، نظم و طبقات اجتماعي ايران باستان و جاينگاه پادشاه را در آن شرح مي دهد.

جواد طباطبائي (فيلسوف و تاريخ نگار اندیشه سياسي ايراني): جامعه به سه طبقه تقسيم مي شده است و اين سه طبقه در واقع در يك جايي و در يك شخصي نوعي تجلي پيدا مي كرده اند يا به عبارت ديگر شخصي بود در راس اين طبقه اجتماعي قرار مي گرفت و نوعي جمع ميان ان ها را انجام مي داد. يعني نظم و نسق اجتماعي به عبارت ديگر ميان اين سه طبقه متفاوت اجتماعي در شخصي تجلي مي كرد يا به دست شخصي انجام مي شد كه به او مي گویند پادشاه. شاه در ايران باستان عبارت است از نظم و نسق اجتماعي و اين هماهنگي كه بايد ميان طبقه هاي مختلف اجتماعي وجود داشته باشد. سه طبقه اجتماعي را تشخيص داده اند كه در تمام جوامع هندواروپايي بوده است: موبدان يا دينياران، طبقه ارتشتاران يعني جنگجویان و كساني كه از مرزهاي کشور دفاع مي كنند، و طبقه كشاورزان كه به طور عمده كار توليدي اجتماع انجام مي داده اند.

م.خ: هر يك از سه طبقه اجتماعي در ايران رنگ طبقات خود را داشت. موبدان رنگ سفيد، كشاورزان رنگ سبز، و ارتشتاران رنگ سرخ. اين سه رنگ پرچم ايران را تشكيل مي دهد. به همين دليل است كه تاريخ نگاران مي گویند پرچم ايران از كهنترين و با معناترين پرچم هاي جهان است، زيرا با دركي از نظام اجتماعي و ساختار پادشاهي ارتباط مي يابد.

جواد طباطبائي: در آن جايي که شاه اقامت مي کرد يا در آن جايي که شاه قرار داشت، هميشه یک پرچم بالاي آن جا نصب مي شد. معنيش اين است که اين جا شخصي نشسته است که وحدت طبقات اجتماعي ايران را درست مي کند که نماينده آن هم آن بالا نمادش در واقع پرچم ايران بوده است.

م.خ: اما چرا در ايران به پادشاه و نظام سياسي استوار بر آن نياز بود و مثلا در جاهاي ديگر، مانند يونان، گونه هاي ديگر رژيم سياسي برقرار شد؟ ايران زمين واحد سياسي گسترده اي بود با زبان، نژادها، و آيين هاي مختلف که پادشاه نماد يگانگي همه آن ها بود. در حقيقت بدون پادشاه، شکل گيري واحد سياسي بزرگي مانند ايران زمين ناممکن بود.

جواد طباطبائي: ايران باستان را اگر که بخواهيم که با رقيب بسيار مهمش يونان مقايسه بکنيم، يونان یک جاي بسيار کوچکي بوده است تشکيل شده از جزاير کوچک و بعد بيشتر از هر چيز تشکيل شده از شهرهاي کوچک مستقل. ايران مي دانيم که یک امپراتوري است در معنای دقيقش و شاهنشاهي. معني اين، اين است که ايران یک واحد سياسي بسيار بزرگ و بسيار گسترده اي بوده است ايران زمين با شاهان محلي و به سبب گسترده بودن سرزمين ايران، اقوام متفاوت با زبان ها و با آيين هاي متفاوت، اين وحدت را نمي شد در ايران درست کرد مگر با بودن یک نهادي که در واقع نماينده و سمبل اين وحدت بود که به آن مي گوييم شاهنشاه، يعني وحدت همه اين ها و بنا بر اين وقتي که مي گوييم که وحدت کثرت است، معنيش اين است که نسبت اين شخصي که است که در راس قرار مي گيرد و اجزاي آن که بخش هاي مختلف، اقوام مختلف، و زبان ها و آيين هاي مختلف است، نسبت ان يکي است.

م.خ: پادشاهي اگرچه شکلي از يکه سالاري و حکومت فردي است، در ايران باستان پادشاه قدرت را به زور به دست نمي آورد. پادشاهي در ايران باستان در مفهوم دقيق خود وجود داشت، يعني استوار بر وراثت و انتقال مشروعيت پدر به پسر و قبول اجتماعي اين مشروعيت. احمد سلامتيان، دانش آموخته مدرسه سياسي پاریس، وراثت را محک اصلي تشخيص یک نظام پادشاهي مي داند.

احمد سلامتيان (فعال سياسي، پاریس): سلطنت در درجه اول عبارت از انتقال یک مشروعيت خوني از طريق توارث بدن سلسله نهاد سلطنتي معنا ندارد. نهاد سلطنتي با یک Spot يا یک ديکتاتور که بدون توانايي تداوم سيطره خودش در روند نسل بعد از نسل خودش موفق شده باشد، تفاوت بسيار زياد دارد. سلطنت اساسش بر معنای توارث است که اين توارث فقط و فقط مبتني بر غلبه به شمشير نباشد. يعني نوعي مشروعيتي در ذهنيت جامعه و در ذهنيت حاکمين و حکومت شوندگان جا افتاده باشد که وارث به اصطلاح ايراني بعد از اسلامش فرزند مرد ارشد مرد بعد از او را به جانشيني بپذيرد. اگر از اين نقطه نظر نگاه بکنيد، تفاوت عمده اي بين ايران قبل از اسلام و ايران بعد از اسلام به چشم مي خورد. در ايران قبل از اسلام سلسله هاي سلطنتي طولاني تر هستند.

م.خ: سلسله هاي پادشاهي در ايران پيش از اسلام طولاني تر هستند، چون مشروعيت خود را از شمشير نمي گيرند. جواد طباطبائي مبناي مشروعيت پادشاهي در ايران باستان را توضيح مي دهد.

جواد طباطبائي: از نظر اجتماعي مشروعيت از طريق نماينده همه طبقات ولي بيش از هر چيز از طريق اعيان جامعه (اعيان به معنای بزرگان) است که مشروعيت شاهنشاه مورد پذيرش واقع مي شود و رفتار شاه يا نشيتش به تمامي گروه هاي اجتماعي هم اين مشروعيت را درست مي کند. ولي از نظر آييني و ايدئولوژیک در ايران باستان شاه نماينده خدا بر روي زمين است به اين اعتبار که داراي فره ايزدي است و به اين اعتبار و با عملش در واقع نشان مي دهد که نماينده خدا بر روي زمين است، يعني همان طور عمل مي کند نسبت به آحاد اجتماعي و نسبت به گروه هاي اجتماعي که خداوند با بندگانش انجتمام مي دهد، يعني خوبي، نيکي، عدالت، و بسط راستي در جامعه.

م.خ: جدا از این، پرسش دیگر این است که نظام پادشاهی چگونه حکومتی را به وجود می آورد. دیکتاتوری، قدرت مطلقه، خودکامگی، دموکراسی، یا انواع دیگر حکومت ها؟

پادشاهی در بسیاری از کشورها، چه در دوران قدیم و چه در دوران جدید، در چهارچوب حکومتی غیر خودکامه بوده است. بنابراین پادشاهی با خودکامگی لزوماً یکی نیست. اما همایون کاتوزیان، استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد، باور دارد که در ایران پادشاهی همیشه با خودکامگی همراه بوده است.

همایون کاتوزیان، (استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد): نوع حکومت در ایران همیشه خودکامه بوده است، به این معنا که حکومت قانونمند نبوده است. حکومت منوط مشروط به یک چهارچوب قانونی دراز مدت مستقل از خودش نبوده است. باید توجه به این نکته کرد که حکومت خودکامه در نفس خودش لازم نیست که سلطنتی باشد. البته این درست است که در طول تاریخ ایران، مثل اغلب جاهای دیگر، حکومت شکلش پادشاهی بوده است، ولی حکومت خودکامه حکومتی غیر قانونمند است و به هر شکلی ممکن است ظهور کند. پوشش سلطنت که فرم حکومت و اداره مملکت بوده است، اساساً مستقل از ماهیت خودکامگی حکومت است.

م.خ: همایون کاتوزیان نظریه خودکامگی حکومت های ایرانی را بر پایه مقایسه میان ایران و اروپا انجام می دهد. از نظر او درست است که در اروپا قدرت مطلقه بوده، اما خودکامگی وجود نداشته است. این استاد ایران شناس تفاوت خودکامگی و قدرت مطلقه را وجود قانون می داند.

همایون کاتوزیان: حکومت و سلطنت مطلقه در اروپا وجود داشته است، اما فرق هست بین سلطنت مطلقه اروپایی و حکومت خودکامه ایرانی و بعضی از کشورهای دیگر. حکومت مطلقه حکومتی است که قانون را وضع می کند، یعنی قدرت مطلق دارد برای وضع قانون. ولی قدرت مطلق برای پایمال کردن قانون و زیر پا گذاشتن قانون ندارد، در حالی که در حکومت خودکامه و یا استبدادی قانون به معنای دراز مدت وجود ندارد، به خاطر این که تصمیم دولت در هر آن عین قانون است و این تصمیم ممکن است که هر بار، هر لحظه، هر روز، هر ماه، و هر هفته، تغییر بکند. یک چهارچوب مشخص و قابل پیش بینی برای ارتباطات و روابط اجتماعی و رابطه بین حکومت کنندگان و حکومت شوندگان وجود ندارد و این تاثیر می گذارد در وجود گوناگون اجتماع. مثلاً در حکومت استبدادی یا خودکامه، می شد بدون هیچ نوع تشریفات قانونی جان یک کسی را گرفت و این اتفاق می افتاد حتی برای شاهزادگان، برای افراد طراز اول مملکت، و برای وزرای بزرگ. می شد در حکومت خودکامه به یک اشاره دست مال یک کسی یا یک جمعی از مردم را گرفت. این دقیقاً به خاطر عدم وجود آن چهارچوب مستقل از دولت قانونی بود که این روابط را با همدیگر تعریف و تنظیم می کند. تاکید می کنم که در سلطنت مطلقه اروپایی، که در تمام تاریخ اروپا جمعاً برای کل اروپا بیش از ۴۰۰ سال طول نکشید، دولت قدرت مطلقه داشت، ولی دولت قدرت کامل و تمام نداشت. به این معنا که در حکومت استبدادی و یا حکومت خودکامه، دولت می تواند به اندازه قدرت واقعی اعمال قدرت کند. یعنی دولت هر کاری را که بتواند انجام دهد، می تواند انجام دهد در حالی که در یک جامعه قانونمند، حتی در جامعه قانونمندی که سلطنت مطلقه در آن وجود داشت در اروپا، دولت به اندازه قدرتش نمی توانست اعمال قدرت کند، به اندازه حقوق قانونیش می توانست اعمال قدرت کند که کمتر از میزان قدرت فیزیکیش بود.

م.خ: اما جواد طباطبایی با این دیدگاه موافق نیست. او می اندیشد نباید مفاهیم خودکامگی و دیکتاتوری را که تازه و اروپایی هستند، درباره ایران باستان به کار برد. از نگاه طباطبایی، طبق نظریه شاهی آرمانی در دوران ایران باستان، خودکامه کسی است که منفعت عمومی را در نظر نمی گیرد. در ایران باستان پادشاه خودکامه اصلاً پادشاه نیست، یعنی رعایت مصلحت عمومی معیار پادشاه بودن است، نه معیار خوب یا بد بودن پادشاه.

جواد طباطبائي: بعضي از مفاهيم يا اين فرمول ها را در مورد نظريه هاي باستاني سلطنت خيلي نمي شود به كار برد. ببينيد، در دوران باستان سلطنت يا نظام شاهنشاهي و نظام شاهي آرماني البته، در نظر من دارم مي گويم و نه در عمل، در نظر شاه عين شريعت است. يعني اگر بشود گفت، معادل است به نوعي با پيامبر در اديان آسماني. بنا بر اين خودش عين شريعت است. چون نماينده خدا بر روي زمين است و چون فره ايزدي با او است، شاه عين قانون است، عين داد است به زبان قديميتر، و عين راستي است و مخالف دروغ است و ضد دروغ است. چون اين طور است، بنا بر اين شاه نه وراي قانون است و نه بيرون قانون است. شاه عين قانون است، منتهي تا زماني شاه عين قانون است که قانون عدل و راستي را، داد و راستي را در جامعه تعميم بدهد و نماينده داد و راست باشد. آن جايي که دروغ بگويد، همچنان که در اوستا و ديگر منابع آمده است، آن جايي که شاه دروغ بگويد و نماينده دروغ باشد و بخواهد که در جامعه دروغ را تسري بدهد، در آن جا فره ايزدي از او جدا مي شود. پس بنا بر اين نه شاه است و نه نماينده خدا بر روي زمين و نه داراي فره ايزدي. ضابطه اساسي عبارت است از داد و راستي، در واقع چيزي که بعد از اسلام به آن مي گوييم مصالح عمومي. آن جايي که پادشاه ديگر نماينده مصالح عمومي کشور نباشد، ديگر اصلا شاه نيست طبق اين نظريه.

م.خ.: جواد طباطبائي مي گويد نظام مشروعيت ساختار سياسي در ايران باستان با رم باستان متفاوت بود و با اين همه نمي توان گفت حکومت در ايران باستان، دست کم در زمان هخامنشيان، خودکامه تر از بعضي دوره ها در يونان و روم باستان بوده است.

جواد طباطبائي: روم باستان از زماني که شاه ها را بيرون کردند و رم به جمهوري رم تبديل شد، مي بينيم که نظرات سياسي يونان باستان را آيين يا ايدئولوژي رسمي روم باستان قرار دادند. در رم باستان و همين طور هم در يونان باستان، يك فکر و يك اندیشه سياسي کاملا متفاوتي وجود داشت با آني که ما داشتيم. ايران يك امپراتوري بود که از بالا متعين مي شد، توضيح داده مي شد، يعني از راس هرم قدرت که عبارت باشد از شاهنشاه؛ در حالي که در روم و بيشتر در يونان با تعبيريهاي امروزي مي توانيم بگويم که قدرت از مردم، **Authority** از مردم ناشي مي شد. مشروعيت از مردم ناشي مي شد و در اين نظام حکومتي مساله انتخاب و **Authority** ان شخصي که انتخاب مي شد، بسيار اساسي بود. به اين دليل است که نهادهايي در رم ايجاد شد مثال سنا، مثل مجلس به اصطلاح امروزي تر عوام، و در راسش کساني که قدرت را اداره مي کردند و به هر حال براي مردم به عنوان منبع مشروعيت مساله مهمي بود؛ در حالي که در ايران بالکل متفاوت بود. يعني مفهوم مردم، مفهوم دقيق مردم به معنايي که در رم به کار مي رفت، در ايران به کار نمي رفت.

م.خ.: در کنار اين، آن چه پادشاهي را به خودکامگي مي کشاند، نبود قدرت هاي موازي آن است. در اروپا نهادهايي چون کليسا و طبقه اي مانند اشرافيت وجود داشت که تداوم تاريخي يافتند و قدرت پادشاه را محدود کردند. همايون کاتوزيان باور دارد نهاد مستقل روحانيت و نيز طبقه اشراف، در ايران به وجود نيامد، درست به دليل آن که حکومت خودکامه بود.

همايون کاتوزيان: عدم وجود اين نهادها، نهادهايي مثل **Aristocracy** و سازمان مستقل مذهبي و غيره و غيره، اساسا ناشي از ماهيت خودکامه حکومت بوده است، نه برعکس. منتهي اين معلول ها، اين چيزهايي که بر اثر ماهيت خودکامگي دولت پديد نيامده اند، خود عدم اين ها هم تاکيد کرده است بر قدرت خودکامه دولت. يعني اين که **Aristocracy** مثلا در طول تاريخ ايران به معنای اروپايي کلمه به وجود نيامد، به خاطر اين که دولت خودکامه بود و به خاطر اين که دولت اراده جان و مال مردم، همه را داشت از هر طبقه اي. اما همين که چنين طبقه اي به وجود نيامده بود و پديد نيامده بود، طبيعيتا سبب مي شد که ماهيت خودکامگي قدرت دولت بر سر جاي خودش بماند.

م.خ.: همايون کاتوزيان مي گويد مرادش از خودکامه بودن حکومت هاي ايراني اين نيست که پادشاهان هر کاري که مي خواستند مي کردند، بلکه از نظر وي پادشاهان هر کاري که مي توانستند و مي خواستند، انجام مي دادند.

همایون کاتوزیان: صحبت سر این نیست که در حکومت استبدادی دولت هر کاری که دلش می خواهد می کند، بلکه صحبت بر سر این است که دولت هر کاری که در تواناییش باشد می کند. این توانایی ممکن است به هزار چیز محدود بشود، مثلاً فرض بفرمائید که دولت در اعصار گذشته ممکن بود که در هر لحظه از زمان قادر به این نباشد که مثلاً یک ایل را، ولو این که به دلایلی با آن ایل ضدیت داشت، سرکوب بکند به خاطر این که قدرت نظامی اجازه نمی داد که این کار را بکند یا فلان اقدام سیاسی یا اجتماعی را بکند، نمی توانست این اقدام را بکند به دلیل محدودیت های گوناگون. موضوع سر ماهیت قدرت است و این است که ماهیت قدرت دولت در جامعه ایرانی محدود به یک چهارچوب دراز مدت مستقل از خودش نبود، نه این که دولت هر اقدامی که اراده می کرد، یعنی دلش می خواست، انجام بدهد. او می توانست هر اقدامی را که در تواناییش بود انجام بدهد بدون این که یک چهارچوب قانونی مانع و رادعی برایش ایجاد کند.

م.خ: جواد طباطبائی اما باور دارد که در ایران باستان هم نهادهایی وجود داشته است. وزارت و دبیری دیوان، دو نهادی بوده است که در ایران باستان تداوم داشته و جایگاه مهمی را به خود اختصاص می داده است. وزیر نوعی شریک در قدرت و دبیر نقش دیپلمات و مشاور پادشاه را داشته است. در نتیجه پادشاه که مشروعیت او به پاس داشتن مصالح عمومی وابسته بود، ناگزیر بود که نظر وزیران و دبیران خود را لحاظ کند. علاوه بر این نهادهایی مانند مجلس مهستان در برخی ادوار پیش از اسلام ایران وجود داشت که به پادشاه مشورت می داد.

جواد طباطبائی: در حالت آرمانی به هر حال وجود داشته است، شاه وزیر داشته است که بنابراین باید مشاوره می کرده است و از طرف دیگر بزرگان وجود داشته اند که باید با آن ها رایزنی می کرده در بسیاری از امور و از طرف دیگر در مورد بعضی ها به صورت لاقبل افسانه ای می بینیم که درشان به روی مردم هم باز بوده است برای این که مردم دادخواهی بتوانند بکنند. بنابراین نوعی رعایت آن شیوه مشروعیت یابی به صورتی انجام می شده است، اگرچه نهادهایی که هم در یونان بوده است و هم در رم بوده است، بالکل متفاوت هستند البته و چون نهادهای امروزی در دموکراسی های جدید و در نظام های آزاد جدید جامعه رم و یونان است، بیشتر به آن توجه داریم. در ایران به نوعی این نهادها وجود داشته است، اگرچه روی آن ها مشکل ما این است که در بسیاری از موارد واقعیت وجود داشته است، ولی نظریه پردازی روی آن ها وجود نداشته است. در تاریخ ایران این پیوسته مساله است و به همین دلیل هم است که ما به این ها خیلی معمولاً توجه پیدا نکرده ایم.

م.خ: هر وقت وزیران و دبیران مقتدر بوده اند و رای و راه خود را پیش می بردند، پادشاه از خودکامگی فاصله می گرفت و هر وقت آن ها به حاشیه رانده می شدند، دست پادشاه بازتر می شد. از سوی دیگر همه پادشاهان به یک اندازه اقتدار نداشته اند. گاهی که قدرت مرکزی روی به ضعف می نهاد، عوامل بسیاری توانایی و اقتدار پادشاه را محدود می کرد. به همین سبب هم مثلاً پادشاهی کورش و داریوش با پادشاهی خسرو پرویز و واپسین پادشاهان ساسانی قابل مقایسه نیست.

همایون کاتوزیان: حکومت استبدادی و خودکامه الزاماً همیشه حکومت موثر و نیرومندی نبوده است. حتی در مراحل در تاریخ ایران حکومت استبدادی وجود داشته است، ولی حکومت استبدادی مطلق نبوده است، یعنی دولت قدرت دولت مطلق نداشته است و دولت ضعیف بوده است. در همین تاریخ اخیر و قرون اخیر مثلاً می بینیم که در دوره مظفرالدین شاه یعنی بین سال ۱۸۹۶ و ۱۹۰۷ دولت اگرچه هنوز استبدادی بود و حتی بر ضدش انقلاب شد، انقلاب مشروطه در اواخر این دوره صورت گرفت و پیروز هم شد، اما دولت فوق العاده ضعیف بود و بر اوضاع و احوال مملکت سلطه نداشت و حتی به نظر می آمد که شیرازه مملکت از هم به زودی می پاشد. این چیز بارها اتفاق افتاده است در تاریخ ایران و گاهی هم منجر شده است به از هم پاشیده شدن شیرازه مملکت یا فروریختن قدرت دولت.

م.خ: همایون کاتوزیان سخن می گفت، استاد ایرانشناسی دانشگاه آکسفورد.

با آمدن اسلام، پادشاهی‌های اگرچه نهادی بود که به حیات خود تداوم داد، در شکل و شمایل و مبانی آن تغییراتی پدید آمد و چنان که صاحب نظران گفته‌اند، به سلطنت بدل شد. در بخش آینده برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، درباره تحولات نهاد سلطنت پس از ورود اسلام به ایران سخن خواهیم گفت.

مهدی خلجی با عباس میلانی، جواد طباطبائی و همایون کاتوزیان

قسمت هجدهم

سیاست در ایران پیش از انقلاب

مهدی خلجی (راديو فردا): با حمله عربها به ایران، دوره تاریخی تازه‌ای در ایران زمین آغاز شد. ورود اسلام به ایران، همراه بود با شکل تازه‌ای از حکومت که به اصطلاح خلافت نامیده شد، یعنی جانشینی پیامبر. این نوع حکومت با ساختار قدرت و پادشاهی در ایران باستان تمایز بنیادی داشت. اما همایون کاتوزیان، استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد باور دارد که ورود اسلام به ایران، شکل حکومت را دچار تغییری اساسی نکرد، چون عرب‌های بادیه‌نشین از فرمانروایی چیز زیادی نمی‌دانستند و در نتیجه به هر سرزمینی که یورش بردند، شکل حکومتی موجود در آن سرزمینها را آموختند و در عمل اجرا نمودند:

همایون کاتوزیان (استاد ایران شناسی دانشگاه آکسفورد): ماهیت قدرت را تغییر نداد به خاطر این که این مسائل، مسائل جامعه شناختی هستند و نه حقوقی به معنای عادی کلمه، چنانکه ما می‌بینیم که ماهیت خود خلافت اسلامی، یعنی خلافت مثلاً فرض کنید عباسیان، مانند ماهیت قدرت بود در ایران گذشته و در واقع می‌توان گفت که این شکل حکومت باستانی ایران بود که تأثیر خیلی زیادی بر شکل حکومتی گذاشت که پس از اسلام بعد از چند دهه اول پدید آمد. به خاطر این که جامعه عرب آن زمان اساساً یک جامعه بادیه نشین و بیابانگردی بود و از نظر اجتماعی سابقه اداره یک سرزمین وسیع پیشرفته‌ای به نسبت آن دوره مثل ایران یا مثل مصر یا مثل سوریه را نداشت و قبیله‌ای بود، شکل حکومتی را که بعد مثلاً در خلافت امویان یا عباسیان پدید آمد، اصلاً تجربه نکرده بود. بلکه این اشکال (اشکال خلافت اسلامی) در اثر تماس و آموزش از جوامعی مثل جوامع ایرانی پدید آمدند.

م.خ: همایون کاتوزیان ماهیت سیاسی خلافت عباسیان را درست مانند پادشاهی ساسانیان میدانم و هر دو را خودکامه ارزیابی میکند. اما پژوهشگران دیگری هستند که با این دیدگاه موافق نیستند. آنها نظام خلافت را با پادشاهی آرمانی ایران باستان یکی میدانند و در عین حال باور دارند بر پایه منطق اندیشه سیاسی در قلمرو ایران، ورود اسلام تأثیر تعیین‌کننده‌ای برجا نگذاشت و اندیشه خلافت که در اصل مبتنی بر استیلاگری و غلبه به شمشیر بود نتوانست بر اندیشه شاهی آرمانی که مبتنی بر دادگری پادشاه و حفظ مصلحت عمومی بود، چیره شود. جواد طباطبائی، فیلسوف و تاریخ نگار اندیشه سیاسی ایران، از این دسته پژوهشگران است. او بر خلاف همایون کاتوزیان ساختار حکومت در ایران باستان را خودکامه نمی‌داند و باور دارد که اندیشه شاهی آرمانی حتی تا قرن‌ها پس از اسلام در برابر نظریه خلافت مقاومت کرده است:

جواد طباطبائی (فیلسوف و تاریخ نگار اندیشه سیاسی ایران): از نظر اندیشه سیاسی، اسلام تأثیر خیلی مهمی نتوانست بر ایران بگذارد. بعد از این چیزی که گفتند دو قرن سکوت، بعد از دو قرنی که تحولات خیلی عمده‌ای صورت نمی‌گرفت، می‌دانیم که بعضی از خاندان‌های ایرانی در برخی از نواحی ایران بزرگ توانستند که حکومت‌های سلطنتی - پادشاهی جدیدی درست بکنند. بسیاری از این‌ها می‌دانیم که برای

خودشان نسب نامه ای درست کردند و خودشان را به بهرام گور، یزدگرد، یا یکی از شخصیت های مهم دوره ساسانی می رساندند و از طرف دیگر نظریه سیاسی که بیشتر مورد نظر من است، این است که این نظریه بازتولید شد، تجدید شد در این دوره و حتی با از بین رفتن خاندان های حکومتگر ایرانی در ایران، این نظریه ماند. در حوزه اندیشه سیاسی در ایران بزرگ، هیچ نماینده نظریه خلافت ما نداریم. این نشان می دهد که ساکنان ایران بزرگ به طور عمده، اگرچه اسلام را به عنوان دین پذیرفتند، ولی در حوزه اندیشه سیاسی، ایرانی یا به تعبیر من ایران شهری باقی ماندند.

م.خ: جواد طباطبایی میاندیشد، امپراتوری و تمدن اسلامی در این دوران از دو سو به ناچار، به گذشته ایران چشم داشت: نخست آن که قبل از ظهور اسلام در دنیای عربی چنان نظم سیاسی وجود نداشت که مرجعی برای امپراتوری اسلامی باشد، در حالی که امپراتوری ساسانیان چندین سده بر بخش عظیمی از دنیای باستان فرمانروایی کرده بود و تجربه آنان می توانست در اختیار دستگاه خلافت قرار گیرد و دوم آن که تدوین اندیشه اسلامی در قلمروهای متفاوت و متنوع آن در چالش با اندیشه یونانی و ایرانی انجام گرفت و به ویژه در قلمرو اندیشه سیاسی بخش بزرگی از کار تدوین به دست ایرانیان افتاد. اما اندیشه سیاسی ایران شهری تنها در دوره تمدن اسلامی یعنی از سده سوم تا پنجم و ششم هجری، دوران رواج عقلانیت و شکوفایی انسان باوری، توانست تاب بیاورد و پس از افول خردگرایی و غلبه اندیشه شریعت بر عقلانیت، اندیشه سیاسی ایرانیان هم زیر تأثیر شریعت و نظام خلافت قرار گرفت.

جواد طباطبایی: در سلطنت دوره اسلامی یا درشاهی دوره اسلامی اگرچه اساس و شالوده نظریه، نظریه ایران شهری است، یعنی نظریه کهن شاهی آرمانی است، ولی به تدریج تحت تأثیر تلقی نظریه خلافت از یک طرف و از طرف دیگر به دلیل تحولات اجتماعی در ایران و به ویژه با آمدن ترکان و استقرار اقوام ترک در ایران و ائتلافی که در واقع میان نظریه های اهل سنت که حامی خلیفه بودند از یک طرف، و سلاطین ترک از طرف دیگر، صورت می گیرد، نظریه ایرانی شهری دوره اسلامی بیش از پیش به تدریج از محتوای آرمانی خودش خالی می شود و به سلطنت مطلقه نیل می کند.

م.خ: به واقع دو نقطه عطف اساسی باعث گسسته شدن رشته پیوند ایرانیان با اندیشه سیاسی ایران باستان شده است، یکی سقوط حکومت های ایرانی مانند آل بویه در پایان سده چهارم و دیگری رواج عرفان و تصوف و غلبه تقدیرگرایی و خردستیزی. جواد طباطبایی از این دو نقطه عطف مهم یاد میکند:

جواد طباطبایی: یک - در حدود سال فرض کنیم که ۴۰۰ هجری، ظهور اولین حکومت های ترک در ایران و سقوط آل بویه به نظر من مهم بوده است، یکی از نقطه های گسست و انقطاع. دومی که کاملاً تسویه حساب با عناصر ایرانی شهری است، عبارت است از یورش مغولان که در آن جا بعد از در واقع دوره مغولان است که به طور کلی عناصر مغولی از یک طرف و عرفان مبتدل از طرف دیگر، عمده آن چیزی که از اندیشه آرمانی ایرانی شهری مانده بود، آن را از بین می برد.

م.خ: اما نظریه خلافت چه بود که جایگزین نظریه شاهی آرمانی شد؟ در نظریه شاهی آرمانی مشروعیت پادشاه به رفتار او بر پایه عدل و داد و حفظ مصلحت عمومی است، اما در نظریه خلافت، مشروعیت حاکم بر اساس توانایی او در چیرگی بر دیگران با تکیه به شمشیر است. نظریه پردازان خلافت، استیلای خلیفه را بر دیگران شرط انعقاد امامت و خلافت میدانند. جواد طباطبایی میگوید از نگاه یونانیان و ایرانیان رابطه سیاسی، اساساً به معنای رابطهای است که بر مبنای استیلا و چیرگی به زور شکل نگرفته است. رابطه خدایگانی رابطه سیاسی نیست. بنابراین در دوره اسلامی و با مبنای خلافت، مفهوم حفظ مصلحت عمومی رخت بریست و هر گونه رابطه سیاسی، به رابطه خودکامگان با زیردستان بدل شود. در این دوره، در واقع معیار مصلحت عمومی به معیار سلطه تحول یافت؛ کلمه سلطان متولد میشود: فرمانروا کسی نبود که پاسبان مصلحت عمومی است، بلکه کسی بود که به زور به سلطه دست یافته است:

جواد طباطبایی: فرق بین رابطه سیاسی و مناسبات سیاسی به معنای دقیق کلمه، آن جایی که می شود واقعا کلمه سیاست را به کار برد، و غیر سیاسی یا خودکامگی عبارت است از ضابطه مصلحت عمومی. من اعتقاد دارم که این مفهوم که هم در نوشته های ایران باستانی به نوعی وجود داشته است و هم در یونان وجود داشته است بهترین شکلش، وقتی در دوره اسلامی این دو گروه از نوشته های ایرانی و یونانی انتقال پیدا می کند، به تدریج آن چه که از مفهوم مصلحت عمومی در آن ها وجود داشت، به تدریج این مفهوم مصلحت عمومی از بین می رود.

م.خ: قدرت در ایران پس از اسلام چون با زور به دست می آید، با زور هم از دست می رود. چنین است که نظام سیاسی ثبات خود را از دست می دهد و سلسله های سلطنتی پس از اسلام آن تداوم و بلندی عمر سلسله های پادشاهی پیش از اسلام را ندارند.

احمد سلامتیان (دانشآموخته مدرسه علوم سیاسی پاریس): در این دوره ما مواجه با یک مساله هستیم که اکثر خاندان های سلطنتی عمرشان کوتاه است، متوسطش از سه یا چهار نسل سلطان تجاوز نمی کند. ثانيا، معمولا بعد از سلطنت پایه گذاران و نفر دوم سوم هر سلسله ای که می توانست سیطره قوی ای برقرار بکند، برای هر نوع انتقال سلطانی از سلطان دیگر یک نوع کشمکش و جنگ داخلی اتفاق می افتد و عملا می شود گفت که به نوعی سلطان جدید بار دیگر تاج کیانی را به ضرب شمشیر به دست می آورد.

م.خ: تغییر مبنای مشروعیت از حفظ مصلحت عمومی و رعایت داد، به توانایی در چیره شدن و سلطه گری، ماهیت نظام های سیاسی ایران پس از اسلام را نه تنها با پادشاهی پیش از اسلام که حتی با نوع سلطنت های مطلقه اروپا متمایز می کند.

احمد سلامتیان: سلطنت اروپایی قرون وسطی مشخصه عمده اش تداوم در یک سلسله توارث است و این که در این سلسله پدر - فرزند و نواده و نسل های بعد از نسل، چنان با مشروعیت مذهبی و مشروعیت آن چیزی که من به آن نهاد سلطنت می گویم، گره خورده است که به ندرت پیش می آید که کسی بر سر جانشینی شاه وارد جنگ داخلی بشود و علت جنگ داخلی ایران بشود. ژاندارک، سمبل اسطوره ای ایجاد ملت فرانسه که علیه انگلستان قیام کرد، بعد از آن که توانست انگلیسی ها را در اورلئان شکست بدهد، به طرف فتح پاریس و پایتخت نرفت، رفت به طرف شهر ... که شهری بود که در آن جا معمولا سلاطین فرانسه را سوگند می دادند و به آن ها مشروعیت می دادند برای این که ولی عهد را مشروعیتش را بپذیرند. یعنی کسب خود قدرت از این نقطه نظر، اهمیتش کمتر از کسب مشروعیت مربوط به قدرت است. حال این که در مورد انتقال قدرت سلطنتی در ایران، شاید بهترین فرمولی را که بشود پیدا کرد، فرمول نادرشاه افشار است که به خصوص چون بعد از یک دوره ای مواجه با انتقال سلطنت می شود که صفویه یک تداوم بیشتر از معمولی داشتند در سلسله سلاطین ایران، برای توجیه مشروعیت خودش صحبت از این می کند که من فرزند شمشیر هستم.

م.خ: جدا از این تحولات که در عرصه نظر روی داد، ایران پس از اسلام در عمل شاهد دگرگونی های بنیادی در ساخت اجتماعی شد که بر نوع حکومت نیز اثری ماندگار نهاد.

.....

م.خ: پادشاهی در ایران باستان خاستگاهی شهری داشت. پس از یورش عربها به ایران و پس از آن یورش ترکان و بعد مغولان، پدیده تازهای بافت اجتماعی جامعه ایران را تغییر داد. تنش فرساینده میان قبایل اسکان نیافته و تمدن شهری و اسکان یافته، یکی از وجوه منفی اثرگذار این دوره جامعه ایران ارزیابی شده است. کوچ نشینان و بیابان نشینان به شهرها حمله می کردند و با زور بازو و قدرت شمشیر سروری آنها را به دست می گرفتند. بیهقی دبیر، این قبائل را فرزندان بیابان نامیده است. این فرزندان بیابان قدرت را از راه جدال درونی در قبیله و پس از آن ستیز با قبیله های دیگر حاصل می کردند. در واقع موتور تحول سیاسی، چیزی نبود جز عصبیت قبیله های که مشروعیت سیاسی خود را در شمشیر

جستجو میکرد. از سوی دیگر کوچنشینی که یکجانشین میشوند و به اصطلاح به زندگی تخته قاپویی روی می‌آورد نظم اجتماعی پیشین جامعه ایران را برهم میزنند.

احمد سلامتیان: در ایران بعد از اسلام و به ویژه در ایران بعد از مواجه شدن با هجوم های قبایل ترک یا نزدیک به ترک ها، مثل مغول ها، از شمال غربی ایران که یک تغییر اساسی در داخل خود سرزمین ایران از نقطه نظر سرنشینانش به وجود می آورد و آن عبارت است از به هم زدن تعادل زندگانی تخته قاپو و زندگانی کوچ نشینی. عملاً در بخش عمده دوره اسلامی، ما مواجهیم با یک نوع همزیستی زندگی کوچ نشینی و زندگی تخته قاپو هستیم و زندگی کوچ نشین هم که به خصوص بعد از حمله مغول گسترش بسیار زیادتری پیدا می کند، مبنایش بر سیستم قبیلہ ای است که در داخل خود قبیلہ هم بر سیستم ... یا سیستم فارسیش بخوایم بگوییم تیره و طایفه ای است. در درون قبیلہ یک نوع مسابقه ای اتفاق می افتد که مسابقه دائم است بر سر به دست گرفتن سیطره یا بر سر آن چیزی که در تاریخ خود ایران از ... یعنی حکومت سیطره و مشروعیتش به غلبه اش است بر رقبای دیگر خودش. آن کسی که در درون یک طایفه می تواند بر بقیه افراد مسلط بشود و متدرجا طایفه اش بر افراد ایل مسلط بشود و موفق بشود به نوعی یک نوع فدراسیون یا ائتلاف ایلات دیگر را درست می کند، این ایل در درون خودش آمادگی پیدا می کند برای ربودن تاج سلطنتی.

م.خ: در شرایطی که حرف آخر را شمشیر آخر میزند، تنها راه مشروعیت، آویختن به دامان شریعت است. حاکمان در دوره اسلامی، گرچه خود چندان پایبندی به شریعت نداشتند تلاش میکردند تا به نوعی تأیید خلیفه یا اهل شریعت را کسب کنند. اگر قدرت حاکمان ضعیف میشد، همین نیاز آنها به اهل شریعت سبب میشد که عالمان دینی قوت بگیرند و قدرت آنها را محدود کنند. عباس میلانی استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد به چنین وضعیتی در اواخر دوره صفویه اشاره میکند:

عباس میلانی (استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد): در نیمه دوم صفویه، در دوران شاه سلطان حسین، روحانیت زیر لوای ملا محمد باقر مجلسی برای خودش قدرتی به دست آورده است، تشکیلاتی به دست آورده است، و تاج سلطان حسین را محمد باقر مجلسی به سرش می گذارد و این ها شده اند بخشی از یک نیروی هم سنگ و البته در مورد محمدباقر مجلسی هم سوی با سلطنت. در دوره های دیگر ممکن است ابرقدرتی شاه آن چنان وسیع بوده است که اجازه ایجاد چنین نهادهایی را نمی داده است.

م.خ: با غلبه شریعت بر عقلانیت و زورآوری بر مصلحت عمومی، حتی مفهوم ایران نیز تغییر میکند. در ایران پیش از اسلام فرمانروا خود را پادشاه ایران میدانست و ایران را در تقابل با انیران تعریف میکرد اما به گفته احمد سلامتیان حاکمان دوره اسلامی همه اسلام پناه هستند و قلمرو حکومت خود را دارالاسلام در برابر دارالکفر دارالحرب قلمداد میکنند.

احمد سلامتیان: بعد از اسلام به علت همین وضعیت ایلی و قبیلہ ای که معمولاً سر جمع کشور را به نوعی جولانگاه ترکتازی سوارانش می داند و بیش از آن، حتی می توانم بگویم مفهوم پادشاهی ایران مثل قبل وجود ندارد. سلاطین اغلب خودشان را شاه ایران نمی شناسند. اگر من اشتباه نکنم، اولین باری که بعد از اسلام ما مواجه با اطلاق شاهنشاه ایران زمین و نه شاه ملک عجم یا شاه فارس که معمولاً رقبای ترک عرب به کسی می گفتند، خودش را نام می برد، مربوط به اوزون حسن باشد از سلاطین ایلخانی و آق قویونلو. ما در واقع بینش مشخصی هم نسبت به نهاد سلطنتی قبل از اسلام که پادشاه ایران خودش را خداوندگار و صاحب ایران زمین می دانست و وظیفه دفاع از ایران مقابل امیران را برای خودش قائل بود، نمی بینیم. عملاً نه تنها مرزهای جغرافیایی تاریخی ایران بعد از اسلام مقدار بسیار زیادی متزلزل می شود، بلکه شکل مشروعیت حکومت سلطنتی هم متزلزل می شود. یک دوره کوچکی ما داریم در دوره صفویه که به دلایل خاص که به نوعی باز هما تلفیق بین مذهب و سلطنت هم به وجود می آید، پادشاه به عنوان مرشد کامل و بزرگ یک نوآوری دینی هم می خواهد در کشور سیطره داشته باشد و

شاید از این نقطه نظر بشود گفت تنها سلسله سلطنتی که پس از اسلام در ایران شباهت به سلسله های سلطنتی اروپایی، فی المثل مثل بوروبون ها دارد، سلسله صفویه است و لاغیر.

م.خ: در چنین موقعیتی تنها نهاد یا نیرویی که اندیشه ایرانی را تداوم میبخشد نهاد وزارت و نهاد دبیری است. دبیران و وزیران که به دلیل قوت اندیشه و نیروی کارآمد سیاسی خود مشاوران حاکمان عرب، ترک و مغول شدند، در واقع مشعل اندیشه ایرانی را روشن نگاه داشتند و با اقتباس از اندیشه یونانی چراغ خردورزی را برافروختند و با ضعیف شدن آنها از سده هفتم به بعد، اندیشه عقلانی نیز روی به ضعف نهاد.

احمد سلامتیان: ما در تاریخ ایران زمین مواجه با شجره نسب خانواده دبیرانی می شویم که ۷۰۰ سال یا ۸۰۰ سال طول عمرشان است. خانواده هایی از سیاستمداران نظام گذشته و آخر دوره قاجار در ایران بوده اند که ۷۰۰ سال شجره نسبی خودشان را به عطاء الملک جوینی یا خاندان برمکی یا خاندان خواجه نظام الملک می رسانند. حال آن که از نقطه نظر سلسله های سلطنتی، معمولاً سلسله های سلطنتی بعد از خودشان به نوعی خاموش می شوند و آیین کشورداری را دبیران اداره می کنند، نه سلاطینی که معمولاً از کوچ نشینی آمده اند و یکی دو نسل باید در زیر دست آن دبیران پرورش پیدا بکنند که هنر سلطنت را بپذیرند و بی جهت هم نیست که در ایران عمده ترین کتب علوم سیاسی ایران فرم اندرزنامه این نوع وزیران است به شاهان و شاهزادگان. از نامه های تنسر بگیریم و بیاییم تا سیرالملوک همه این ها این وضعیت را دارد، یعنی باز نشان می دهد حافظ و حامی تکیه گاه اصلی شیوه حکومت ایرانی در ایران، بیشتر آن دبیرها هستند و آثاری است که به قلم آن ها نوشته شده است که تداوم آن چیزی را می دهد که در ایران از آن به عنوان نهاد سلطنت کهنسال در ایران می کنند، نه شخص سلطان و نه سلسله سلطنتی. در تاریخ حافظه اجتماعی ایران ده ها وزیر و دبیری را از یاد می برد، از برامکه بگیرد تا نخبه کشی کنونی که به عنوان شهدای در مقابل قدرت جابره هستند و هیچ کدام از سلاطینی را که به دست سلطان قبلی به قتل رسیده اند و تکه تکه شده اند، شاید یکی - دو تایشان را جامعه ایران برایش مرثیه و مصیبت بخواند. مثل این که در ذهنیت خود جامعه این مساله جا افتاده است که قدرتی را که به شمشیر می گیرند، وقتی به شمشیر هم از دست بدهند ظلمی اتفاق نیافتاده است.

م.خ: احمد سلامتیان سخن میگفت دانش آموخته مدرسه علوم سیاسی پاریس.

.....

م.خ: اگر درباره دوره ایران باستان برخی از پژوهشگران کاربرد واژه خودکامه را برای توصیف نظام پادشاهی نمیپذیرند، در دوره اسلامی، همه اتفاق نظر دارند که حکومتها برآمده از زور و متکی بدان بودند و به هیچ قانون و معیاری پایبست نداشتند. تا پیدایش جنبش مشروطیت، قرنهای سرشت حکومت، خودکامه ماند. در واقع با شوک تجدد اروپایی بود که ارکان نظر و عمل سیاسی در ایران دوباره لرزید و ایرانیان به شکل بنیادی در برابر حکومت خودکامه واکنش نشان دادند. مشروطیت، به معنای زوال سلطنت نبود، بلکه محدود شدن آن را به قانون طلب میکرد. در بخش بعدی برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، سرگذشت سلطنت را در دوره معاصر دنبال میکنیم.

مهدي خلجي با همایون کاتوزیان، جواد طباطبایی، احمد سلامتیان و عباس میلانی

قسمت نوزدهم

انقلاب سیاست در ایران پیش از

مهدی خلجی (راديو فردا): نهاد سلطنت پس از جنبش مشروطیت در ایران، با دگرگونی اساسی روبرو شد. پیش از آن که جنبش مشروطیت در دهه های پایانی سده ۱۹ شکل بگیرد، سلطنت خود با بحران های جدی دست و پنجه نرم می کرد. دودمان قاجار که برآمده از قبیله ترکمن بودند، در رقابت با دیگر قبایل ایران دچار ضعف شدند. قبیله قاجار و ترکمن پرقدرتترین و پرجمعیت ترین قبایل ایران نبودند.

رقابت قبیله ای بدانجا می انجامد که در دوران مشروطیت دو قبیله بختیاری و قشقایی اقتدار بیشتری می یابند و از قضا همین دو ایل در جنبش مشروطیت و رهبری آن نقش پررنگی به عهده می گیرند. از سوی دیگر پس از قرارداد ترکمانچای و قرارداد گلستان، سلطان دارالاسلام یا سلطان ایران از دشمن شکست می خورد و بخش گسترده ای از سرزمین های خود را به او وامی گذارد. در قرارداد ترکمانچای امپراتوری روس تضمین می کند که سلطنت در ایران نسل بعد از نسل در فرزندان پسر فتحعلی شاه و بعد عباس میرزا تداوم یابد. این ها در حالی است که شماری از دبیران و فرهیختگان ایران بر اثر تماس و آشنایی با غرب، از نوع دیگری از حکومت و فرمانروایی، غیر از سلطنت مطلقه، آگاه می شوند و امواج تجدید عقل ایرانی را فرا می گیرد. همه این عوامل در کنار عوامل دیگر به انحطاط و ضعف حکومت قاجار یاری می کند و در نهایت مظفالدین شاه قاجار را وادار می کند که به دست خود فرمان مشروطیت، یعنی محدود شدن قدرت پادشاه را به قانون، امضا کند.

مشروطیت جنبشی بود که آرمان های خود را از اروپا وام می گرفت. در اروپا، از جمله در انگلستان، تصور تازه ای از سرشت نظام سیاسی پدید آمده بود که حکومت را حافظ مصالح عمومی می دانست. کلمه **Republic** یا جمهوری هم در اصل ناظر به حفظ مصلحت عمومی بود. فیلسوفان سیاسی در اروپا با توجه به مفهوم مصلحت عمومی، قدرت پادشاه را محدود به قانونی می خواستند که این هدف را برآورده کند. در نتیجه سلطنت از شکل مطلقه آن در می آمد و در ماهیت خود به جمهوری بدل می شد.

جواد طباطبائی (تاریخ نگار اندیشه سیاسی): آن ها مسأله مفهوم مصلحت عمومی را توانسته اند که بسط بدهند و سلطنت مشروط به رعایت مصالح عمومی بکنند. این تحوّل که در انگلستان جلوتر از همه جا صورت گرفته است، این است که مفهوم مصلحت عمومی در مقابل واحد سلطنت و در مقابل صورت حکومت سلطنت تبدیل شده است به مضمون حکومت. به تدریج آن چیزی درست شد در انگلستان و بعداً البته در جاهای دیگری از اروپا که شکل نظام حکومتی فاقد اهمیت است به شرطی که مضمون آن عبارت باشد از ...، یعنی مصالح عمومی جمهور مردم. بنابراین آن چه که در مشروطه ما هم صورت گرفت، در واقع این بود که قدرت شاه را محدود کنند به قانون، مشروط کنند به قانونی که ناشی از مردم بود و به مصالح عالی ملی و مصالح جمهور مردم راعایت می کرد.

م.خ: پیش از جنبش مشروطیت هم در ایران شورش ها یا قیام هایی علیه نظام های سیاسی موجود رخ داده بود، اما آن قیام ها به واقع اعتراض علیه حاکم ظلم و جور بود و خواهان عدالت سلطان. یعنی شکل حکومت فردی، ساختار و نوع طبیعی نظام سیاسی به شمار می آمد. اما جنبش مشروطیت از جنس دیگری بود. این جنبش قدرت مطلقه را سرچشمه فساد می دانست و این که حکومت فردی عدل و ظلم نمی شناسد و به خودکامگی می انجامد. با مشروطیت، جدا از مسأله توارث و انتقال سلطنت از راه رابطه خونی، معیار دیگری هم در تعیین مشروعیت سلطان وارد شد. گردن نهادن به قانون اساسی و تنها سلطنت کردن، نه حکومت کردن.

احمد سلامتیان (دانش اموخته مدرسه علوم سیاسی پاریس): نمایندگان سوگند وفاداری می خورند به شاه تحت این عنوان که مادام که اعلیحضرت به اصول مسلمة قانون اساسی عمل بکنند، ما وفادار هستیم. یعنی وفاداری آن ها مشروط است. اگر بنا بشود شاه وفاداری به آن اصول نداشته باشد و از آن اصول تخطی بکند، مشروعیت خودش را از دست داده است، چون مشروعیتش فقط و فقط مشروعیت ارثی نیست.

م.خ: واپسین سلسله پادشاهی در ایران نیز با گسستن رشته توارث سلسله پیشین پدید آمد و رضا شاه، بنیان گذار سلسله پهلوی به واقع تلاش می کرد که نظام سنتی سلطنت را بازتولید کند. ماشاء الله آجودانی، پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، می گوید: رضا شاه به همان شیوه ای به قدرت رسید که سلاطین پیشین.

ماشاء الله آجودانی (پژوهشگر تاریخ معاصر ایران): اصلا در تاریخ ایران ما بعد از اسلام شاهنشاهی گسترش یافته یا خون سلطنتی را در آن معنا نمی بینیم. با حکومت صفویه است که نظام شاهنشاهی ایران دوباره بازسازی می شود، ولی بعد از آن هر کس که از راه رسید، دو روز قدرت را می گیرد. مگر آغا محمدخان قاجار که بود؟ یک گردنکشی بود که آمد و قدرت را در دست گرفت و پیشتر، نادرشاه که بود؟ مگر آن ها از خانواده سلطنتی بودند؟ و طبیعی بود که خانواده پهلوی هم که بیایند آن مساله توارث اهمیت ندارد و خوب از این طریق اگر نگاه بکنیم در واقع سلطنت پهلوی بازتولیدی بود از سلطنت هایی که در ایران به لحاظ تاریخی شکل می گرفت و وارثت خونی در آن رعایت نمی شد. این گسست ها را ما در تاریخ ایران فراوان داشتیم بعد از اسلام.

م.خ: مشروطیت اگرچه در آرمان و جهان نظر بریدن و گسستن از نظام استبدادی بودف در عمل به از میان رفتن استبداد منجر نشد. پس از مشروطیت در شرایط انحطاط و سستی سلطنت قاجار و ضعف دولت مرکزی، دورانی از هرج و مرج در ایران آغاز شد. همایون کاتوزیان، استاد ایرانی دانشگاه آکسفورد، هرج و مرج را رویه دیگری از استبداد می داند و تاریخ سیاسی ایران را چرخه گردان و مکرر استبداد و هرج و مرج.

همایون کاتوزیان (استاد دانشگاه آکسفورد): انقلاب مشروطه موفق نشد بنیاد استبداد را در جامعه مجتمع بکند و به جای آن حکومت قانونمند مجتمع و دراز مدت بیاورد. آن روی سکه استبداد حکومت خودکامه در ایران هرج و مرج بوده است، یعنی وقتی دولت سقوط می کرد یا بر اثر ضعف و ناتوانی خودش و یا معمولا بر اثر فشار نیروهای خارجی یا داخلی، بدیلی برای قدرت وجود نداشت مگر همان نوع حکومت استبدادی و قدرت استبدادی که فرو ریخته بود. در نتیجه قدرت های معارض با هم با یکدیگر زد و خورد و برخورد می کردند بر سر قدرت و بر سر این جامعه گرفتار هرج و مرج می شد تا آن که یکی از آن ها بالاخره غالب می شد و قدرت را در دست می گرفت.

م.خ: جنبش تجددخواه و آزادی طلب و قانونگرایی مشروطیت در کام نابسامانی و پریشانی اجتماعی و سیاسی فرو رفت. در گرداب تهدیدهایی که از جانب روس و انگلیس ایران را آماج گرفته بود و تضاد و رقابت گروه ها و قبیله ها، مردی به نام رضاخان میرپنج که خواستگاهی نظامی داشت قدرت را در دست گرفت و توانست آرامش، امنیت، و ثبات را به جامعه ایرانی بازگرداند. رضاخان میرپنج نخست و با الگوبرداری از مصطفی کمال آتاترک در ترکیه، خواهان برقراری حکومتی جمهوری بود، اما در پی مخالفت علما و روحانیان ناگذیر سلسله تازه و سلطنت را بنیاد نهاد و تاج پادشاهی را بر سر گذاشت. شجاع الدین شفا، معاون فرهنگی وزارت دربار در عصر محمدرضا شاه پهلوی می گوید این شکست مشروطیت بود که ظهور رضاشاه را ممکن کرد. به همین سبب بود که مشروطه خواهان قدیم از وی حمایت کرده اند.

شجاع الدین شفا (معاون فرهنگی وزارت دربار در عصر محمدرضا شاه پهلوی): ارکان سلطنت در ایران متزلزل شده بود وقتی رضا شاه آمد و رضا شاه باعث از بین رفتن مشروطه نبود. از بین رفتن مشروطه باعث آمدن رضاشاه شد. مشروطه وقتی وظایفی دارد که در ایران در تمام مدت فاصله بین اعلامش در زمان مظفردالدین شاه و بعد استقرارش، تا زمان رضا شاه هیچ کدام تحقق پیدا نکرد. در تمام این مدت ۱۴ ساله اول مشروطیت و تا ۴ سال بعدش که رضاشاه آمد، یعنی ۱۸ سال، فقط در هرج و مرج و در بی سرو سامانی و نفي مطلق سازندگی گذشت. یعنی هیچ کدام از کارهای مملکت حل نشد، به خاطر این که در آن شرایط نمی توانست حل شود. هم فشار ملاکین بود، هم فشار طبقه اشراف بود که همه بودند، و هم به خصوص فشار روحانیت در ۱۴ سال اول مشروطیت ۲۷ کابینه در ایران پشت سر هم تشکیل شد و سقوط کرد، یعنی به طور متوسط هر چهارماه یک دولت. در این دولت ها هم همیشه مهره ها همان هایی بودند که بودند، یعنی یکی از این وزارت به آن وزارت می رفت یا این وزیر می شد و بعد می آمد و نخت وزیر می شد.

م.خ: رضاشاه پهلوي با گسستن رشته توارث سلطنت در قاجار قدرت را در دست مي گيرد، اما وي در چهارچوب وظايفي که قانون اساسي براي وي تعيين کرده است، نمي ماند. تامين امنيت، برگرداندن قدرت به حکومت مرکزي، ساخت راه، سامان دادن به ارتش، بنياد نهادن دادگستري و ساختار قضايي، و نيز آموزش و پرورش و آموزش عالي اهدافي است که از نظر رضاشاه نياز به اقتداري مطلق دارد، چون نهادهاي لازم براي اداره کشور هنوز پديد نيامده است.

احمد سلامتيان: مشروطيت بيان کرده بود که از زمان امضاي متمم شخص شاه فقط سلطنت مي کند، نه حکومت. تصريح کرده بود که هيچ کدام از وزرا نمي توانند فرامين پادشاه را مستمسک قرار بدهند براي رفع مسئوليت خودشان. اين متاسفانه در داخل ايران بنا به شرايط جديدي، ديگر شرايط قديم نيست، رضا خان سردار سپه متکي به قبيله خودش نيست و شايد مي توانم بگويم که اولين بار است بعد از زمان هاي زياد در ايران، رضا خان سردار سپه کسي است که اتکاي قبيله اي ندارد و علاوه بر اين، از نقطه نظر شکلي هم مجلس موسسائي تشکيل داده که رضا شاه مي تواند بگويد من سلطنت انتخابي هستم. مجلس موسسان را البته فراموش نکنيد که ۵۳ درصد نمايندگان آن مجلس موسسان هم روحانيون بودند و رضا شاه اولاً مي خواست اعلام جمهوري کند و آن روحانيون بودند که اصرار کردند سلطنت بکند. خود رضاخان سردار سپه چه در زماني که فرماندهي کل قوا را داشت و چه در زماني که به عنوان پادشاه شروع مي کند از حدود قانون اساسي تجاوز کردن، تا آنجائي که عملاً مجلس و قانون اساسي و وزرا براي او فرع مي شوند و اساس قدرت او بر مبناي قدرت نظامي او است. مشروعيت سوگندي که براي وفاداري به قانون اساسي مشروطه خورده، از بين برده است.

م.خ: حکومت پهلوي که اساساً با تجديد گرائی و تاکيدش بر طرح مدرن سازي کشور شناخته مي شود براي پيشبرد تجدد در ايران ناگزير شد تا از تجدد سياسي زمانه فاصله بگيرد و قدرت سياسي مطلقه سنتي را دوباره بازسازي کند.

همايون کاتوزيان: مشکل در مورد سلطنت پهلوي اين نبود که سلطنت با تجديد تعارضي داشت بلکه اين بود که سلطنت، سلطنت مشروطه نماند و من از مشروطه مخصوصاً به معني دقيق کلمه ياد مي کنم به همان اصلي محدود و حداقل حکومت قانونمند، نه الزاماً حکومت دمکراتيک، يا دست کم نه الزاماً حکومت دمکراتيک گسترده و پيشرفته مثل دمکراسي هاي امروز در اروپاي غربي و آمريکاي شمالي. ولي مشکل اين بود که در دوره پهلوي اگر چه مثل همه ادوار تاريخ قوانيني وصل شد و مقرراتي وجود داشت بيشتر از گذشته به خاطر اينکه جامعه از خيلي نظرات توده اي و مدرن شد، اما حکومت، حکومت قانونمند نبود در بيشتر اوقات. در بعضي از سالهاي آن دوره حکومت تا اندازه اي قانونمند بود ولي در بيشتر اوقات نبود و اين در واقع اوقاتي بود که جامعه از دولت بر مي گشت.

م.خ: مشروطيت و قانون اساسي آن تا آنجا که به آرمانهاي متجددانه اش باز مي گشت تا اندازه اي خيالپردازانه بود. شجاع الدين شفا به اين واقعيت تاريخي اشاره مي کند که در فقدان سواد، بهداشت و امنيت، مقايسه کردن ايران با اروپاي قرن ۱۹ مبالغه اي بيش نبود.

شجاع الدين شفا: ايران اصولاً آماده اين تحول واقعي دمکراتيک نبود. مردم حس کرده بودند که اين استبداد وحشتناک قاجار و استبدادهاي قبلي وحشتناک تر صفويه را نمي خواهند ولي راهي که براي پيدا کردند، يك عده اي روشن فکر که چاره هم غير از اين نداشتند، اين بود که بيايند بهترين سيستم مشروطيت اروپائي را در آن موقع در قانون اساسي بلژيک پيدا کردند، کپي کنند براي قانون اساسي خودشان. اين از نظر تئوريک خيلي خوب بود. از نظر پراتيک نمي خورد. يعني جامعه، آن جامعه بلژيکي، فرانسوي يا انگليسي قرن ۱۹ اروپا نبود و از همه مهم تر بايد سطح بينش جامعه چه از لحاظ سواد و چه از لحاظ بهداشت و چه از لحاظ مسکن و چه از لحاظ امور روزمره زندگي در حدي باشد که جوابگوي احتياج پروژه دمکراتيک باشد.

م.خ: ماشاء الله آجوداني مي گوید در باره سرشت خواسته هاي مشروطه طلبان حتي اغراق شده است. آنها مفاهمي مانند قانون، آزادي و جمهوريت را به معنائي به كار نمي بردند كه اروپائيان زمانه در مي يافتند.

ماشاء الله آجوداني: مشروطيتي كه ما از آن حرف مي زنيم، دركي كه از آن وجود داشت متاسفانه اغراق هاي بسياري در مورد آن شد. اين درك، درك توانمندي نبود. يعني در خود پروژه مشروطيت، درك درستي از قانونمندي وجود نداشت و فهم عمومي و وجدان عمومي نسبت به مسئله قانون خواهي در ايران شكل نگرفته بود. مردمی كه اكثریت شان بیسواد بودند و روشنفكراني كه حتي در درك محدودی هم كه از مسائل به صلاح قانون خواهي جديد داشتند، این درك محدود را هم نمی توانستند به صدای بلند در جامعه ایران مطرح کنند، و مهم تر از همه، شرایط تاریخی ایران هم اگر منصفانه در آن نگاه كنيم، وضعیت مملكت عقب مانده و ورشكسته اي كه دو قدرت مسلط زمان، يعني روس و بریتانیا در آن نقش دارند و روز به روز در دستگاه حكومت در زندگي سياسي مردم تاثیر گذار هستند، در يك چنین شرایطی آن چیزی كه برای ملت ایران اهمیت پیدا مي كرد، استقلال بود و نه ديمقراسي. در خود نهضت مشروطيت، سالهاي پيش از آنكه رضا شاه روي كار بيايد، خواست ديمقراطيكم رنگي كه وجود داشت به پای درخت استقلال ایران قرباني گردید و این نتیجه به اصطلاح تحولات عمیق تاریخی و فكري و ساختاری و فرهنگی ایران بود.

م.خ: ماشاء الله آجوداني مي گوید سلطنت رضا شاه پهلوي را نباید به استبداد آن تقلیل داد. در شرایط تاریخی او كه او ظهور كرد، حكومت وي تنها راه نجات ایران از تجزیه و از هم گسیختگی دروني بود.

ماشاء الله آجوداني: بدترین شرایط را ما در آن دوره تاریخی تجربه مي كردیم. نه امنیتی در مملكت وجود داشت، نه قانونی حاكم بود، نه نظام سلطنت پاسخگوي مردم بود و نه نظام روحانیت. در چنین شرایطی همه اذهان متوجه این مي شود كه يك فرد قدرتمند را بر سر كار بیاورند و متاسفانه بازتولید سلطنت در معنی حكومت طوري است كه همه قدرت ها را متوجه نظام سلطنت مي كند تا از طریق يك نیروی قدرتمند مستقر مرکزی، ثبات ایران را و استقلال ایران را حفظ كند.

م.خ: ماشاء الله آجوداني سخن مي گفت، تاریخ نگار دوران معاصر ایران.

...

م.خ: سلطنت پهلوي با رضا شاه و محمدرضا شاه حدود ۵۰ سال دوام یافت. در این دوره بخش عظیمی از آرمانهای جنبش مشروطیت برای مدرن کردن زیرسازهای اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران تحقق پیدا كرد اما آنچه ثابت ماند و خود را با مقتضیات يك جامعه در حال نوسازی سازگار نكرد، شیوه فرمانروائی و حكومت داری بود. شاید دوران نخست وزیری محمد مصدق اگر شرایط داخلی و خارجی برای رضا شاه فراهم بود و او به سلطنت قناعت مي كرد و از مداخله در حكومت دست بر مي داشت، فرصتی بود برای عملی شدن بزرگترین آرمان مشروطیت. شجاع الدین شفا انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران و پایان سلطنت را امری طبیعی مي داند برای حكومتي كه نتوانست با آنچه خود به عنوان تجدد پدید آورده بود، زمینه سیاسی مناسب را فراهم كند.

شجاع الدین شفا: از دیدگاه اولیه دانشگاهی و روشنفكری، يك انقلاب قرن بیستمی بود علیه شرایط استبدادی ای كه دیگر با تحول و پیشرفت جامعه ما -- یعنی وقتی سواد بالا رفته بود، وقتی اقتصاد بالا رفته بود، وقتی امنیت فراهم شده بود و وقتی بهداشت بالا رفته بود، وقتی انقلاب سفید اجرا شده بود، در آن شرایط دیگر قابل تحمل نبود كه آن استبداد قبلی ادامه پیدا كند. دانشگاه این را مي خواست. حالا اگر از نظر واقع بینی حساب مي كرد كه چند سال دیگر لازم است برای اینکه ایران به حدی برسد و پخته بشود برای این كار و خود به خود وقتی مي شد... به هر حال، كاری نداریم كه صبر نكردند... ولی به هر حال، آن انقلاب روشنفكری و دانشگاهی درست بود.

م.خ: با نو شدن نسبی جامعه، و آگاهی بیشتر آن از دستاوردهای فرهنگی و سیاسی غرب، معیارهای مشروعیت حکومت در ایران تغییر کرد. مبنای توارث برای سلطنت و تداوم حکومت فردی مقبولیت عمومی خود را از دست داد و در سال ۵۷ به انقلابی توده انجامید.

احمد سلامتیان: به این ترتیب ما می بینیم که ترتیب توارث و انتقال توارثی که مکانیسم اصلی وجود سلسله سلطنتی در تمام دنیا است در داخل ایران تحلیل رفته و تا آنجائی تحلیل رفته که با وجود اینکه شدیدترین ماده قانون مجازاتی که ما در ایران در دوره پهلوی داریم، یعنی قانون دادرسی ارتش که افرادی را که کوشش برای برهم زدن ترتیب توارث کرده باشند، به اعدام محکوم می کند، و با وجود اینکه در طول تاریخ پهلوی، بیش از ۶۴۲ نفر به موجب این ماده قانونی اعدام شده اند، این مانع از آن نمی شود که ترتیب توارث نه به دست قبیله دیگری، بلکه به دست يك انقلابی که حداقل این را کسی نمی تواند منکر بشود، انقلاب توده ای است، پایان پیدا کند.

م.خ: انقلاب ایران نقطه پایانی بود بر نوعی از حکومت که به حکومت فردی و یکه سالاری در قالب سلطنت شناخته می شود و در ایران عمری دراز داشته است. با رفتن محمدرضا شاه از ایران در آبانماه ۱۳۵۷، شکل سلطنت نیز ایران را ترک گفت.

صدای مستند رادیو در زمان خروج شاه: شاهنشاه آریامهر در ساعت ۱۳ و ۸ دقیقه امروز تهران را ترک گفتند. شاهنشاه در گفتگوی کوتاهی با خبرنگاران گفتند تهران را به سوی اسوان در مصر ترک خواهند کرد. شاهنشاه آریامهر افزودند که امیدوارم دولت بتواند هم در ترمیم گذشته و هم در پایه گذاری آینده موفق شود...

م.خ: اما اینکه انقلاب ایران آیا واقعا جوهر نظام سیاسی را از یکه سالاری تهی کند و راه را برای هرگونه باز تولید سلطنت در دهه های بعد از انقلاب ببندد، صاحب نظران تردید دارند.

...

م.خ.: تاکنون ۱۹ بخش از برنامه انقلاب ایران و سقوط پادشاهی را شنیده اید. در سراسر این برنامه تلاش کردیم تا تصویری از دهه های منتهی به انقلاب ایران را بدست دهیم و نشان دهیم که در قلمرو فرهنگ، اقتصاد، جامعه و سیاست، ایران آن روزها چه شکل و شمایلی داشته است. در واپسین بخش این برنامه در هفته آینده، می کوشیم تا از آنچه صاحب منصبان و صاحبان در ۱۹ بخش پیشین گفته اند، گزیده ای بدست دهیم و زمینه های پیدایش انقلاب ایران را تا اندازه ای روشن کنیم.

جمع بندی و خلاصه: (بیستم) انقلاب ایران و سقوط پادشاهی، بخش پایانی

مهدي خلجي (رادیو فردا): جنبش مشروطیت در دهه های پایانی سده ۱۹ تجدد اروپایی را وارد ایران کرد. بخش عمده دریافت تجدد در این دوره به قلمرو سیاست، حکومت قانون، و پایان دادن به خودکامگی فردی پیوند دارد. آرمان های عصر مشروطیت در عمل نتوانست به سرعت تحقق یابد. پس از چند سال گذشت از صدور فرمان مشروطیت، بی ثباتی سیاسی، هرج و مرج اجتماعی، و نابسامانی فرهنگی بیش از پیش دامان کشور را گرفت. در چنین شرایطی رضاخان سردار سپه که قدرت فراوانی یافته بود، در صدد برقراری جمهوری در آمد که از جمله با مخالفت علما و روحانیون از آن منصرف شد و در عوض سلسله تازه ای از سلطنت را بنیاد نهاد.

احمد سلامتیان (دانش آموخته علوم سیاسی در مدرسه علوم سیاسی پاریس): مشروطیت بیان کرده بود که از زمان امضای متمم شخص شاه فقط سلطنت می کند، نه حکومت. تصریح کرده بود که هیچ کدام از وزرا نمی توانند فرامین پادشاه را مستمسک قرار بدهند برای رفع مسئولیت خودشان. این متاسفانه در داخل ایران بنا به شرایط جدیدی، دیگر شرایط قدیم نیست، رضا خان سردار سپه متکی به قبیله خودش نیست و شاید می توانم بگویم که اولین بار است بعد از زمان های زیاد در ایران، رضا خان سردار سپه کسی است که اتکای قبیله ای ندارد و علاوه بر این، از نقطه نظر شکلی هم مجلس موسساتی تشکیل داده که رضا شاه می تواند بگوید من سلطنت انتخابی هستم. مجلس موسسان را البته فراموش نکنید که ۵۳ درصد نمایندگان آن مجلس موسسان هم روحانیون بودند و رضا شاه اولاً می خواست اعلام جمهوری کند و آن روحانیون بودند که اصرار کردند سلطنت بکند. خود رضاخان سردار سپه چه در زمانی که فرماندهی کل قوا را داشت و چه در زمانی که به عنوان پادشاه شروع می کند از حدود قانون اساسی تجاوز کردن، تا آنجائی که عملاً مجلس و قانون اساسی و وزرا برای او فرع می شوند و اساس قدرت او بر مبنای قدرت نظامی او است. مشروعیت سوگندی که برای وفاداری به قانون اساسی مشروطه خورده، از بین برده است.

م.خ.: رضا شاه پهلوی با بازسازی ساختار سلطنت و حکومت فردی گذشته، دولت مدرن را در ایران تاسیس می کند و بسیاری از آرمان های مشروطه خواهان را در پدید آوردن زیرسازهای اجتماعی، فرهنگی، و حقوقی جامه عمل می پوشاند.

ماشاء الله اجودانی (پژوهشگر تاریخ معاصر ایران): بدترین شرایط را ما در آن دوره تاریخی تجربه می کردیم. نه امنیتی در مملکت وجود داشت، نه قانونی حاکم بود، نه نظام سلطنت پاسخگویی مردم بود و نه نظام روحانیت. در چنین شرایطی همه اذهان متوجه این می شود که یک فرد قدرتمند را بر سر کار بیاورند و متاسفانه باز تولید سلطنت در معنی حکومت طوری است که همه قدرت ها را متوجه نظام سلطنت می کند تا از طریق یک نیروی قدرتمند مستقر مرکزی، ثبات ایران را و استقلال ایران را حفظ کند.

م.خ: پس از خروج رضا شاه پهلوي از ایران در شهریور ۲۰، فرزندش محمدرضا تاج سلطنت را بر سر می نهد. دهه نخستین سلطنت او در محاصره تهدید های خارجی و بی ثباتی سیاسی داخلی است و قدرت وی محدود است. پس از کودتای سال ۳۲ علیه دولت محمد مصدق، شاه اقتدار سلطانی خود را می یابد. در آغاز دهه ۴۰ دست به انقلابی اجتماعی تحت عنوان انقلاب سفید می زند. برنامه اصلاحات ارضی که یکی از مواد انقلاب سفید بود، نظام دیرینه مالک و رعیتی را در ایران بر هم می زند و تغییری بیادبی در شالوده طبقات اجتماعی پدید می آورد. پیامدهای اقتصادی اصلاحات ارضی، هرچند موفقیت آمیز ارزیابی شده است، اما پیامدهای اجتماعی و سیاسی آن گویا چندان برای حکومت وقت پیش بینی شده نبود.

احمد اشرف (استاد جامعه شناسی در مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا): یکی از هدف های از پیش اندیشیده شاه هم در همراهی با اصلاحات ارضی و این که تایید بکند اصلاحات ارضی را، همین امر بود که به این وسیله نفوذ مالکان و خوانین را تضعیف بکند. چون او فکر می کرد که خوانین و ملاکین تشکیل یک الیگارشی Oligarchy را دادند، تشکیل یک گروه حاکمه ای را دادند که خیلی وقت ها در برابر او ایستادگی می کنند، در انتخابات مجلس دخالت می کنند، و نمایندگان مجلس را که احساس می کنند پایه های قدرتش آن خوانین و ملاکین هستند را در برابر شاه قرار می دهند. بنابراین یکی از هدف های او همین بود که با اصلاحات ارضی زیربنای اقتصادی قدرت این گروه ها، مالکین، و خوانین را از بین ببرد. البته دستگاه روحانیت هم در جریان اصلاحات ارضی حتی روحانیون بزرگ و مراجعی که همواره همکاری می کردند با دستگاه سلطنت، آن ها هم رنجیده شدند و عملاً در آن قیام ها و اعتراض هایی که منجر به ۱۵ خرداد شد، در واقع می شود گفت که روحانیت به طور یک پارچه شرکت کردند.

م.خ: در آغاز دهه ۵۰ قیمت نفت به طرز شگفت انگیزی در بازار جهانی بالا رفت. شاه این افزایش افسانه ای بودجه را در راه آن چه مدرن سازی مشهور می دانست به کار برد، در حالی که کارشناسان می گفتند تزریق ناگهانی این پول به بدنه اقتصادی کشور، بحران های اقتصادی و اجتماعی کلانی در پی دارد.

علینقی عالیخانی (وزیر اقتصاد دولت اسدالله اعلم و امیرعباس هویدا): نه، به هیچ وجه ما سیاست درستی در پیش نگرفتیم. بالا رفتن قیمت نفت به جای این که به سود ایران تمام بشود، به زیان ما از نقطه نظر سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی تمام شد. یکی از گرفتاری های بزرگی که برای ما پیش آمد، این بود که به هیچ وجه قدرت جذب این همه سرمایه را در کوتاه مدت نداشتیم. می بایست در آن مرحله اول ما به این پول دست نزنیم و بگذاریم کنار و برویم به دنبال این که سطح قدرت فنی و اجرایی خودمان را بالاتر ببریم و عده بیشتری متخصص تربیت بکنیم. ولی متأسفانه این مسائل مورد توجه قرار نگرفت. باب شده بود که بگویند وقتی کادر کم داریم، از خارج کادر وارد می کنیم.

م.خ: با این حال از دهه ۴۰ به این سو، از جمله با رواج آموزش و پرورش و اعطای آزادی اجتماعی و سیاسی به زنان، چرخ رشد اقتصادی و اجتماعی در کشور به حرکت افتاد. از این میان رشد آگاهی زنان و حضور آن ها در جامعه پرشتاب بود. برخی باور دارند یکی از دلایل واکنش مذهبی ها به حکومت پهلوي به صورت انقلاب، همین پیشرفت وضعیت زنان بود.

مهناز افخمی (وزیر مشاور زنان در عصر پهلوي): یکی از دلایل عمده انقلاب، پیشرفتهای زنان بود و آن حرکت خیلی موفقیتی که زنان داشتند در تغییر نقش زنان در جامعه که از هر نظر و در همه زمینه ها دیده میشد و واقعا ده پانزده سال بیشتر طول نکشید که ما بتوانیم تا این حد در زمینه نقش زن حرکت کنیم.

م.خ: در این دوره دانشگاه ها و نهادهای آموزش عالی در کمیت و کیفیت توسعه پیدا کردند. هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه تهران در دهه ۵۰، از وضعیت علمی دانشگاه ها در دو دهه پیش از انقلاب می گوید:

هوشنگ نهباندي (رئيس دانشگاه تهران در دهه ۵۰): به طور قطع دو دانشگاه از نظر کيفي جلوتر بودند از بقيه. دانشگاه پهلوي، به خصوص در رشته پزشکی که تعداد زيادي دانشجویان خارجي داشت و حتي از آمریکا و انگليس دانشجویاني مي آمدند به دانشگاه پهلوي، يا براي تحصيل پزشکی و يا براي دوره هاي تخصصي پزشکی و اصولاً بیمارستان ها دانشگاه، يکي بیمارستان نمازي و ديگري بیمارستان خليلي، در منطقه شهرت بسيار زيادي داشت و خيلي از شاهزادگان عرب هم بیماران و مشتريان دائمي اين دو بیمارستان بودند. دانشگاه تهران البته مقام خاص خودش را داشت، به خاطر قدمتش و به خاطر کيفيت خاص استادانش و به خاطر تجربيات علمي که در اين دانشگاه شده بود و مي شد.

م.خ: اما با افزايش آگاهي و آموزش در سطح جامعه، خواست ها فرهنگي و سياسي جوانان و طبقه تحصيل کرده برآورده نمي شد و ساختار غير دموکراتيک حکومت با برنامه اقتصادي و فرهنگي آن سازگاري نداشت. چنين بود که جنبش هاي دانشجویي در اعتراض به رفتار حکومت پديد آمد که در آغاز مستقل از احزاب و پس از آن زاینده احزاب تازه بود.

مهدي فتاپور (فعال دانشجویي دهه ۵۰): ما دانشجوها در آن زمان از فکري خواهان تغيير بوديم و اين تغيير را در وجه سياسي که در همه وجوه ما تغيير مي خواستيم. فرهنگي را که در جامعه غالب بود ما نمي خواستيم و مي خواستيم فرهنگ ديگري را غالب بکنيم. موزيک ديگري را گوش مي داديم و در جامعه موزيکي را که در راديو و تلويزيون پخش مي کردند، ما و به خصوص دانشجویاني که فعال بودند، به سمت موسيقي محلي گرايش داشتيم. لباس يک جور ديگر مي پوشيديم، رفتارمان جور ديگري بود، و کلا سعي مي کرديم در همه زمينه ها ما آن چيزي که وجود دارد را زير سوال ببريم و يک فرهنگ، يک رفتار، يک سياست، و يک شکل جديدي را بنيان بگذاريم و اين با احزابي که در ايران وجود داشتند، با جبهه ملي و حزب توده و ديگر احزابي که در ايران وجود داشتند، اين شيوه برخورد را نداشتند و به اين دليل در آن مقطع با آن ها فاصله گرفتند.

م.خ: به اين ترتيب نهادهاي فرهنگي که به دست حکومت وقت پديد آمده بود، کانون اصلي مبارزه عليه آن شد.

داريوش همایون (وزير اطلاعات و جهانگري در دهه ۵۰): خيلي زود بسياري از اين نهادهاي فرهنگي، آموزشي، و پژوهشي به ويژه، از دست حکوت خارج شدند و با همه کنترلي که حکومت مي خواست بر آن ها اعمال بکند، کار خودشان را انجام مي دادند و به درجه اي از دست حکومت خارج شدند مثلاً در مورد دانشگاه ها تبديل شدند به مراکز عمده اصلي مبارزه با رژيم و يکي از پديده هاي بسيار شگفت انگيز آن دوره است و اين هم در تاريخ رژيم هاي استبدادي بي نظير است به نظر من که يک رژيمي در درون خودش، در نزديکترين جاها به خودش، به امکاني ميدان بدهد که آن ها در اساس با رژيم مخالف وي مي خواهند آن را با يک نيروي ديگرياً در اين مورد با يک نيروي ارتجاعي، جانشين بکنند.

م.خ: جدا از افزايش کمي انتشار کتاب و مطبوعات و بالا رفتن سطح فرهنگي آن ها در کنار اعمال سانسور بر محصولات فرهنگي، پديده راديو و تلويزيون در اين دوران به طور جدي وارد زندگي ايرانيان شد. با وجود تاثيرهاي فرهنگي گسترده اين رسانه ها در آشنا کردن ايرانيان با فرهنگ سنتي خود و فرهنگ غرب، استفاده تبليغاتي از آن به نفع خاندان سلطنتي بهره گيري دموکراتيک از اين رسانه را محدود مي کرد.

مجيد تهرانيان (مدیر پژوهشگاه علوم ارتباطي و توسعه ايران در دهه ۵۰): برنامه هاي دوران شاه که بيشتر خاندان سلطنتي از اين کشور يا آن کشور يا از اين موسسه و آن موسسه ... اين ها برنامه هاي بسيار کسل کننده اي هستند، ولي دولت ها تا موقعي که راديو تلويزيون در اختيار دولت ها باشد، خوب دولت ها از اين وسائل براي تبليغات خودشان استفاده مي کنند و کاملاً متوجه نيستند که اين تبليغات نتايج

درست معکوس ممکن است بدهد. در دوران شاه رادیو و تلویزیون، به خصوص تلویزیون، باعث ترغیب مردم به فرهنگ مذهبی شد. این یک عکس العمل و واکنش بسیار شدیدی در برابر تلویزیون، به خصوص، ایجاد شد.

م.خ: دهه ۴۰ و تا اندازه ای دهه ۵۰، عصر طلایی هنر و ادبیات در ایران خوانده شده است. فرخ غفاری، از مدیران جشن هنر که پل ارتباطی موسیقی و تئاتر ایران و جهان بود، از این فستیوال هنری اثرگذار می گوید و نبود سانسور در آن:

فرخ غفاری (از مدیران جشن هنر): جشن هنر در ظرف این ۱۱ سال، کوچکترین دخالتی کسی ممیزی وزارت خانه ای، اداره ای، مامو سانسوری، بر هیچ گونه از نمایش ها و موسیقی ها و کارهای متنوعی که کرد نداشت. پس این را اصلا شما جدا بکنید از سیاست کلی مملکت. خود من که الان دارم برایتان صحبت می کنم، بزرگترین قربانی سانسور آن زمان بودم با فیلم جنوب شهر که از بین بردند، یعنی فیلم را داغون کردند. بریدند و از بین بردند. ولی در این ۱۱ سال کار جشن هنر شیراز، نگذاشتم دخالتی در این کار بکنند.

م.خ: در کنار جشن هنر، فستیوال فیلم تهران بود.

مسعود بهنود (دست اندرکار فستیوال فیلم تهران): در ده سالی که فستیوال فعالیت داشت، من در حقیقت در سال های اول به عنوان روزنامه نویس و علاقه مند به حادثه، تماشایی پی گیر تقریباً هر شبی و تا آن جا که می شد هر سانس فیلم ها بودم و متوجه بودم که هر سال قوت آن بیشتر شد، نامش پر آوازه تر شد، در بازارهای فستیوال جهانی جای بیشتری برای خودش باز کرد، و در حقیقت مطرح شد و وارد بده وبستان های هنری شد چنان که معمول است و بنابراین حضورها در آن پر رنگتر شد و گرچه توجه اصلی به جریان روشنفکری و موج نوی سینمای جهانی بود، ولی همین قدر که در حاشیه خودش امکان می داد به برنامه های خاصی که برای توجه دادن به سینمای جدی جهان مبذول کرده بود، بنابراین آهسته آهسته از جمع الیت Elite و دانشجویان که در سال های اول مشتری اول جشنواره بودند، به طرف توده مردم میل می کرد به طوری که در سال های آخر جشنواره تبدیل به یک حادثه مهم شده بود. حادثه مهمی هم برای سینمای ایران و ایجاد رقابت برای رساندن به آن و هم تصور می کنم در بازار جهانی هم کم کم اعتباری پیدا کرده بود که این اعتبار باعث می شد که تهیه کنندگان بزرگ و حتی افراد نامدار سینمای جهان به نوعی علاقمند بودند که خودشان را در این حادثه راه بدهند.

م.خ: اما در همین شکوفایی هنری و فرهنگی، گرایش های تجدد ستیز در میان هنرمندان و روشنفکران نیز شدت می گرفت. هرگز کی از تجدد ستیزی در سینمای ایران پیش از انقلاب می گوید.

هرمز کی (استاد دانشگاه مارین لاوله، پاریس): وقتی مرکز الهام بعضی از سینماگران ما نوعی ضدیت با غرب و مدرنیته می شود، حاصلش این می شود که فاطمی در فیلم قیصر مسعود کیمیائی محصول ۱۹۶۹، باید برای درس خواندن به خانه همکلاسیش برود و در آن جا در حالی که کتاب هایش هنوز زیر بغلش است به او تجاوز بشود و بعد هم با نادیده گرفتن قانون قتل از پی قتل برای دفاع از ناموس و قصاص و اعلام خطر به جامعه که سنت ها در حال تجاوز و تهدید هستند و تحریک به این که جامعه باید قیصری بشود. همین سینماگر در فیلم بعدیش در سال بعد (رضا موتوری) با استهزای روشنفکری و مدرنیته ما را در عزای مرگ سنت می نشاند و بینید داریوش مهرجویی پس از فیلم مهم سینمای ایران (گاو)، آقای هالو را می سازد. در این فیلم آقای هالو برای دستیابی به نوعی مدرنیته است که در سال ۱۹۷۱ برای این که زن شهری بگیرد، از یک ده سنتی به شهر مدرن تهران می آید. اما در شهر غیر از زرق و برق و نفاق و دورویی و تزویر و فساد و فحشا نیست. این فیلم با همه خوش ساختی و زیبایی استاتیک و بازی درخشان اکتورها، پیشنهاد اجتماعی و اخلاقی که به آقای هالو می کند قابل تامل است. فیلم می گوید که برای پاک ماندن آقای هالو باید به ده برگردد.

م.خ: تغییرات همه جانبه در عض دو دهه ۴۰ و ۵۰، جامعه ایران را دچار از هم گسیختگی فکری و فرهنگی کرد. در دورانی که حکومت نیز به خواست های دگرگون شده جامعه برای مشارکت بیشتر در ساخت قدرت پاسخ نمی داد، هم نوا با موجی جهانی اسلا ایدئولوژیک شده یا اسلام سیاسی در ایران پایگاه اجتماعی خود را گسترش داد. آیت الله خمینی نظریه ولایت فقیه را بنیاد نهاد.

احمد کاظمی موسوی (استاد حقوق اسلامی دانشگاه بین المللی اسلامی مالزی): ولایت فقیه به صورت سیاسی الان که مطرح شده است، از درون فقه شیعه در نیامده است و از درون عرفان نیز در نیامده است، گو این که عرفان اثر گذاشته است. بیشتر همان ایدئولوژی هایی که بعد از شکست مدرنیسم در خاورمیانه و در دنیای اسلام پیدا شده است، آن ایدئولوژی ها باعث پیدایش این نظریه شده است و این نظریه به صورت این که فقیه و یا عارف در یک دنیای مثالی، سلطه دارد، این خوب بوده و در عرفان ما هم بوده است. نمونه اش خود سرگذشت و نوشته های آیت الله خمینی است. آیت الله خمینی در اولین کتابی که می نویسد، حوزه عرفانی دارد و برای آقای شیخ محمدعلی شاه آبادی می نویسد و تحت تاثیر ایشان در ۲۷ سالگی به اسم الولایة و الخلافة. ولایة به معنای قدرت و خلافت هم باز هم بر می گردد به قدرت. در این کتاب صحبت اصلی صحبت قدرت است، البته با زبان محی الدین عربی و عبدالرزاق کاشانی ایشان صحبت می کردند. اما صحبت بر تسلط بر بلاد و شهرها است.

م.خ: آیت الله خمینی با وجود آن که در دهه ۳۰ دو بار به عنوان پیک آیت الله بروجردی با شاه دیدار کرده بود، بخ خطر به رسمیت شناخته نشدن مرجعیت وی از سوی دربار، از محمدرضا شاه دل خوشی نداشت. وی به تدریج بسیج سیاسی علیه شاه را آغاز کرد.

حسن شریعتمداری (فرزند آیت الله شریعتمداری): آقای خمینی در دوره آقای بروجردی دو بار به عنوان پیک آقای بروجردی نزد شاه رفت. شاه در حقیقت آقای خمینی را در ردیف مراجع نمی دید، به خاطر این که این اتفاق هم واقعا در خارج نیافتاده بود و آقای بروجردی نگذاشته بود یا آقای خمینی نخواستند بود که در دوره آقای بروجردی به عنوان یک مرجع تقلید معروف بشود و از گرداندگان حوزه نبود. در ایشان هم یک درس خصوصی اصول بود و درس عمومی در دوره آقای بروجردی نداشت.

م.خ: روحانیان به واقع برای مخالفت با شاه، از اسلام یک ایدئولوژی برای مبارزه ساختند و در این میان به شدت از روشنفکران چپ تاثیر پذیرفتند. در کنار آن ها نیز روشنفکران مذهبی پدید آمدند که مفاهیم و مقوله های ایرانی شده مارکسیسم را با اسلام می آمیختند. از این میان علی شریعتی چهره بارز روشنفکر مذهبی بود که بیشترین تاثیر را بر روحانیون انقلابی گذاشت.

احسان شریعتی (فرزند علی شریعتی): یکی از منابع فکری شریعتی همین مارکسیسم و مکاتب چپ است، یعنی به طور کلی سویسال دموکراسی و جنبش های سوسیالیستی که در تاریخ معاصر اروپا پیدا شده است. ولی نوع و سنخ مارکسیسمی که شریعتی به شکل علمی در فرانسه آموخته است، از زمان هانری لوفر و به خصوص گوویچ که ایشان در درس هایش شرکت می کرده و تعقیب می کرده این مباحث را، نوعی مارکسیسم اروپایی و در واقع نئومارکسیسم است که از لوکاج تا آلتوسه و با گذر از مکتب حلقه فرانکفورت مشخص می شود و بنابراین تم هایی که شریعتی در ایران مطرح می کند در مارکسیسم که مورد انتقاد سایر مارکسیست های کلاسیک (چه مذهبی و چه غیر مذهبی، یعنی آن هایی که منبع فکریشان مارکسیسم است از مذهبی ها)، ایراد می گرفتند که این ها نظریاتی است تجدید نظرطلبانه و نئومارکسیستی یا غیر علمی...

م.خ: علی شریعتی که با تفسیر رمانتیک و اسطوره ایش از اسلام، از سوی منتقدانش نظریه پرداز اصلی برقراری حکومت مذهبی در ایران و واضع ادبیات انقلاب اسلامی نامیده شده است، نقشی اساسی در جلب جوانان و دانشجویان به سوی اسلامی حاضر در همه ابعاد اجتماع و سیاست داشت.

محمدسعید حنائی کاشانی (استاد فلسفه دانشگاه شهید بهشتی تهران): کسی مانند شریعتی با هنرمندی در واقع این کار را انجام می دهد، نه با توانایی های علمی. از این جهت شریعتی دوباره اساطیر مذهبی را احیا می کند، آن ها را با زبان روز مجهز می کند، و به آن ها جهتی می دهد برای رسیدن به آن چه ایده آل است و مطلوب. از این جهت ما می بینیم که آن گفتاری که در واقع در بعد از انقلاب ایران حاکم می شود، گفتار شریعتی است که خودش را نه به عنوان روشنفکر دینی یا مذهبی، بلکه دقیقاً به عنوان روشنفکر مطرح می کند. یعنی شریعتی با استفاده از منابعی که در غرب وجود دارد، یعنی گفتار مسلط روشنفکران غربی که چپگرایی است، کسانی مانند سارتر، فانون، و دیگران، در واقع سعی می کند که نشان بدهد که این چیزی که معنویت اسلامی می نامد، می تواند با جهت گیری تاریخی همراه باشد که آرمان آن بر انداختن حکومت مستکبران و روی کار آوردن حکومت مستضعفان است.

م.خ: انقلاب ایران در ۲۲ بهمن ماه سال ۵۷ پیروز شد و حکومت مذهبی در ایران به جای نظام سلطنت نشست. صاحب نظران انقلاب ایران را فرآورده عوامل بسیاری می دانند، از جمله عدم توازن که در بخش های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی کشور پدید آمده بود. برنامه مدرن سازی محمدرضا شاه پهلوی اگرچه از نظر اقتصادی نیز به انتقادهای کارگزاران و کارشناسان همان دوران مواجه بود، به عرصه سیاسی گام نگذاشت. ساختار سیاسی عصر پهلوی همچنان خودکامه باقی ماند و به ریشه دواندن نهادهای مدنی مفهوم قانون و مشارکت آزادانه شهروندان در انتخاب سرنوشت سیاسی خود، بی اعتنایی کرد. حتی بسیاری از صاحب نظران باور دارند که انقلاب ایران گرچه حکومت پادشاهی را سرنگون کرد، شاید نتوانست به طور ریشه ای از بازسازی و بازتولید آن در اشکال تازه جلوگیری کند. چنین است که شماری از تاریخ نگاران اندیشه سیاسی در ایران، مانند جواد طباطبائی، می گویند مسائل تاریخ معاصر ایران خود معاصر نیستند و برآمده از بن بست ها و دشواری های تاریخی و کهن هستند.

جواد طباطبائی (تاریخ نگار اندیشه سیاسی در ایران): در مورد کشورهایی مثل ایران من اعتقاد ندارم که تاریخ کنونی ایران را می شود نوشت بدون اینکه ما تاریخ گذشته را توضیح داده باشیم، یعنی بسیاری از مسائل ایران مسائل تاریخی ایران هستند تا معاصر. بنابراین تازمانی که از نظر تاریخی اینها را توضیح نداده باشیم نوشتن تاریخ معاصر ایران تقریباً کار غیرممکنی خواهد شد.

م.خ: عصر پهلوی نتوانست طرح مدرن سازی ایران را با برخورد انتقادی با سنت و خنثی کردن نیروی ویرانگر نهفته در میراث فرهنگی و سیاسی پیش ببرد. سنت دینی خاموش شده در آمیزش با ایدئولوژی های زمانه جان گرفت و شالوده انقلابی را علیه تجدیدی مثله شده پی ریخت. انقلاب ایران شورشی بود برخاسته از تناقض های جامعه ایرانی که شاید نداشته به تناقض های موجود پاسخی سرشار از تناقض می داد.

مهدی خلجی